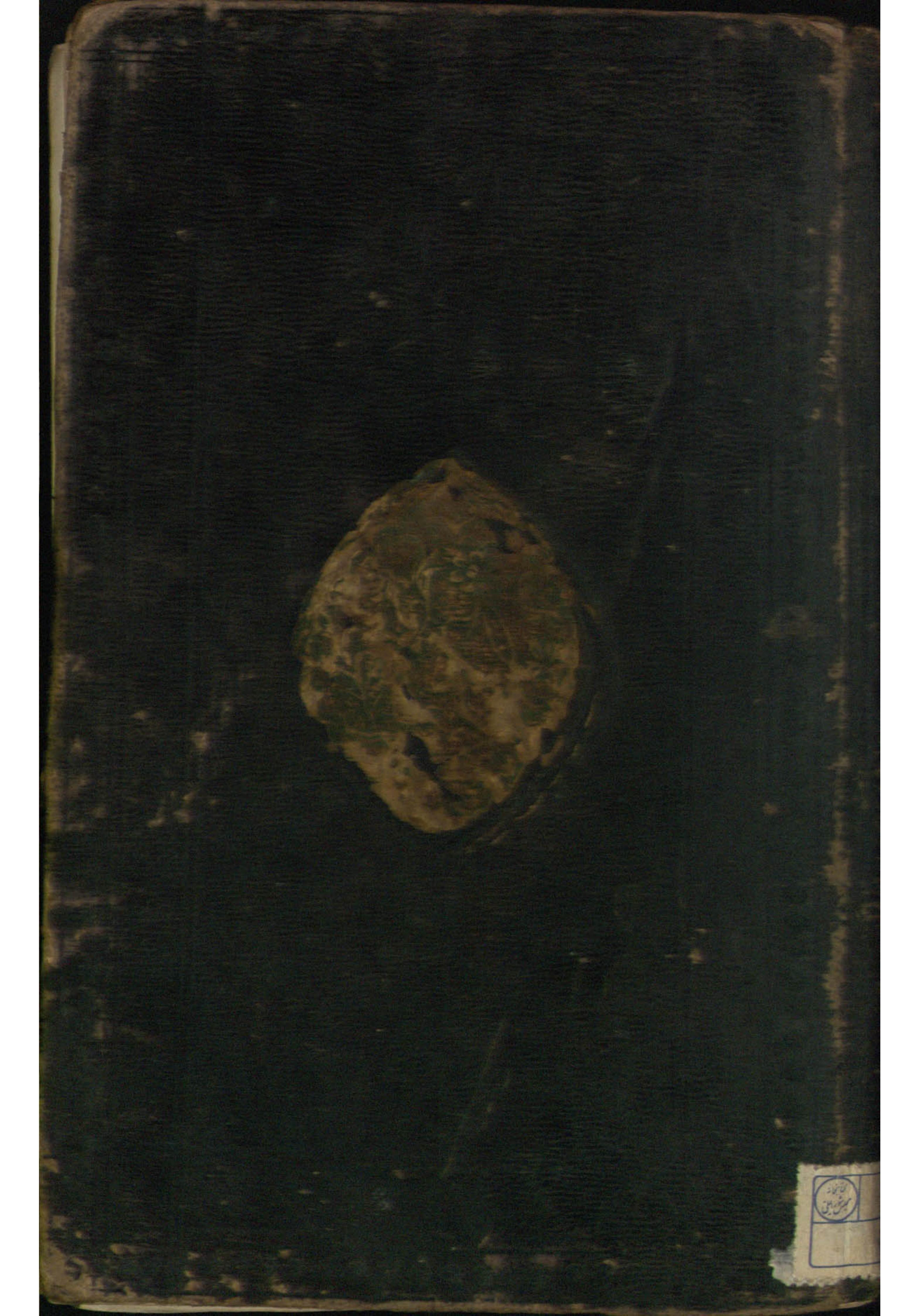



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۹۲۳
بازرسی شد
۴۰۹۹



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
بازرسی شد

دیوان حکیم قطران

[illegible]

تا بپوشید ملولوی شجر باغ حسن   بگل سرخ بیاقوت بیاراست چمن
همه کهسار عقیق است همه دشت گهر   هر چه را کشته طراز از عدن و کانیمن
گل خندان شده در بستان چون روی صنم   ابر گریان شده بر کوه چو چشم شمن
بار خرخیز و ختن باد در آورد بباغ   تا ختن کرد مگر باغ بخرخیز و ختن
بچمن بار عدن بر کمر بار کشاد   که چمن گشت همه معدن دیبا عدن
از سحاب آنکه خواب داشت و چشم   گل بخندید بباغ اندر بگشاده دهن
خاک چون زر و بستان گشته ز نقش و نگار   آب چون موی بتان گشته پر از چین و شکن
بلبل از بوسه معشوق شده شعر سرای   فاخته از طرب یار شده دستان زن
گویی آن رسر سرو است آن مطرب نغز   گوبی آن نای همی سازد بر شاخ سمن
تن این جفت وصال و تن جفت فراق   دل آن یار نشاط و دل من یار حزن
چند باشد جگرم خسته پیکان دو ماه   زخم فرقت ان شیر دل و شیر افکن
بعقیق اندر دیده بحریق اندر دل   به نهیب اندر جان و به نهار اندر تن
نه زهجرانش رهایی و نه در وصل امید   نه بدیدنش گمان و نه بشادی دیدن ظن
همچو بارد و تنم در چاه بلا مانده نگون   تا برفت آن بت چین شیرین رخ و زهره ذقن
غم آن روی چو آلوده بشنگرف صرف   روی من کرد چو آلوده بزر آب سمن
تن من گشت ز نادیدن آن ماه زمین   چون تن دشمن سید امیران گزمن
شاه ابو نصر که دین را دل او هست مقام   شاه مملان که سخا را کف او هست وطن
بلک ممدوح شیر احمد گنج بهایت بها   یاد گار پدرش احمد در گیتی است بفن
بخشش را

هست نازنده از و تخت چو از عقل روان   هست پاینده از و ملک چو از روح بدن
تا جهان بود جواد در که بخشد نبود   تا جهان هست جواد زر که بدادست بمن
گر قدح گیرد در دست شود خانه بهشت   ور زره پوشد بر خصم شود جامه کفن
هیچ فن نیست بگیتی در پوشیده براد   چنانکه در جود و سخا یافته نشناسد فن
چه عجب داری اگر گوهر بارد کف او   که همش گوهر اصلست و همش گوهر تن
سیل زر آید در بزم چو او گوید دن   موج خون ریزد در رزم چو او گوید بزن
ای جلالی تو گنج طرب و کان نشاط   دل خصمان تو مشغول همیشه بمحن
بگذرد بر مجن خصم چو سوزن ز حریر   از بد انگه بزن تیغ ببالای تو
نه امیرست ز دست تو عطا ناستده   نه سپاهست ز شمشیر تو نادیده شکن
ای بهنگام سخا کردن چون پور قباد   وی بهنگام سخن گفتن چون پور حسن
ام بفرمان تو آنداره بزرگنده جهان   هم بچیز گذرد گرچه دار اراست زمن
تا بدنیا رقشاندن ببکند همه را   شاه دنیا رقشان باید بدخواه فکن
از تو برخلق همه ساله سیاح آید   ور تو برخلق همه ساله حرا است ستن
تا بود جایگه بلدن نجاری گل و خ   چشم خصمانت مدام از خون چون ارغوان
تو بصدرا ندر شاد نشسته ای مدام   دام تیمار بلا بر تن بدخواه بتن

تا زاهدان دولت بر من خبر آمد   گویی سرم از تاز بخورشید بر آمد
چون شاخ گل بودم سوی نیتار   بر من ز رنگ گل بیاد صد گونه بر آمد
روزی همه درد و غم مردم ببر آید   ارچه که همه درد و غم من ببر آمد
شب گرچه بود تاران او را سحر آید   آخر شب تاران مرا هم سحر آمد

کان همه بر رخ دعا بر گهر آید — کانم ار پس رنج دعا چو گهر آمد
هم بگذرد اندیشه و تیمار غم ... ید — اندیشه و تیمار مرا هم گذر آمد
پیوسته بود کار سفر ماه سما را — ماه است هم زان همه کارش سفر آمد
گویند مرا هر روز کامروز برآید — بگرویدن گویند که امروز برآمد
اول بکر آمد بر من لیک تن من — در فرقت او پیش تر از شادی بکر آمد
گر آید و ناید دلم ارشادی گوید — کو نامه و این اوست چرا وی کر آمد
در دوری من باشد دل راست ندارد — مانند او گوید ترک دگر آمد
از آمدن مژده کلاه کرم گر — گوید که خداوند کلاه و کمر آمد
گر جان بجهت از پی او چو آهم بید — گر جان جهان در بر من خوب تر آمد
تا پرده گاو رش شکل امد عنبر — تا پرده لولوش عقیق و شکر آمد
دادست گراگر خورشید رخ بنماید — گر جلد زنهر ملک دادگر آمد
پاکیزه روان آمد و پاکیزه تن آمد — فرخنده خصال آمد و فرخ سیر آمد
دلش ار کرم آمد همه جانش ار ادب — سرش از خرد آمد همه تنش از هنر آمد
سعی حرا جل کش مخالف چو اهل نگ — تیرش چو قضا نک و معادی سپر آمد
آباد بر آن دست عطا ده که برادی — دریا بر او کم ز شمار شمر آمد
را نیز الحق نفع نباید تن انسان — گر ابر سمر امیرش ضرر آمد
داند که بسر باشد پاینده تن — گیتی چو بس است او بمثل همچو سر آمد
در خانه شاید شدن بالا بر در — در خانه اقبال و سعادت چو در آمد
جان دلی از دیدن او نوش روان — در چشم عدو صورت او نیشتر آمد
صد لشکر چو شود آواره که ناگاه — گویند که از شاه لشکر شکر آمد
زیرا که کرم و فا جفت دل او است — از معرکه او دایم جفت ظفر آمد

ابحر

از بخشش بخشش بهرام دگر بود — از مردمی و مردی سام دگر آمد
و مند و درین عهد عیانش صف اندر — گر جنگ عدو نیز چو رستم بدر آمد
در جنگ چو شیر نر هست او در زاک — او را همه جنگ سیه شیر نر آمد
ای که شد او دارد دشمن خطر جان — هم دشمن و هم جانش برا خطر آمد
وشتی که در و کر برد از پس ده سال — گر نیل بگشتند در و معصفر آمد
عمر همه جهان بقای همه شدان — آنکس بسر آمد که ملک را بسر آمد
چندان که بگردون بر سیاره بتفد — بر طالع او شان و سعادت نظر آمد
شمع است پدر را و بمثل همچو چراغ است — مهر است پدر را و بمثل چون قمر آمد
ماه است جهان دیده فرو ریز او باد — همچون که پدر دیده فرو ریز پدر آمد
تا حشر بقای پدر و جد پسر باد — گر هر سه جهان را شرف مفخر آمد

ص

صد الکا ما جان بجان دست — کجان بشد زبرم ما جدا شدم راست
چو موی گشتم ما جز سشدن تو — چگونه باشم با جان که نشوم خرست
اگر چه خواب خورمن چو زهر گردد است — بهر کجا که توئی بوس باد خواب خورست
ز خواب خورد بدارد چشم خبرت دور — زنجر طلع فرخنده چو ماه خورست
اگر بوام بود بره رفتن دور — ببر سالم همچو ابر بر اثرست
کسی که با تو بود در سفر بود بهشت — چو در بهشت بمن بر زرو زحضرست
جهان به چشم ازین شر ز گریه چشم — اگر بچشم به چشم رسد بشرست
چه نفع بود ترا ارکنه رنگار سیان — چرا ندیده عمر به شود ز کدرست
خطر ندارد زین حلق بنده بی لار — کنون بجان و دل آگاه گشتم از خطرست
اری سفر چو سگ نه رنگام دل رنی — زبهر آنکه چو لالبس در آن شد سفرست

بر کشیدی در دو سه بیدی خشم — دهاد کشی ازین مس کرد کار برت
نیا فرید بر دی و مردی جفت — نه نزد و رید رادی و رستی دکرت
هزار طلع شود تاره از یکی سخت — هزار دیده شود روشن از یکی نظرت
گهر تو سفال است و رزیش نو ننگ — بدانکه برترست از همه شهان گهرت
هزار کج بود یکعطای با حضرت — هزار نکته بود یک صحبت محضرت
هنرت گوئی است از هنر فردی حرف — خردت گوئی است از خرد فردی
بسی نماند که تا کرد کار اهل جهان — دهر رهبر جو فرون بر جهانیان ظفرت
بود زمانه بجنگ مخالفان سپهت — بود ستاره بر ایشان سپهت
مرا نباید رفتن بر پدر دشوار — اگر نه چشم شادان بخانه پدرست
اگر صراست صور عاجز از قضای صدای — همیشه باد همانگونه عاجز از صدرت

حی

مه خیابان سحون کرد تا که برمه کاون — که گر چون کش از زبر کرد مهر هاکش از ارغوان :
اگر خواهی بیابان نکه کن لاله در صحرا — وگر خواهی شمال کرد نگر ابر بر گرچن
یکی برخاک پنهان کرد پیدا کرده آذر — یکی را روشن پیدا کرد پنهان کرده ها روان
از آلک برنیلند بیا شاخ با معلم — زبوی باد از ازهر خاک ز معجون
بسقلاطون حریر ور در روی شاخ باغ پیدا — که هر شب کاروان آید ساع از چین و سقلاطون
عروس آیکن همی خندد بباغ اندر درخت گل — زبیم چشم بد بلبل همی خواند بر وافسون
شکوفه مرها دارد بسان عنبر سارا — شکوفه شاخها دارد بسان لولو مکنون
بسان زعفران بسته میان نیل نیلوفر — بسان عنبر آکنده فراز آذر آزریون
اگر گنجست باد آورد بایدت سوی ما یون — که هر ده گام صد گنج است باد آورد هامون
بخندد لاله در صحرا بسان چهره لیلی — بگرید ابر بر گردون بسان دیده مجنون

درخت

درخت ارغوان همچون فرو ران آبکوها — بکردار شرار از باد در پران کش پیرامون
نه پرد بلبل اندر باغ جز بر سند حیا — نپوید آهو اندر راغ جز بر غالیه پرهون
از آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید — در و دشت بینداری نگار رخ رخ گلگون
نگاری کرنی دستان چنین چون هر زمان گشته — چنان کردم که نتوانم دگر گفتن که گویم چون
بنزد گر بش روی او بگرد و در رنگ — که پیش آفتاب اندر بگردد رنگ بوقلمون
اگر یک زلف بفشاند دو صد عاشق زو رنا گردد — اگر یک چشم بخارد دو صد دل را کند مفتون
که گو بشود وصفش بنام او شود عاشق — کسی کو سکر دچهرش بچهر او شود مغبون
نسیم زلف او گیتی همی مشکین کند گوئی — نسب دارد ز رخوی شاه بزم افروز روز افزون
خراج دهر او الهیج الکه یزدان کرد سیدار — بدیش از جان نوشروان بجانش از علم افلاطون
نه مهر او پدید آید بکانون اندرون تابستان — نه کین او پدید آید به تابستان اندرون کانون
زبیم کف او لولو بآب اندر شود پنهان — زبیم تیغ او آهن بسنگ اندر شود بیرون
ایا دایم کف رادت درج جود را شایان — ایا دایم دل پاکت حساب علم را قانون
که شاید گفت رادی را که کف او بود جیحون — که شاید گفت کردی را که سیع او بود ایدون
همه آفرین خیز و سیم و زر زکو بنده — غمن بازار داند گرد هر کس کو بود مغبون
زگیتی تا کسی باشد که او را بد سکالد خوش — نگردان تا کسی باشد که او را نیک خواهد چون
ایا پیرایه رادان پناه و پشت آزادان — ثنا گویان تو شادان بلا جویان تو محزون
ز تو بر دوستان آن آید که بر دارا ز اسکندر — ز تو بر حاسدان آید که بر ضحاک از فریدون
بروز بزم چندان بدادی زر کاسانی شدی پیدا — بروز رزم چندانی بکشتی دشمن وارون
که گر چون آن بعد اقران بکرد اندر جهان — که خورشید آن بعد دوران نیاورد از زمین بیرون
همه بنداری او ز فتح بفرهنگ اسفندیار — که با آزادگی جفتی و با فرزانگی مقرون
اگر قارون بدانستی که گنج بی قیاس آید — بجنبش بخشیدی نکردی در زمین مدفون

زینب ار داد ان حسن بن ... اسفهانی
زینب ار ... نقاش ... اللوحه

ولکی همچو تو او را کی بود اختر فرخ — ولکی همچو تو او را کی بد طالع میمون
الا ما سوسن و سوزن همی باشند بر دامان — الا ما شکر و افیون همی باشد بر مجنون
موافق را ز تو بر دوست سوزنها چو سوسنها — بد اندیشت ترا در کام شکر باد چون افیون

شد ز فرمان ماه فروردین جهان فردوس وار — باغها چون پایگاه شاه شد ماه جهان نگار
صد هزاران فرش رنگین است در هر کوی آن — صد هزاران شمع رخشان است در هر کوهسار
از بهار ما دگر گشت چون خلد برین — گویی از خلد برین آید همی باد بهار
از سرشک ابر لاله کرد پر لؤلؤ دهان — وز نسیم باد سوسن کرد پر عنبر کنار
از بنفشه مرزها گسترده دیبای یمن — از شکوفه شاخها بر بسته در تن هوار
چشم بگشادست نرگس همچو چشم نیکوان — از شجر بیرون شود مانند یاقوت انگار
بر شاخ بر رسته لاله زیر شاخ شنبلید — قطره شب بر شنبلید افتاده زان بر شنبلید
آن یکی زر عیارست از بر سیم حلال — وین یکی سیم حلالست از بر زر عیار
با نگار خویشتن رفتم به باغ خویشتن — باغ را دیدم بسان جنت پروردگار
با هوا او گفتمی هر چه در جنب نسیم — در زمین او گفتمی هر چه در عالم ابهار
اندر جهان اندرون بنشسته ما حوران هست — از زمرد جامه از یاقوت و مرجان گوشوار
از میان جوی او آید روان همچون گلاب — شاخهای گل شکفته بر کنار جویبار
بود هر جا بهر ز استکهای ما از نقل و می — گلستان در گلستان میوه اندر میوه زار
یار من گفتا بهشت خرم است این باغ — گفتمش با غفت خرم چون بهشت کردگار
این بهشتی بر زمین است آن بهشتی بر سپهر — آن بهشتی نا پدیدست این بهشتی آشکار
آن مکافات عذابست این مکافات مدیح — آن عطا کرد کارست وین عطای شهریار
افتخار دهر ابو المنصور سعید آنکه هست — بنده کانش را بسیار آن در جهان چرخ تر

دست جود و عدل او بنشسته جنگش خیر و شر — عالمش زیر نگین است و فلک زیر رکاب
روزگار از عدل پاک اوست روزگاری خوب — سبکها از تیغ تیز او بنده و بدسگالانش بدار
اسطرلاب بر راه سایلان ما مدام — آفتابش ابر دستش زمانه پیشکار
مرتبه آن جلال و اسرار باید ایستاد — تا جهان بادا بماند این خجسته روزگار
احصار روزگار است افتخار عالم است — سایلان با جود او هر گز نداند انتظار
دوستانش را بر دن آید رسیدن کار — گر کند یزدان شمار جود او در روز شمار
روز گو شدن زمین است او گردد سپهر — از همه عالم و فا جهد کرده جستار
خلد بنماید هوای را بر دو بزم لهو — دشمنانش را برون آید ز رگ نیش را خار
ای امیر نامدار و شکر گوی مدح گو — روز بخشیدن زمان است او خواهد قرار
چون ز شهر خویش رفتم شد عقار از من جدا — حشر بنماید معادی را بر دو کارزار
گر عقار از من شد دارم خداوندی چو تو — ای خداوند کریم دین شناس حق گذار
دوستانم را تو کردی شاد مان و بیدار — هر که گفت از رفت از تو عقار و هم قرار
گر هزاران هم دهان در هر یکی سی صد زبان — کم نبخشد به ز بیتی شعر ده چندان عقار
تا به هنگام بهار آرد درختی بار ورد — دشمنانم را تو کردی ورد بند سوگوار
روی خویشان تو باد از بسان تازه ورد — شکر نیکیهات نتوانم یکی گفت از هزار
 — تا به هنگام خزان آرد درختی نار بار
 — روی خصمان تو باد از غم بسان کفته نار

هر که را دلبند باشد مهر جو و مهربان — روز او دایم بود نوروز و جیدگان
مهربان دلبر بود خوش گر سالها مهر و شیرین — چون بود دلبر از آن با مهر و مهربان
دل بدلبر دادم و دلبر بهتر از دل — جان بجانان دادم و جانان چو جان بهتر از جان
پیکان آید میانش بدل سا آید دهانش — آن ز تنگی بدهانش وین از نزاری پیکان

آن دهانش را نام دایم در دهن — وان کمان بیکمان را نام دایم در سنان
چون لبش چو نار بسته اندرو درهای پاک — هیچکس دیدست هرگز در میان ناردان
تا بدیدم روی او اندر ابدان از عشق او — دیده کردم ناردان طبع کردم ابدان
گر نه عاشق شد چرا لعلش کرد در خسار زرد — چون دل عاشق پریشان و یکی در بکران
که بود گرد رخش گردان چو گرد ماه سبع — گاه تازان از بناگوشش چو بر آتش دخان
درج نوشان بر حریر و مشک پوشان بر قمر — حلقش بر لاله برگ و درش بر ارغوان
گاه گردد همچو چوگان گاه گردد همچو گوی — گاه گردد همچو تیر و گاه گردد چون کمان
گاه سنبل گستردست گاه سوسن پرورست — گاه گلرا معجرست و گاه مه را سایه‌بان
پیش قد او بود چون خار سرو جویبار — پیش روی او بود چون میغ ماه آسمان
همچو ما ستان اندر حدیث حسن و عدل — هر یکی از یوسف و نوشروان رود داستان
شاه ابوالمنصور مسعود آنکه اندر حسن و داد — از جهان بفکند نام یوسف و نوشروان
افرادی سعادت و مردی قرین — مادر و بید آفرینش چرخ در سیصد قران
هر که را باشد روان و هر که را باشد خرد — هر که را باشد زبان و هر که را باشد دهان
آب او جوید بدان و مهر او جوید بدین — مدح او گوید بدین و خاک او بوسد بدان
فضل پوشش از شمار و مدح گوشش از عدد — جود تو افزون ز رفت هک تو بیش از توان
تا تو باشی بر زمین همچون فلک باز زمین — تا تو باشی در جهان همچون حسان باشد جهان
کاخ بزم آرای تو برتر فراوان از فلک — بزم جان افروز تو خرم فراوان از جنان
تیغ تو کشورستان و دست تو بود سارنکش — نیزه تو اس اکبر و قلم آتش فشان
مردم بسیار دیدستم و کرده نام خویش — لیک از ایشان ندیدم جز ترا ایشان نشان
خسروان تا بشنیده مدحت چون کمان بی یقین — سرکشان تا بشنیده مدحت چون خبر بی عیان
تا یقین نشنیده تا نیارد کس گمان اندر خبر (اندر خبر) — تا گمان تا شنیده زاندکس خبر اندر زبان
تا عیان

هیچ بدوی را نشاید خواند با طبع سبک — هیچ کوهی را نشاید خواند با حلمت گران
کس نماند جاودان اندر جهان تا باد بدرت — ملک افزون از جهان و عمر بیش از جاودان
سکه‌ها آن را کند گر چون زر به مهر تو — خاک زیر پای تو سنگ در کوه گران
هر کسالا که را کند گیتی برای کین تو — زعفران چون خاک تیره زرد رخ چون زعفران
تا بود وقت بهاران رنگ گل ماه و شام — تا بود دینار گون برگ رزان وقت خزان
تا دو رخ تو همچو هنگام بهاران برگ گل — رنگ خصمانت چو هنگام خزان برگ رزان

ای روی تو از چشمهٔ خورشید سما به — در روی زمین یار نیابد تو زما به
مهر و هوای تو دل خویش نگاه اسم — گر زو چو هوا گشت تن من چو هوا به
مهر تو تهی کرد دل ریش من از درد — از درد تهی به دل و از مهر ملا به
آزاده همی بود از بنده ملک — آزاده همی بندگی مهر و هوا به
ای سرو روان قد تو از سرو سهی به — ای ماه زمین روی تو از ماه سما به
زان دل بتو دادم که بتر از دل و جانی — دل دلبر به آید و دادن بسزا به
خوبی و وفا هر دو بهم کردنیا ید — خوبی همه خوبست از آن نیز وفا به
هستی تو بخوبی و وفا به ز نکویان — چون از ملکان میر به جود و سخا به
شمس ملکان تاج شهان آنکه به جود — از ابر بهار است به هنگام عطا به
پشت ضعفا اوست ز بیداد خلق — سالار قوی بازو پشت ضعفا به
بالا و نعم باشد در خوبی و زشتی — با خوب نعم بهتر با زشتی لا به
ای داده منال تو اقرار همه خلق — در حکم ملک اقرار هر شاد گوا به
بر خلق جهان چرخ ترا کام روا کرد — آنکس که هنرمند بود کام روا به
با ملک تو همه بخشش و بخشایش و جود است — این ملک بهر حال ز رستن و نوا به

تنها تو بهر خود ز یکی لشکر چرا ر ... بازی ز یکی دشت پر از کبک و قطا به
چون سته قضا چینی و دشمن در چنگ ... دشمن همه کشته به یا داده قضا به
گفتار تو دارد ز رمی نوش خوشی به ... دیدار تو دارد ز مه مهر بها به
پر میر کیا چشم در گاه تو داریم ... درگاه خداوندان پر میر و کیا به
ای آنکه بکار تو عنایت بنود تنگ ... همواره عنان دل در چنگ عنا به
در عهد سلیمان شد از آن خصم سبا تنگ ... ملک شد یکروزه از ملک سبا به
مهتر ز بلندی حصینی زکه قاف ... چون حکم مه و مشتری از حکم سها به
ای صلح جهان دست بدان کردی کوتاه ... کین فتح بهر جای از نصرت غزا به
از خشم تو خصمان رضای تو بدادند ... با بیم مدارا به با خشم و رضا به
از هرچه در آفاق سوار آنکه تویی به ... چون از غم تمام سالاری به و زد ورد و شفا به
ای شاه عطا بخش ثنا یابد جاوید ... پاینده شاخ سیم از سیم ثنا به
گر در ملکی نیک بجون بد مدبر ... با هرکس نیکی کن و بر با شعرا به
آنکه که خداوند من از گیتی بگذشت ... گفتم که مرا زان جان بکجا به
از روی زمین قصد بدرگاه تو کردم ... گفتم که مرا به بود از خلق مرا به
فخر الامرای تو و فخر الشعرا من ... فخر الشعرا بر در فخر الامرا به
و ز سیم امید جو ر فرمان بدهم زود ... فرمان بده تا مر بسیار عطا به
جاوید بقا بادت با میر مسدد ... کاین نعمت عالی در ملک بقا به
دین میر عطا داد فراوان همه کس را ... کوهت بجای همه کس نیک ترا به

نه طاول کن از لعل یار پرورین ... که لاله و گل پرورد باد فروردین
صبا دلت ز عنبر همی زند خرمن ... هوا بباغ ز دیبا همی زند آذین

چمن

چمن نهفته سراسر بنرگس و نسرین ... چمن شکفته بنرگس چو زهره پروین
فتاده بر گل سوری بنفشه طبری ... چو حور دیبا آراسته بزلف چین
زنرگس و سمن و سنبل و بنفشه و گل ... یکی بدرف نظاره بباغ ببین
بساط جوهریان است باغ پنداری ... ز سرخ و زرد و کبود و سفید هم رنگین
ز ابر گشته هوا چون روان اهریمن ... ز لاله گشته زمین چون رخان حور العین
نسیم عنبر بوی چو بنگری بهوا ... طراز دیبا بینی چو بنگری بزمین
بنفشه گر چو دل عاشقان کبود بود ... ز زلف خوبان مانند بوی کوژی و چین
فراز صحرا چون لعبتان باده گسار ... نوای مرغ چو آواز مطربان حزین
چو بوستان نگری هست پر بدایع روم ... چو گلستان سپری هست پر طرایف چین
شد از شکوفه همی شاخ میوه لولو بار ... شد از بنفشه همه جویبار مشک آگین
بدشت گور ز سنبل همی کند بستر ... بباغ فاخته از گل همی کند بالین
فلک بقوت خورشید فرد و خوش گشت ... ز برف باغ تهی کرد و کرد پر نسرین
چنانکه ملک ز بیداد فتنه خالی کرد ... بدولت شرف الدین حسام شمس الدین
بفر خسرو و دوران امیر تاج الملک ... رهاند شهر هری ز مفسدان ز مین
اگر ز بهر سلیمان بقهر دیوان را ... همیشه داشت خدا ملک پاس نگین
اگرچه ملک سلیمان بدست شاه نبود ... همی الفاظش که بودند همچو دیو لعین
بفر شه پسر او بدست دیوان را ... نداشت خاتم لکن خدای داد نگین
نکرد رستم دستان ز بهر کیکاوس ... بروز دیو مازندران نگرد حصین
که تو کنی از بهر میر حسان کرد ... مدر شمن ملک بهر ملک لت و دست
اگر نکرد ز رحمت رجون بدخواهان ... شهر بود طوفان بد بوی این
اگرچه حصن حصین داشتند با مردان ... چهل سکین داد شد بقا حصن حصین
سکین حد

زنیره همچو چرخ نو بستانند شهر بوقت کین بستانند ز شیر شاه عرین
بقای هر دو خداوند باد جاودان که هر دو شیر شکارند هر دو شیر عرین کمین
یکی ببخشد گوهر بکرم گنج و بکان یکی بگیرد در رزمها ملک بکین
یکی ز روی سخن دلفروز چون خورشید یکی ز روی دغا جان گداز چون تنین
بموج این تن فرزانگان ز رنج رها بجود آن گل آزادگان بناز رهین
روز جنگ عدو را دفین گنج سمیع پراکنده که بزم گنجهای دفین
اگر سعادت خواهی بروی این بنگر اگر سلامت خواهی بنزد این بنشین
زمانه را بسعادت بدین مباد بدل ستاره را بسلامت بدو مباد گزین
یکی برای بگذشته ز آفتاب بلند یکی بهمت بگذشته ز آسمان برین
بگاه بخشش قارون شود از آن مفلس بگاه رامش شادان شود از این غمگین
یکی بحر و ماند بمجلس از زرگاه یکی برسم ماند بمرکب از بر زین
در او هنر بخیل عدو بجنگ چنان کی بخیل تر ز و اندر او فتد شاهین
حدیث هر دو شاه عقل سخته بود نوالشان نشناسد که چون بود چنین
چه خامه است سخاوت بنام ایشان طراز چه خاتمیست نبوت نشان ایشان نگین

سجده

تبرکه مثل رخ او چو تیغ باشد ماه چراغ مجلس شمع سرای شاه سپاه
هزار حلقه عنبر نهاده از بر سیم هزار نافه مشکین نهاده از بر ماه
ولی همیشه چو بالای خویش یکسان است چو بخت عاشق دارد همیشه زلف سیاه
رخش چو آینه زنگ نارسیده بود دل کسی که رخش بنگرد برآرد آه
همیشه دارد پوشیده زهره را بزره دل من از زره زهره پوش زد زراه
نگاه نزدیک آتش نگاه نتوان کرد نهاده دارد زلفین او بآتشگاه

نگاه

مرا زدیدن

مرا ز دیدن دیدار او دیده و دل یکی چو دریا بار یکی چو آتش گاه
بخست زود دلم بسلاح غمزه او چو بسلاح شهان شهره داشتند نگاه
پناه میران دایم سپاه باشد و شهر بدند هرچه میران پناه شهر سپاه
امیر جیلان کو را همه ملوک خدم ابوالمعالی کو هست بر امیران شاه
سپاه هر چه پراکنده بود در ملکت که تا نگاه بدارند ملکت از بدخواه
بروز رزم سپاه عدو فراز آمد ز ترک و کرد همه کین فزای لشکرگاه
چه مار بابنه پیش سنان شان چه مور چه کوه پیش خدنگشان چه کاه
مبارزانی مانند بس زهره شیر که مس را خر خوانند و شیر را روباه
بسان آهو رمح آن برد روز نبرد بسان ماهی دریا گذار گاه شناه
بحکم سلطان مشغول گشته هر چو ابن که حصین سپه آورد تا ختن ناگاه
سپاه خوار شده دشمن آمده نزدیک گرفته باز درون هرچه در سپاه که راه
یکی ملک که داشتن نشسته بشهر یکی بکین عدو جستن ایستاده راه
بفراز دختیان ربیع تاج الملک نگاه داشت ز بدخواه تخت و تاج و کلاه
که سوار سپاهی گرفته از پس و پیش چنین سوار بود در عدو معاذالله
ز بامدادان ناگاه شب بجه تنهای فتاده بود در ایشان چو گرگ در رمه گاه
ببخت خسرو بازوی خویشتن بجهاند چنان کی کهاند بجز آنچه خواه
ایا گزیده یزدان و وارث جهان در خزینه تو گرده را برا ز شاه
زمین بسان سپهر آمده تو را در عهد جهان بسان عروس آمده تو را در راه
نهاده دهر جست مانده کرد آز بهر زنشاه پیاده کهی پیاده رخ شاه
بکمتر آن زند شور مملکت هرگز بهمتران رسد این شور مملکت که دگاه
زنند باد شکسته شود درخت بلند ز هیچ باد نیاید گزند پیش گیاه

لقای میرسد و دراز باد که تو   ربیع داری اران دلت دیمان شن لگاه
کسی که مهر ملک سلجقی ز دل بنهد   بروی نشاید مهر و بر و نتابد ماه
خوان شهر که زجود تو مست خانه خلق   ملاد بدره دینار و زومه دیباه
عطای شای دانه دهی بود ملک   که عطای تو ده ده فزون زار صد راه
زبهر خدمت تو حلق باک بسته حضور   زبهر مدح تو مردم کشاده باب افواه
هزار سر ترا بوسه داده زیر رکاب   هزار شاه ترا سجده برده بر درگاه
شود پدید گهر در میان شادی غم   بود پدید گهر در میان توبه گناه
بیا ربا شرف الدین نجیب رمنیش   نگاه با شرف الدین خیبه نغز نگواه
همیشه با گهان نام شاه باشد و تخت   مکان حاسد تان باد دائم اندر چاه
رسیده باد بتخت شما جباه ملوک   نهاده باد به پیش شما ملوک جباه

مجلس است این و یا بهشت برین   که نباشد بهشت بهتر ازین
پیکر بوش از بدایع روم   نقش دیوارش از صنایع چین
این ز دلها همی زداید زنگ   وان ز رخها همی رباید چین
از بهشت برین گزیده تر است   تو بهشت برین را این بگزین
در و دیوار آستانه او   آن جهان ساخته است زر آگین
که همی ظن بری تو کان گین کرد   مه خورشید کار کرد درین
اندر و می حلال خوردن ان   می و رامش اندر ان منشین
به بهشت برین همی ... ند   می حلالست در بهشت برین
اندرین جا ... جاودانه بکام   شرف الدین زیاد و شمس الدین
اسمان بادشان بزیر رکاب   مشتری بادشان بزیر نگین
دولت الحسان

زاسمان برتر است همتشان   باد بدخواهشان بزیر زمین
دست این ابر آب حیوانست   طبع آن کان آذر برزین
این همواره نوازاز برحت   آن معادی گداز از برزین
سلکها هان آن همه قوی   بدسگالان این همه حزین
رنمی از جودان نهفته بزر   فلک از خوی این بمهر عجیر
رادانرا سرور بخشیدن   خانه از جود آن شود زرین
دشمنان را نگاه کوششان   خشت گردد رخشان این بالین
پشت بدخواه این بسان کمان   مرگ بر چشم آن کشاده کمین
دست این ابر است بحر عمیق   طبع از اخراب حصن و حصین
این یکی خوب خو بلند منش   آن سلکی رات کوی دردش بین
طبع این جای جود و فضل و کرم   دل آن جای داد و دانش و دین
شرف الدین بملک شاهان پیش   خسروان ملک شمس دین شاهان
دل این باغ طوطا ز عدل   تن آن باسر در سور قرین
رادی کان زمعصم خیرات   مردمی کان کمال بود درین
آن خبر شد در شهر عیان   وان کمان بر زدست هر دو قرین
تا کند باد بر هوا پرواز   تا نباید در آسمان پروین
این سیاسی زیاد هم بر آن   وان بر امش زیاد هم بر این
حصم شان زار و بختشان بیدار   چرخشان یار و کردگار معین

رخ چو لاله سکه بر گل سور   زلف چون مشک در شب دیجور
باید از رنگ این بهار بها   خیزد از بوی آن بخار و بخور

ولی کرد آن دل عیسی نسیج مرا | ساج ز عاج مشک بر کافور
زلیمیان چون این زنبور نیش | درد آرام چینه بر طنبور
شیره بارد همه دیده من | از غم آن دو خوشه انگور
دهنش همچو لولوی منظوم | سخنش همچو لولوی منثور
لیک با من سخن نگوید هیچ | گر بخواهم بر و هزار زبور
تن و جانم ز چشم او بیجان | دیده و دل ز زلف او رنجور
همچو از تیغ تیز میر اجل | جان خاقان قیصر و فغفور
تاج میران مهتران جهان | ناصر الدین امیر بو منصور
کین و جنگش دلیل ماتم و غم | مهر و صلحش نشان سور و سرور
رس نپیش هیچ نامه بجهان | نبود جز فتح او سطور
سعی از لشکری امیری | کرد کرگان کرکسان را سور
خیل اکاریان ازو مغبون | قوم قارونیان ازو مقهور
گرچه از چه کشید بیژن را | رستم از دست تور حسره تور
از همه کارها که رستم کرد | نبود بیش رزم او معذور
تو شمشیر میر فضلون را | بستد از کف کافران کفور
کافران دلیر چون رستم | سرشان چون فراسیاب حصور
بحث سامی فراشه شد ازو | همچو از نور ایزدی که طور
هر که یک سطر مدح او بنوشت | نکشد رنج بر تنش ساطور
کشتگان نیاز و سختی را | جان دهد جود او چو نفخه صور
ای امیری که مر ترا هستند | همه میران دهر در ان مأمور
طمع آز اگر دراز کنی ضباع | چرخ هرش شود چو پشت سمور

ما بجو را

ناصبور نگاه دادن چیز | باز هنگام کارزار صبور
آستینی کاریش کند یاری | آن دو کش خرد بود دستور
بر سپاه مخالفان همه سال | چون تو باشد مظفر و منصور
خود و مرد زره عجب نبود | همچو باز چیره دار کافور
تو کجا هنده شادتر باشی | که معشوق عاشق مهجور
هر سرای ز تو شود دریا | هر خرابی ز تو شود معمور
مردی و رادی از تو گشت پدید | رفت درشتی از تو گشت نفور
هست چون نام تو مرد و جود | همه کوکب بر آسمان مشهور
در و باری که چو خاک نخنی | چاه و دانه عصفری عصفور
در زمین شد که سار بزم | سنگ چون زر و خاک چون کافور
ای بهنگام رزم چون بهرام | وی بهنگام بزم چون پور
هر به ماه همه تحسی کام | ملکه غره آب جهان غرور
همه شادست جان بنده تو | باد ما در گرد کار غفور
همچو مور ادلش بد ای | بود کمی دهاوت او منثور
سکر این بنده از تو هست عجب | که همه عالم از تو هست شکور
گر نشاید همی که هست تو | داری او را امر دمی معذور
گر حالت آسمی از نقرای | که زر و چون نصور گی نصور
ما تو و زاری از نمودن دیو | ما تو و سالی از شنودن حور
باد زاری رسمان تو فرد | باد شادی ز دوستان تو دور

تا زمین را آسمان بر لولو لالا کند عمان | کوه صحرا را صبا پر لاله نعمان کند

بوستان پیرای از پیروزه گون دیبا کند ... گلستان پیرایه از بیجاده گون مرجان کند
باد نوروزی بباغ گل بر آید بامداد ... لؤلؤ مرجان به بستان اندرون ارزان کند
چون سحرگاهان بنفشه در هوا گل بشکفد ... از هوای او بنفشه پشت چون چوگان کند
این برنگ خویشتن هر وقت راحواری کند ... آن برنگ خویشتن پیروزه را ارزان کند
باد هر ساعت صنوبر را در افغان آورد ... ابر هر ساعت بگریه باغ را خندان کند
هر نگاری کان بکف باد همی دشوار کرد ... باد بستان در میان گلستان آسان کند
هر زمان بستان صحرا را برنگ ابر باد ... رنگ دیگر گون فزاید نقش دیگر سان کند
هر که را باشد بهشت آنکه را اندر زمین ... خانه را ماند کی روی زی بستان
بس خوش آید ناله بلبل بامداد از بوستان ... وز خوشی گویی مگر مدح ملک خسان کند
آن بهر را که بر گل آسمان از بهر او ... بلبلان را آفرین گوی همی بنیانش خوان کند
زنگبند بلبلان الحان خوش او را بامدحی ... مار او را گل صدای عرش در فرمان کند
موسی عمران چوب چنگ گر ثعبان شود ... تازیانه دی چالاک موسی عمران کند
گر که باوی خلاف آید در روز کارزار ... موی بر اندام او مانند ثعبان کند
از کرم در مردمی با هر کس احسان شود ... از بسی و زر راستی با هر کس احسان کند
هر چه با دشمن بگوید از جفا گو جان ... هر چه با زایر بگوید از سخا چو جان کند
در همه گیتی بیش فراخ است لیکن روز جنگ ... من ندارم که یک ساعت دلش ... کند
باد جاویدان خداوند جهان شهریار ... کو همه کاری ز بهر نام جاویدان کند
هر که دل بر کین او بسته است جان بر خشم او ... ... شمس الدین مر او را تن همی بیجان
والمعالی آنکه او یزدان جانش جفت ... مدحت جان بسان خدمت یزدان
آفرین باد از آن میری که در آخر جهان ... جان و دل همواره صاحب جور را ایران
گر بجودش کس خبر یل حاتم طای کند ... ور بجنگش کس قرین رستم دستان کند

همچنان

همچنان تا شد که قمری را دری لب لبد ... باد فاور راستی را یار شادان کند
مخلصان را دست گوهر بخشش ... کند ... جملگان را لطف شکر بار او شادان
در بهشت عدن نایدباد با ایوان او ... گر بر روز خرمی آرایش ایوان کند
دست او در حمله بیجون همی مستی کند ... تیغ او بازی همی با سنگ سندان
باد با سامانش عمر و باد با شاهیش ملک ... کو سخاو مردمی با خلق بی سامان
گر برو در بزم شنید همی با ساه خویش ... دل دهار گنج ساز و کف هلاک کان
آنکه وی بحسد تهمت آنکه در مراد رفتن ... همچنین بادا الاارشان کیر آن
تا همی رخشان زمین را باد پرورد رزین کند ... تا هوا را تیره ابر آبادا داد آن
باد تیره روز چشم مهر شاه خصم بند ... لیکن جهان زاو ... ایشان همی رخشان کند
صد هزاران جشن نوروزی بر ایشان روا ... کان جهان آرایش و رامش همی زنان

همی نبود اندوه درد فرقت یار ... خصوص وقت گل و صبح روزگار بهار
کنون که باد بهاری کنار پر گل کرد ... تهی بیاید مرا از گل و بنفشه کنار
بهار روشن بر من حصار کرد فراق ... کنون که لاله و گل سر برون کند ز حصار
ز درد وقت آن چون حیات قامت ... همی بنالم چون فاخته بشاخ چنار
گل وصال دلم شاد کام داشت کنون ... همی خلد دلم ... عم ... بخار
وصال یار بنیر زد بیک شبان فراق ... چنانکه مستی بر ره نیم روز خمار
چگونه باشد ازین خسته زنجبیلی ... چگونه باشد ... زنجیح کار
ز دوست فرد شدن ... شان ... ز یار دور شدن ... کشی یار
شدن ز یار جدا درد یار تا صبر ... چگونه بار کشی جدا ز یار و دیار
فراق داند دینار کردن از دیدم ... وصال داند گلزار کردن از رخسار

بوصلش اندر بسیار خرمی دیدم / بهجرش اندر خواهم گریستن بسیار
اگر چه هست تنم خسته از جدائی سخت / دگر چه هست دلم تافته ز فرقت یار
فراق یار فراموش کنم چو یاد کنم / ز رفعت ملک شهر بخش گیتی دار
ابو الخلیل خداوند خسروان جعفر / که نام جود بگسترد و دولتش ازو تیمار
چه سنگ باشد در دست او چو سیم حلال / چه خاک باشد در کف او چه زر عیار
کسی که باش بود در رضای او گیتی / کسی که باش بود در هوای او دیدار
بکامش اندر دندان شوند چون سوزن / بخصمش اندر مژگان شوند چون مسمار
اگر جهان بستاند همی نیارد فخر / و گر ببخشد سیصد خزینه دارد عار
از آنکه همت جهان را نیز داد او قیمت / از آنکه همت درم را نیز داد او مقدار
ز زر که گوهر نزدیک او شناختر / سؤال خوشتر نزدیک او ز موسیقار
زهی او تماکرا [illegible]
بکام حاسدش اندر چو مار گردد شهد / بکام مدحتش اندر چو شیر گردد قار
بسا که روز شمار ایستاده باید مرد / اگر کسند شمار عطاش روز شمار
ز رشک روید ازان بر لب و بیش سمن / ز آب خیزد از این بر لب عدوش نخار
بگرد موکب شاهی چو تو ندیده فلک / بگرد لشکر شاهی چو تو ندیده سوار
ایا مسطر بر کرده ملک را ات / جهان را عدا کرده چو نقطه پرگار
بکف راد فراخی بجای او رزری / بلطف جود بر داری ز طبع هر کار
ز آب ابر سخای تو قلزم است ازتنگ / ز تف آتش تیغ تو دوزخ است شرار
بخواب دوشش اندر شدند خلق جهان / که هست رای تو بیدار و بخت تو بیدار
ستاره ها استند خلق که هست / دلت همیشه هشیار و اندر این هشیار
ایا بدیدن تو چشم خلق گشته عزیز / و بایدولت تو یافته زمانه قرار
همی روی بسعادت بدرگه سلطان / جهان روشن برنده کرد خلعت تار

بهار

بهار مهر چو تو آنجا بود بود چو خزان / خزان مهر چو تو آنجا بود بود چو بهار
اگر چه از من دور رخ شود ز فرقت تو / شود سپاهان از مقدم تو جنت وار
اگر چه ما را تیمار چنین رسد / ز بس سلطان ازتوث حاجب تیمار
از آن عزیزتر اندر جهان ندارم روز / که باز گردی در مجلسشان خوار خفقان خار
بجای زر همه سیم روی چشم تو برخاک / بجای در بکنم دیده در ره تو نثار
چنان نثار کنم در مدیح تو دل و جان / که تا جهان بود از نام من بود آثار
همه بار ز دار زر دان باید ریخت / همه با ملکان [illegible] رحت باید دار
تن موافق تو باد دایم از رحمت / بر مخالف تو باد دایم از بر دار
کسی که مدح تو گوید ز بخت برخوردار / همیشه باش تو از ملک خویش برخوردار

ایا خریده بدیدار خویشتن / گرده مرا بمهر خریدار خویشتن
مر جان جز خوش ندارم زتو دریغ / وزمن دریغ داری دیدار
کوی رخم هست نورسیده روی تو / مشکین حصار کرده خریدار
رخسار خویش ز دی زری دشمنان / کردی سرنگ من چو دو رخسار
زمی بدی رحیم دل آزار من [illegible] / زاری کنم رحم دل آزار خویشتن
مریار خویش را چه نماید که تو / هرگز بدی بدید از یار خویشتن
گر گل سالم از روی کلشن مراد / باری جدا کن از دل من خار
زان جواب دارکس وزان ابدار / دارم ز آب نرگس بیدار
ما را سمعه زار رسم زار رشته چو تو / کردی بنفشه زار سمن زار
ازادابن ولی و چه ام جا حرمت / حرمن که داد هلیل ازار
حسدش حاکم رنیک او حدرا / کرم سالم ار نوب لار

مر عصد که مرکز محور زمانه را   بنده کند قطع ملک دار
چون اختر باشد در رده هر کس   هر کس دلش دارد دوسار
دادی همه جهان بفزد مایه‌ٔ   کر ملک‌ها نیسزا دار چوسین
او وقت رو رایت ایار چرخ جواهر   مار ابر زیر رایت از زنهار
ار بهار کر بکفش بکذر روکند   بنک اندس همه را مطار
بنک اندیشش همه (برکار) . . .   .
زیر زمین شود که دشمن ملک   چون برکند جام گهربار
خصمش بی زار ولیکن هیچ ملک   بر داحه بیا نتیمار
چرا نبهی که دل اندر خلاف او   چو بهشتی کند در و دیوار
ای انکه دشمنان تو از بیم تیغ تو   زار و خسته بر رهی بیمار
هر کس کند رضای تو لعنت خویش   هر کو کند دعای ترا یار
شادی کند بجود تو اندوه خویش را   آسان کند بعز تو دشوار
از دد هوای اری یاران او گهر   اندر بکر بکف گهربار خویش
ای خسروی که مدحت بسیار دیگران   بخ بده مدنعت بسیار خویش
من بار ز بوار حال ان نکیم   کاندر زمانه دیده همه بار
سردار راه می بوی و یار بندگان   باشد همه سر و سر سردار
کر من جواب کردم با اوصه او   هر کس چرا چه ساز دهان زار
ای مهتر سواران طعنه چرا زند   انکو پیاده باشد در کار
وانکس که اندر آمدش ار بار دیگران   بر دیگران چرا فکند بار
کر کودکی ندانند مقدار من روا   من سخت نیک دانم مقدار
ایشان بفضل من همه اقرار داده اند   بهر رصد کوات بک اقرار

کریم

کریم تو نبودی بر من بیک سخن   نمودی برایشان کردار چوسین
ای شاخ چه داری در باغ مردمی   چندان بری که بر خوری از بار خویشتن

بفرح فال و حزم تو میمون روز نیک اختر   بدار الملک باز آمد شه نیک اختر لشکر
سکندر لشکر جهانبان جهل افزودن   کشاده قلعه محکم جهانبان شد اسکندر
جهان چون اژدهای هند سجان تر ...   رسانده زیر پی دیار ... بر ...
ستانش آن دبیر ساحت چند ...   که باشد ترس امان باشد ترس آذر
ندیدند هیچ میغ را که بارید ار برادر   ندیدند هیچ مرغی را که پرید ار سر او بر
جوان لشکر جود فارغ ز بگشاد اندیشان   برفت قلعه بگرفته را سان آن لشکر
جهانگیری جو تو هرگز ندید آدم ... (سوده و مساره هم)   از آدم تا بکنون ور ... دم محشر
بحکم ساس اندر حصاری هیچ خواست حصن   بحکم و سیاس ز سیاس چون دم نشتر
مدت حاسد اس کل شود چون شعله آتش   زرباصمای اتش شود همی دبیه ششتر
سپرده مرمش را جان مهران جهان ...   نهاد وطاعتش شد سر ز رکان جهان کیر
ار ور اص شده سلطان ار وعار شده   صدای ... او را کی دار تار یک در
امیر ار تو بدخواهان غلط کردند مگر ظن   بد انگشت و انش شیر است و خرد رهبر
سالم هیچ روزی تو که هیچ ونیاد تو   نیابد همه دیگر که ... دیگر
همه کردارهای تو جهان خسروان دهر   همی صد ... نیاید شان همی باور
همه نام از هنر جوی همه داد از خرد خواه   ز هر کس داد بستانند کی را کو خرد رهبر
روز رزم در مجلس ترا باشد سنی موسن   روز رزم در میدان ترا باشد دلک ... ور
بکف راو رو رچهر و تیغ تیز کاه کین   بدین سازنده چون آید ان سوزنده چون آذر
روز رزم تو جهان دهند اندر هر لشکر   ... نک معجز ... صد جوشن یک چادر

بنالک سایلان جانت بفیروزه پناه گاهان — سالک گشته فرزند بر فیروزه هال مادر
حاصل کرست آن زر و سیم تو از کف راد تو — که دار دهشت ملک از سیم و دار و خاک عار از زر
از انکه کافر بداید ز جهان اندر جهان نامه — حوار تو باج و تک را اجر از تو مایه دجور
تو چون جمشید دارای جواهر بدین والا — جوانش هیچ برابر نبرد و هیچ نور رر
همت و مروت آن هم و دانش همت راستی — همت بخشش همت کوشش همت مطمح همت مخبر
امیرا بنده معذورست گر ناید بره رو تو — که پیشش تعه چو چوکان پیش بعه چون چنبر
گر از سر باز دانستی کسی کردن بدباید — بجان پاک تو شاها که کردی بنده پا از سر
الا تا مار و کژدم بود هر کس سوزان — الا تا کس کرمی نکند همی حنظل شکر بر
بزیر پشت بدگویانت سوسن باد چون سوزن — میان کام بدگویانت حنظل باد چون شکر

ع

لاله داری شکفته بر مهتاب — مشک داری گره گره بر تاب
مشک چون موی تو ندارد بوی — ماه چون روی تو ندارد تاب
پیل با حسن تو ندارد پای — شیر با هجر تو ندارد تاب
گر هجر اندرون در یک اری — جانم از تن برون رود بشتاب
صنمان را رخ تو محرابست — چون شمن را صنم بود محراب
ای لبت زلف رهمه چون طاطل — کرده مهار جفت پر غراب
رخ تو پر ز چوبست و چو شیع — دل من پر ز خون درد و عذاب
این چو در کهربا نشنده عقیق — آن چو بر سرخ گل کشنده نقاب
جسم تو جای جواب معدن سحر — جسم من جای خون و معدن آب
پر ز مسکم بود بر و زلف ز — گر نبیند تنم آن دو زلف بخواب
گرچه در دست زار زرد رخم — چون رخ دعد زار زرد رباب

رخ

رخ زرد در حرم بدین روی — تو المظفر شه جهان بر خاب
رین مهران دهر بهر خطر — که کشیدش ملک ملوک خطاب
دوستان را که دیع سؤال — سایلان را دهد به بدره جواب
حلق چو شود از در درم بکله — عالم اباد از و خزینه خراب
هر که یک روز رحمت کینه او — نکند زندگی بعمر حساب
گوش داده بود بطمع بر در — داغ خورده بود بطمع کباب
او چو دریایست و سحاب هیال — دست او را شده مثال سحاب
شود از حیم او شراب شرنک — شود از یاد او شرنک شراب
بره مار ای باک ادر رشید — حک با دست او بود در یاب
طاقت دست او ندارد اگر — سیم کرد دکه فلک خراب
گر نشاطی شود خصمانش — تیر او بس بود بی شهاب
احل رر از تراب خیره باز — ز رار و خار ترس زیر تراب
تازه کرده رنگ سایه تیشش — همچو عاش بیاتش چنگ و رباب
صلح و جنگ و صیاحشمش هست — نعره شادی و شتاب عقاب
ای بنده سلامی بجو مالک الرقاب ملوک — داده دهات را ملوک رقاب
سرهامان بسته چون تو ولی — تو چو بحری و دیگران چو سراب
چون تو دارگی برند بنام — پیر و برنا کی شود بخضاب
هر که را مهر تو سنجد دل — خار سنجد بود بر دستخاب
بخشش اجرات زر نگین — کوشش اشتمات زیر رکاب
شیر چون ندارد رنگ — سلاح چون تیر تو ندارد تاب
چو بخشم تو خیل بیع زنان — چو بخشم دسود خیل رکاب

سیع تن سوز تو چو آتش تیز / جوی جان سوز تو چو عمر ناب
بر سر تو نهاده دولت تاج / بر دل تو کشاده دانش باب
دولت داری مدیح کهان را / همچو فرزند رود ربه رباب
زایران را درم دهی بحساب / شاعران را که دهی بحساب
آنکه چون اجل سنانت خطا / تیر تو چون چون قضا شود بصواب
برنیاید پدید مردی وجه / چون رضوان بود بدید خطاب
بحر دانا ثنای جود تو / خوشتر از عشق روزگار شباب
ز حصار تو زر ده همچو زر / حاسد از آتش تو سیم چون سیماب
گر شتاب سداب کار نبدی / آب مردی فزون شود ز سداب
تا رعاب زینت مه و مهر / تا زمین شمار رفت مه و آب
سر تو سبز باد چون شمشاد / رخ تو سرخ باد چون عناب

ای شکنج زلف جانان بر برید شوشتری / سایبان آفتاب و نقاش مشتری
بوده نیمه مشک دلداری زریحه بر بنان / حلقه حلقه موی داری بافته بر شوشتری
گاه برگل تازه سنبلهای شبنم پید / گاه برکافور ساله حلقهای عنبری
حسر عیسی دارند خم و چشم تو / معزها را عنبری و شبها را اختری
مانده زیر حلقه تو این دل فیروزه گون / همچو فیروزه فراز حلقه انگشتری
با رخ جانان ترا باشد همه آشتی / با روان مر ترا باشد همه داوری
گر زمی گردد جدا ماهی زری گردد جدا / ور زمین گردد بر ستاره زمین گردد
شاه اگر کاهی نگردد که بود کوه بیکار / شاه اگر پیدا نگردد کی بود پیدا پری
لاغری نکو ترا آید با بیانش از فربهی / فربهی نکو ترا بر نفس از لاغری

کرمی

گر همی فاسی ندیشی از برو روان / ور همی جوی سلسله از کلک دری
مسری روی ما از شری مند ترا / مسری کرده به دیده و دیدت از شتری
جادوان را حجت آموزد همه جادوی / دلبران را زلف آموزد همه دلبری
گرچه دشوار است بوسیدن ترا آن لب / رم ار وسیله حال امیر لشکری
بوالحسن تاج خداوندان و شاهان جهان / آنکه زان نازد خداوندی و آن سروری
نیک نامی را روان شاد کامی را سرای / شهریاری ستوده بختیاری را دری
کافری گم کند با مهر تو بر مؤمنی / مومنی گم کند با کین تو با کافری
گر نگار آری با طبع تو کرده نقش ز / ور نگار آری طبع تو کرده می
چون نگار آری کرده نگار اردی / چون نگار آری کرده نگار آذری
ای خداوندی که روز بزم شمع مجلسی / وی جهانداری که روز رزم شیر لشکری
بخت بد یاد آورد آنرا که تو پرسش کنی / بخت بد یاد آورد آنرا که تو یاد آوری
چون روز بزم رخسار و احسان کنی / چون روز رزم رخسار عدو حمله بری
بزم را باید دگر از تو دهای حاتمی / رزم را باید از تو حمله های حیدری
قیصر روم خداوندا همی خواهد که تو / هر زمان بر چهره و بر دیده او بگذری
صورت خویش از برد سیاهدان فرش / کو همی داند که تو چهره ش بیابان پیری
بخش کردن برد ایشان تو بسر سعد / سعد ساعت بر شهریار کر کری
کام او با شد بخیال تو همه وقت ردا / ام تو با شد بخیال همه وقت جری
تا نگردد دانه از بلبلان هرگز جدا / تا نگردد دور از نیک اختران هرگز بری
دوستان تو همه باوند با دولتی / دوستان تو همه باوند با نیک اختری

هرآنچه هست نهان بر ضمیر جهان / ز رای روشن شاه زمانه نیست نهان

هر آنچه خواهد بودن در آیدش بضمیر / هر آنچه خواهد رفتن در آیدش بگمان
بچندان بعیان هرچه رزد خلق جهیر / بداند او سخن هرچه رزد خلق نهان
سپه بردن برد از رود ژرف کشتی / گهر برآورد از سنگ خاره‌ای که کان
اگرچه شاه چو آبست و عقل او کشتی / ز عقل پرورش بخش همه است جوان
بکارها چو برآمد ز دولت او چه عجب / اگر بدو در غلا شوند خلق جهان
جو او رکنجه بفال بیرون آمد / کهیش گفتی این کهیش گفتی آن
که پیکران خصم را مدار سبک / بجنگ خصم روی بجنگ سپاه گران
سزد که زفرمان خیمه بیرون زد / چنان نکرد بکرشان کی آید از خزان
ز دلو رود رها کرد و الکی که کند / با اتفاق خرد در حبس را درمان
چو بد بکال رسکان شاه را آگاه / دلش بترسید ز از بیم و تن طول وان
جو دم بخواهی بکساد چون زحل جیس / بجنگ حصن شاه جهان ببست میان
بمال ملک سپاهی بهم فرود آورد / فزون ز برگ درختان قطره باران
سوارشان همه گردان ارم و انجار / پیادشان همه شیران لشکر خردان
همیع چو گیو به تیر چون بیژن / همه بحمله چو رستم بحیله چون دستان
راه رشه اران شده چون کوهی / که پیدلیل بداند شدن بر آن سرطان
ساه چو کش که همه بیشه بر کوه / جهانکه موش همی کفت راز با سرطان
جوراث بیشه گیتی بدشت پیدا شد / نهان شده بسه در درون دلکان چو کلان
علک بباید انگی ببار و فیروزی / کشاده رو دکشاده بال و کشاده جهان
ه رو خرم خندان بکرد آن دشت / شده بدیدن او خلق خرم خندان
برفتی که بسوز دزمین دشمن دین / مگر شود جگر دشمنان برین سوزان
زنی لشکر ایشان گرفت بر کوهی / که هیچ خلق بدان برکشی نداد نشان

سپاه

سپاه شاه کشیدند شان ز کوه بدشت / ز نیزه‌ها همه صحرا چو دشتان شده بود
نشان طوفان از که در آمدند بیک / سامدند چو دود دل ور دود ده سنان
بحمله سپه شاه خیل شان را / همه چو شیران در نیستان گرفته مکان
ساعتی شان ز تن شانه زمین / بحایت بزمی از خون خلق شان طوفان
ز هول سر سواران تیر قد وعده / سمع کرد رسیده هار و خلیده روان
هوا ز یک به عدو زمین رنگ عقیق / ساعتی دلشان ز نشانه پیکان
بجان رشاه رسته از آن سپاه بهر / شدند کوژ دران اندرون سان کمان
سپاهشان را کشته سپاه شاه زمین / گه تیر روان و گه ز خون روان
اسیرهمچو شبان با شیه و سپه چو رمه / بتن رشت عال آن کی برسته خان
نه مهترست نه کهتر بدین سپاه اندر / اسیرشان را کرده اسیر شاه جهان
اگر نبودی تایید مهر شاه فکن / شود رسیده سپه چون شود گرفته شکال
بکارزاری از پیش لشکر چندین / که هست مهتری از کافرانش در زندان
دلیکی‌ها ز رجال بنده بارید ند / اگر نبودی اقبال مهر شاه ستان
تا خراب ساور درایت اسلام / چگونه گشتی آورده لشکر چندان
همه نازش کردن کشتن از آن بود / ملک ستازند الا بفره یزدان
جدا نگان بزنار کافران بستند / ز بر خاک فرو بر درایت کفران
کنون هر آنچه تو خواهی بکرد نشیب بر شه / بعیع ار کون بود و بعیع ار ار کان
نداده قلعه نشود و تاش خانه رفت / به سع کینه فزون کینه ملان
کنون اگر پیرش را بد و فروش تو / کنون هر آنچه تو خواهی ز بعض لبنان
تو برنشاط هر روز خلق زتیمار / بدند خرد و خزان همه بزرگ بدان
حصم / بیست قلعه نشود ایدش از ازمان
نور فیروزی هر روز ز خصم نقصان

بین سر است مراجج کوکوه دلیل　　زن خلاف لب دای کو نبه کمان
نوی بردن شده بودی شهر حصم اندر　　که بر ایش بودم برش کز و دران
حالکه بودی عمران بکوه اس حب　　همی برباف ارکوه بودی عمران
تا سپاه سکی دلبر سپاه شکن　　شهر کردی لکر فزون کرد ا ف ن
همه تاکه بود در جهان هوا و هوان　　همه تاکه بود در جهان بهار و خزان
جوان باشی و تو باد سال و ماه بهار　　هوای جان بتو باد و ماه و سال هوان

عاله داد و شکفه برکشیده ارغوان　　ارغوان داد و شکفه بر نقش پرنیان
ارغوان هر روز در سازه تر بر عاله　　عاله هر روز در جو شوره تر بر سر ارغوان
ارجفاجوی کرات آمد دلبر بازکار　　ارستمکاری کرات آمد دلبر با مهربان
رو دلم باشد گمان هجر او همچون یقین　　رو دلم باشد یقین وصل او همچون گمان
مر رنگ زعفران وان رنگ لاله برگ　　مر برج لاله برکم ان برنج زعفران
روی او چون گلستان موی او چون سنبل آن　　طره باشد رسته سنبل در میان گلستان
کرنه ارجان خواست عشقش چون دل دیده ز دل　　ورنه ارجان خواست مهرش چون دراو بر دیگران
ارجمال روی او باشد خزان اندر بهار　　ورجمال روی او باشد بهار اندر خزان
کمر بوش کوی که خسرو نهفته دارد گمند　　ارد یش کوی که خسرو نهفته دارد نهان
هرکجا باشد گران ارطبع او گردد سبک　　هرکجا باشد سبک ارطبع او گردد گران
مسری را طایع او کف روزی حلال　　آسمان را همه دکف روزی کرد و ان
دستان هر ساعتی فخر آورد بر روزگار　　مسری هر ساعتی فخر آورد بر آسمان
شعران کنج و درم داد زر و در ثمین　　رایران کان گهر داد نه زد در ثمن کان
آن کبی روز درم بود ارشاهنشاه کنج　　آن کبی کان گهر بود ارسخ نهاد کان

گرمی ارکفش زان ساز باد ارزن　　در سیری بحر کمش این ملا با زاران
رانکه آن که که رشک آمد این دایم گهر　　رانکه آن که که کار آمد این دایم روان
هرکه مار ارکین او جوید شود جفت مار　　هرکه سود ارجنگ او جوید شود جفت زیان
است کوکب شمار و مت فضلش را شمار　　هست کوه زیرکان و مت حشش را کران
هست بس معالی رواهی کرد و بلند　　ورلب مر مواهی رواهی کرد و جوان
ای همه نام تو بر نامداران نامدار　　وی همه کام تو بر کامکاران کامران
سع نو سرست کو را معر با نام غرار　　سر بوم عزت کو راوده با نام آشنان
هم راس بخت یاری هم مردی کامکار　　هم صدای نامداری هم رادی داستان
گر سنان گیرد عدو گردد برد همچون زره　　ور زره پوشد عدو گردد برد همچون سنان
مدحت تو رای یکی را همه رهنما　　مدحت تو لفظ یکی را همه ترجمان
گر عدو باشد عیان ارسع تو گردد خبر　　ور ولی باشد خبر ارکف تو گردد عیان
طبع شاکر داری و دارش همه بالاجرم　　شادی و رزن همه جش کری امرنا ان
راست کردی کار ملک با رکه دین کار زن　　سعدی کافرستان ارلعبان یا عو ستان
ما همه جنت بار پایداری بازمین　　ما همه کالمر اذ یار باشد بازمان
جون زمین باکی ملک اندر همه پایدار　　جون زمان باکی ملک اندر همه کامران

بهشت وار شد از نو بهار بخت جوان　　پدید گشت گل خرمی که بود نهان
خزان دشمن کفرارشا حاک بهار　　بهار دین ز نهیب گشت خزان
سعادت ازل را پدید گشت کنار　　سعادت فلک را پدید گشت کران
موافقان را همراه گشت جان خرد　　منافقان سوی کاه گشت دست وزبان
صدای باز سعد و دولت اسلام　　سپهر باز بکاهید قوت کفران

مخالفان و غدار اگر شده پیوند / موافقان مدارا درست شده پیمان

ز تازه کردن این دشمنان شمع نوک / ز برجستن آن داستان شاه جهان

کنون که گشت یکجا هزبر و ببر قرین / کنون که کرد بهم آفتاب و ماه قران

عدیل گاهش داننده شود تن اعدا / قرین شدت و حسرت شود …

همه گفت همی بود رستم آن سهراب / چو سوی ایران آورد لشکر توران

که ای پسر بودم رستم پدر باشد / دگر چه باید رهبم آورد کیهان

درست باید اندیشه و سکالش او / بدانکه دولت و بخش … نبود جوان

بدانت این چو خداوند چو آنکه بدید / مراد آن سپه آرای پهلوان جهان

کنون که این دو شه یکجا رشته اند / دگر چه ها دهیم دان ملک داران

امیر ابوالحسن آن حکمت جوی … / امیر ابوالعصل آن دین و داد جهان

دو شهریار کریم دو نامدار کرام / دو … زمین دو اختیار زمان

یکی بگفتیم … تسیم ادونار / یکی مبیع جواهر … و مرجان

یکی سحاب معدن یکی … / یکی نعم … یکی کرم راکان

یکی چو … خورد زهره … / یکی چو گوی زنده … میدان

یکی گمان موالی کند … یقین / یکی یقین معادی کند … گمان

همیشه دولت او پایدار باشد ازین / همه هست … ازان

نه حد کوشش این را بدید کنار / … کوشش از … گران

نه ترسد از فلک ایکس که … / نه ترسد اجل ایکس که … امان

… این در شرف … / نه این … در … جهان

بحرت آمده … / بیاری آمده …

تا بسوزد ماهی … در دریا / تا بدوزد زهره به تیر بر کیوان

کن

که کینه قهار اهم تیز حسام / کشنده … اجل رامی سخت کمان

مدیح مهر خواست خانه کفار / مدین … رایت امان

بدولت این حمدان بگرد ان کشهر / بدولت این علوی بکرد این خذلان

کمکری رهی را تحفه این تفلیس / که کمترین رهی را … ان اران

سرای ان برج حمل شیر … / هم از قیاس … ورا چو مهرمان وال

چو آفتاب برج حمل در دل آید / زمین بگنبد … گردد زمانه … ازان

شود ارین دو امیر … / که لاله روید از ان آب … نیان

… که شیری … دو / فتاد حال … دستان

بگو که چون بر ماند بیچاره جهان / که او فتاد میان … زبان

ازین امیر همی … خصم … نبار / وزان امیر همی سود خصم … زیان

رش گران … / بگردن آمد … گران

نه … ماند همیشه بریک حال / نه … همیشه بریک سان

همیشه دندان سود … کنون / … دندان

… / بدین شکوه فرستد کرش سوی توران

… / …

همیشه تا بود آسان برابر دشوار / همیشه تا بود افزون برابر نقصان

… نقصان … افزون / … دشوار آن سود آسان

برکسی

رباعی

اما گل رخ تو کرده بر بعضه سپر / … زلف … بقعه سپر

زنجیر چشم تو ترسنده ز گل رخ تو / رشک تاب … کرده … سپر

… چشم تو … زلف تو بنزد … / … آن بدو آورد …

ازان نگر که بدست این حلقه‌اش منش
که چون هر آسمان شد بر ده‌ات ابر

میان باغ بود سرو را همیشه مقام
فراز چشمه بود نال را همیشه مقر

فراز هر چمن سرو باغ دارد بار
فراز هر چمن نال خم دارد بر

مساعدت ز ستم رای بدیدش ان
دهنت را و دلم را بدید اثر

توان یکایک فتن و الله دیگ بهوا
من آن که سخن وانهم دیگ بکر

بطار غم داری کشیده بر آتش
ز رنگ باران داری بیعه در بکر

همیشه تو که دارد ز قطره باران
نه عمر تو فروزد ز تابش آذر

چرا ماه دل من بر سر زلف تو گرد
که باشد ارسی نقوز نیلوفر

همیشه کاج من از عارض تو چون کشمیر
همی باغ من از قامت تو چون کشمر

چرا همی شدی از من تو پاک ماه نفور
چرا همی کنی از من تو به بهانه حذر

مگر تو نشناسی که صاحب جاب
من بطر که چون کی ضران دکر

امین دولت شاه جهان ابو منصور
که افتخار نژاد او افتخار گهر

بر و قوام جهان را چو چشم را ابروان
بدو نظام فلک را چو چشم را نظر

نهاد نماید رای بدو عمل خطا
نه او پذیرد نام بد و نه اب صور

اماکه سونازید چون روان بحر
دیا هر بتو بایسته چون گهر هنر

در امرهای تو عاجز شدن بود خصمان
بفضلهای تو منکر شدن بود منکر

زبان مدیح تو کردن روان سعر پرخون
زمام کف تو بردن دهان شهد پر زر

جهان عزیز هم ارست گرچه در دی تو
صدف عزیز بگوهر دل درد گوهر

حدیث کردن حلک تو هم بود مرد
نثار کردن جود تو هم بود مفخر

دل سخا را وزین تو کرم را دل
سر و فخر را هوش تو نعیم را سر

دعای تو مدساز وسخای تو مدسور
درفش تو صفدر او ستان و صفدر

مکان دیگر

سخاوت تو بعلش دان جز تو کمان
شجاعت تو بعیان آن جز تو خبر

قمر کرامی باشد سخت بدانکه
معدل از تو ماند تخت قمر

اگر شان کسال بشنود خاقان
دگر فروغ حسام تو بنگرد قیصر

یکی حسد برد از بنده که باشد کور
یکی حسد برد از بنده که باشد کر

فروغ رای تو مر سنگ را کند یاقوت
نسیم کف تو مر خاک را کند عنبر

نور خلاف جهان آمد ز علم و سخا
اگر همه جهان بود بر خلاف بشر

گهر گرامی بود آن زان دانا خوار
زر و گرامی دانا شد آن خار گهر

ایا بمردی ملک گشای و دشمن بند
دما برادری کو هر فروش مدح جر

ز هر کسی همه جای بشر بو دم
اگر بزرد تو هستم ز هر کسی کمتر

دگر برات مداری حدیث بنده هیچ
اگر تو خواهی از شاعران گواه ابدر

گر بشعر کسی همسری تواند کرد
هران سحر که شنیدی ز من دروغ شمر

همیشه تا که گردون نیک و بد گردد
همیشه تا رح چرخ باشد و شر

ز بهر دولت تو باد گردش گردون
برای ملکت تو باد تابش اختر

زمستان برون آورد ز صحرا لشکر
که با فروره کون در عشبا سحاد کون معفر

همه راست زحری و بارش بلالو نشتر
شده برملک و پر دیبا از نبات کوه و در

بجنید و ستان زیر بکربند استانا زر
یکی چون دیده عاشق یکی چون چهره دلبر

ز بوی باد نوروزی جوانی گشت این جهان
معصره لعل گسترش چشم لاله روی سیمبر

اگر بکر و ان همی خواهی که در بستان بنگر
دگر جنت همی خواهی که در گلشن بگذر

لباس گلشن خضرا و فرش بوستان عبقر
شکفته هر سوی لاله دمیده هر سوی عبهر

که چون خعقد یاقوت نهان اندر و عنبر
یکی چون مجمر سیمین درخشان اندران آذر

درخشان ز گل اندر باغ هر شاخی چو آذر | همه با چادر اخضر همه با معجر احمر

گرفته هر گل اندر بر از اسکنه یکی ساغر | چو اندر بزم بستان‌ها گرفته می ز یکدیگر

کران گور بر صحرا نوازان مرغ بر عرعر | ز مرجان کرده لعل آلین ز مینا کرده این بستر

کلزاران

دهان لاله پر لولو کنار گل پر از گوهر | شقایق رسته از یکسو ز یکسو رسته سیسنبر

بستان اندران بلبل‌ها [illegible] | چو اندر مجلس صاحب نشسته پاک [illegible]

ابومنصور محمد آن که او نوک خامه و خنجر | کند خار موافق گل کند خیر مخالف نشتر

بروز بزم چون حاتم بروز رزم چون حیدر | ز تیغش رزم پر آهن ز کفش بزم پر گوهر

اگر چه تیغ او تنها اگر چه کف او ابر | یکی [illegible] مشرق [illegible] جانش [illegible]

همان آن دشمن [illegible] کار [illegible] | پس آن [illegible] او که از [illegible]

بد خواه او کور [illegible] | روا آن [illegible] [illegible] از دیر

زمانه که مهر آتش [illegible] چون [illegible] | ستاره [illegible] آتش [illegible] چون [illegible]

لعبه زلف [illegible] آن [illegible] ارکان زر | [illegible] آن زلف آن [illegible]

ندانم هیچ کان را از کف راد او بهتر | ندانم هیچ [illegible] او برتر

ز دولت داد [illegible] کس [illegible] | هر دو یار [illegible] کس [illegible] باور

الا تا آتش [illegible] آتش لشکر | ببزم اندر چو [illegible] ببزم اندر [illegible]

ز کف تو [illegible] آید سنگ [illegible] برگوهر | زغن [illegible] آید ز خاک [illegible] عنبر

ز کف تو [illegible] زیغت [illegible] | یکی دایم ز تو خرم یکی دایم ز تو [illegible]

الا تا [illegible] الا تا [illegible] | از این خرم [illegible]

مبارک باد [illegible] از زلف یار و از ساغر | لب آن لاله یارت رخ لب [illegible]

چون رخ معشوق [illegible] صحرا لاله زار
ابر [illegible] همی گرید ز عشق لاله زار

از نسیم باد [illegible] همه شد گلستان | از سرشک ابر [illegible] همه لاله زار

باغ شد چون حور [illegible] و راغ شد فرخار نقش | کوه شد گردون [illegible] و دشت [illegible] وار

همچو چشم نیکوان نرگس نماید بر چمن | همچو چشم عاشقان شد خیزران زار و نزار

بارش [illegible] که کوهسار از آسمان | بارش [illegible] که [illegible] از کوهسار

لاله چون ماری که باشد [illegible] اندر [illegible] نور | گرچه [illegible] اندر همه نور و نار

بانگ بلبل چون [illegible] دلان اندر نبید | گونه گل چون رخان دلبران اندر خمار

باد بگشاید ز روی نرگس [illegible] | ابر بزداید ز روی سوسن [illegible] غبار

باغ چون [illegible] از برگ [illegible] یاسمین | مطرب معشوق [illegible] در باغ [illegible] بهار

بلبل و [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] نالان بر [illegible]

وز [illegible] گون و کوه [illegible] رنگ | [illegible] پوشی و [illegible] بار

[illegible] کرد [illegible] گرد و [illegible] | با بهار اندر [illegible] رفت [illegible] اندر بهار

[illegible] باد [illegible] او [illegible] | یار باد [illegible] ارغوان او از [illegible]

چون [illegible] از [illegible] | چون [illegible] آزر [illegible] دار

این [illegible] مجلس [illegible] | [illegible] گلزار

آفتاب جود او منصور [illegible] | [illegible] چون [illegible]

بار [illegible] او [illegible] | آب جود او [illegible] غبار

کرد [illegible] [illegible] | آسمان [illegible]

[illegible] قطع او [illegible] | بند [illegible] او [illegible] استوار

شاعران [illegible] زداکشته گرده | زایران [illegible] [illegible]

گر جهان [illegible] دایم [illegible] | [illegible] دایم کف راد [illegible]

کرد کار او از [illegible] | کرد گردون [illegible] نثار

خانه بخشیش را عقل بوم فلک بام / جامه بخشش را فخر پود و خبر تار

در هزاران وعده هر کرمی یک خلاف / در هزاران عطا و یک ره پیش انتظار

ای نگارنده ازان صورت زر و سیم تو / در روان دشمنان همواره تیغ آبدار

چاره بیچاره کان و دارو درمندگان / سائلان را شکر و عملی زا عمل ر

هر کجا گیرد مقام آنجا سخا گیرد مقام / هر کجا گیرد قرار آنجا وفا گیرد قرار

ای مداحی رهنمایان سحر را رهنما / ای نزادی خواستاران درم را خواستار

هر کجا می‌بود دام مدح تو دام بود دل شکار / هر کجا می‌بود دام شکر تو دام بود آن کار

سال مه از حسرت نادیدن دیدار تو / تو دو جان می‌برند و بود جسم می فکار

صد هزاران شکر بادا کردگار عرش را / چون همی بیند چهر تو شاد دل کردگار

تا بگردد مور و مار از کشش آسمان / تا بگردد مار و مور از کشش کرد روزگار

برین حصحان تو بانه جمله یار و مور

رهای یاران تو باشد جمله مور و مار

ای سالار ارادان / آرزوی دل رنج روان

سم از عشق تو توان بریزند / دلم از هجر تو برده توان

از روی جمالت و بری تو / در تو دایم بدرد پیر و جوان

زهی بلبل همی ستاید جان / زان بدستان همی ستاید جان

بکند بر توکس روا بلبان / بکند بر توکس روا دستان

می غلبه حصه زان بهعه دهن / دل من زار زان نزار پیان

بر آن زلف کینه خواه سیاه / هر زمان اندر آوری ره ن

آن یکی را بان غالیه دان / ان یکی را بان غالیه دان

می ماهست اسیر او زنجیر / دل ماهست گوی او چوگان

کرد

گر نه عاشق تر از منست چرا / بر دهان تو اسب بوسه ده آن

ان نو سه بساط صحبت من / چون زمستان بساط بستان

بار بستان بساط گستر شد / شد زمین و درختان بدیگر سان

گشت صحرا تهی ز لشکر روم / گشت پر لشکر حبش بستان

باغ برکند پرنیان و پرند / کوه پوشید

لاجرم در میان نقره سیم / دام کوه‌سار گشت نهان

بوستان ز سپاه پوشان گشت / تا بر و گشت ماه دی سلطان

ای بدل هیچو قبله مؤمن / حبر بفرور قبله دهقان

باده پیش آر و پیش مرغ تین / ساح سی ده پیش من بنشان

چون جناق خانه زان ان ار سقر / چون سقر طبع این وان ز جنان

ایم بدید آرد از یکی عقیق / آن بروان آرد از سحر مرجان

این یکی آب زبان جواب فرال / آن یکی زر خام سیم فشان

سرو دیوان از آن شود هشیار / مل هشیار زهی شود شادان

این سرحی دهد زنار خبر / آن برد و دهد ز یکی نشان

ان یکی بار وصف و زیکی شکر / آن یکی زیکی تف نار شان

این دهانه زر و دل شدان گل / وان کو ارد زتف خود دندان

هر این حلقه پرور به روان / پرورانده را بمی حلوان آن

این یکی یاد کار افریدون / ان یکی دستگاه نوشروان

کشته مسکین زبون آن گلشن / که ازین زعکس او ایوان

ان چو ملک پناه ملک امیر / وان جو دولت امیر جلوه جهان

مرح ملک کجا عالی تخت / بو العلا اختیار بن سلمان

آن وفا را مهر و سخا را جان — ان خرد را مکان و مهر را جان
جانش هست خالی از بخشش — مجلسش هست خالی از مهمان
سیم دایم زکف او بگله — زر دایم ز دست او بفغان
زایر از کف او شده خوشنود — شاعر از کلک او شده خندان
هر که زو یک حدیث نیک شنید — جاودان گشت رسته از حدثان
گر کند با عدو بقهر بدی — در کند با ولی بلطف احسان
ای گرانسنگ حلمهاش سبک — وان سبک سنگ حلمهاش گران
گنج بار زیادت ازو گنجه — شمع ایران ازو شده ایران
قسمت نیکخواه ازو نصرت — بهره بدسگال ازو خذلان
مرگ ز دولت او کشیده کمین — حرج زجان بداندیش کشیده کمان
فلک فضل را دلش خورشید — نامه جود را کفش عنوان
قصد گر دولتش کند پرواز — جود گر دو کفش کند طیران
فلک او را قضا برد طاعت — سعی او را اجل کند فرمان
این نار فعل آب صفت — آن یکی طبع آب و نار نشان
گوهر امر جوهره در خورشید — صورت آن ز عشق در هجران
اول امر را ز خاک بدبالین — اول آنرا ز سنگ بد بنیان
خاک ازیرا همی طراز دوایخ — سنگ ازیرا همی گدازد آن
سر این سبک بار از بر روز — بعد آن هیچ دو کند خفقان
آن یکی دولت جود را امکان — وان یکی کام جود را دندان
این یکی رزق را همه مقام — آن یکی مرگ را همه مکان
آن تو از کلک تو حلق را نادی — وی سعی تو خصم را احزان

ایده

دیده خضر را تو ای دیدار — خانه جود را تویی بنیان
بار و سی کز علو هم نیار — سود حاسد کز نعم زیان
تو رادی همی دهی روزی — هر که را جان همی دهد یزدان
جان خلق که نان خلق رست — جان سایل که را سایه نان
دست او باد از آن شده بسته — که بعو بوی کش ده زبان
گر کنی با عدو بعزم بدی — گر کنی با ولی تو هم احسان
سنگ در دست آن شود یاقوت — مژه در چشم آن شود پیکان
ز آتش و باد آب و خاک کند — چرخ طوفان پدید در
باده ندم ترا بغرا نستم — که ز زر و درم بود طوفان
باران دری تو بنیت عجب — که باران چه برد ایران
با سبای طمان ب ن یقین — با سبای خبر ب ن عیان

دوستان ترا بود شادی
دشمنان ترا بود حرمان

بدر چون شود چو رسید هرکش قدرت بالا — هفت اقلیم بشنید کرش هم والا
ز خاک و باد آب آتش فرون دارد دریا — که چون شب تا سوی سپهر بود میلش سوی بالا
نداری هیچ مخلوقی بعالم قدرت حاجی — نداری هیچ مولائی که هست مولا
همیشه هم مولا فراز شیب کل باشد — همه هم مولا فراز کنید اعلا
اگر خسرو فرزند جهت رخشی ام از جنس — ریح امروز بود راحت کار اندر بود خوبا
اگر جم وشده ز حکم قطع آن بروم انزر — که لشبانه ز حصر ملک روم کیس ز اهل اعدا
نه گاو سی از فرون جنس ز جرخ ماه در — نه نمرود از فرون جنس را بر ماه درجوا
نه ماهی دام دیو دو نهان به سلیمان — سد سرار فرو دل گشت ور ارکن ماوا

چو او چون خسرو که سحر برد دل پرویز را | بداد از ره بخشش ای دنیا دار دنیا

بدار مانوت مریان شد به ارمان خسرو شد | کجا موسی ای عمران کجا دارای ابن عمران دارا

به یوسف الگون در چاه افکند او تنها | به نعره خند بسیار کش میان مصر چون مولا

فراوان بود در زندان مصر از دیده بگریستش | بدو بخشد ملک مصر و ملک شام تا صنعا

شدیم از کرده ما چنانچه یعقوب از غم یوسف | زلیخا وار کنه پیر ای خفته بود حق با

کنون گشتیم ما چشم بر راحت ما از پس | که بار آمد مدار الملک سادات خسرو برنا

شهنشه مظفر کوکبت والملک روی توحید | نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا

ملک عادل که گیرد ز ظفر او دهد داد | ز جابلقا کجا بلسا ز جابلسا کجا بلقا

مدیحش دسته شمشیر همچون دسته نرگس | بگوشش شیحه اسبان چون دستان هزار آوا

شعر آید مهر او روان اصفهان صاحب | بیاراید مدیح او [illegible] را مطلع و مبدا

کرده در صمیم او که گوشش فرخ زاد | بگیرد در زبان او [illegible] سخا فردا

زبان یکتا به وعده آن جان پاک را [illegible] | تنش پاک است همچون جان دلش همچون زبان یکتا

از راه [illegible] دارد بحرمت [illegible] هر کس | که ما هر کس بود دلها چون یزدان همتا

عطای او مرگ دهند اگر چه ملک او [illegible] | بهای او بردم و بستند اگر چه جای او اینجا

سراسر ما به مرکب کلکش مایه رادی | روانش تکمله رادی رسش تکمله [illegible]

ز زردی روی او گردند خوبه و خوش لولو | ز تیر دخت او گردند تابنده [illegible]

چو مهر چهر او خوانند شود کانا چو فرزانه | چو کار کین او در رزم شود فرزانه او چون

عدوی او بود مادام در رنج [illegible] | چو مال مردم با دل [illegible] در هر دم [illegible]

به هر گرد سواران را ده ما لایسمع | به هر گرد او [illegible] ده دنیا [illegible]

رسالت [illegible] دولت [illegible] | بود چون [illegible] شمع بهر کرد [illegible]

ز زر و سیم [illegible] روز بزم او [illegible] | [illegible]

بکام مجلس او خلد باشد که ده [illegible] | بکام [illegible] او کند باری [illegible] کند ا

[illegible] کسان [illegible] کو بدگو [illegible] | که پنداری که در میدان همی بازی کند عمدا

عدو را سکر [illegible] رزمگاه [illegible] | ولا را چشمه چو رشد [illegible] بلدا

[illegible] خانه آباد اگر دند [illegible] | ببرد [illegible] باز دولت آورد خوان [illegible]

[illegible] | [illegible] آن [illegible] را بر دگر دند چون [illegible]

ولا را اگر [illegible] عدو را اگر [illegible] | عدو را اگر دگر [illegible] ولا را اگر [illegible]

[illegible] یکبار یار او بود [illegible] | [illegible] هوشیار [illegible] کین او [illegible]

[illegible] تاج را هر سر | [illegible] بود مرجان [illegible] بود [illegible]

[illegible] بود بر که یکی یاقوت [illegible] | نگردد در صدف هر قطره باران لولو لالا

[illegible] اعراض چون پیدا شود جوهر | [illegible] آمده [illegible] پایدار [illegible]

[illegible] | [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] | [illegible] آدم و حوا

[illegible] | [illegible] شمشیرش [illegible] جوزا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که جانشان پاک و پاکیزه [illegible]

[illegible] | [illegible] اندر [illegible] تنها

[illegible] خوردن انده [illegible] | الا تا خوردن صهبا کند [illegible] را گویا

همه پیشه خصمانش با دا خوردن انده

همه [illegible] یارانش با دا خوردن صهبا

ابر آذاری بلولو باغ را قارون کند | [illegible] بیجاده از هر ذره [illegible] کند

گر نبد گنجور قارون ابر در افشان چرا | هر بهار از گنج قارون باغ را قارون کند

گوشوار از میوه دار از لولو لالا کند روی سبز میوه دار از دسته و اکنون کند

ابر تاریک اندر آمد چون روان بیده باغ بستان را چو روی یار از امید کند

بلبل اندر باغ تخت از سدره مینا کند آهو اندر دشت فرش از لاله و ریحون کند

گل ز رنگ خون بحور [illegible] ارغوان کاسمان از ناف آهو مشک ناب اکنون کند

بر کران گلستان نرگس شکفته بامداد همچو گرد زهره بر دم را فلک [illegible] کند

لاله نعمان میان جو نه چون عطر چمن درهم جام عشق از مشک دهان معجون کند

گر صباح آنجا بستان هر زمان از باد صبا گونه و سار بستان هر زمان افزون کند

چون پری داران دختر گل [illegible] نهاد چون پری بیدان همی بلبل بیان [illegible] کند

کور گردون شکر دوز از سوی [illegible] از جوی جو از گردون قصد [illegible] کند

عاشق گریان [illegible] سوزان [illegible] زار به سه [illegible] پریه اکنون کند

سنگ تحت آنکس بود کاکنون بر ز گلستان بر گل ملکون نگلگون [illegible] کلگون

ابر بواهم کرد هر کس [illegible] آنکس بود کو همه حرمت مدح ملک [illegible] کند

تاج شاهان والمظفر آنکه هر سلطان خدا تا چنین از چو رشته تا ذکر او [illegible] کند

کلک او دنیا [illegible] را همی [illegible] کند تیغ او جهان [illegible] را همی [illegible] کند

که قرار [illegible] از اول [illegible] که میان پنبه شیران را روان مجنون کند

کس نیابد در جهان کو چنبه [illegible] کس [illegible] که شیران چون

شاعران را حق [illegible] کند معروف [illegible] شاعران را شعر گفتن تا [illegible] معروف کند

او [illegible] داده و [illegible] [illegible] که [illegible] کند

هر که [illegible] چشم [illegible] او دانکه [illegible] کند

[illegible] چون شود چون زهر [illegible] کند

آن [illegible] که چون [illegible] الف چون [illegible] شاهان جهان [illegible] کند

لوح

لوح فیروزه ز روی ریحه لولوی خلد دیده ارا و بدیس ز لولو مکنون کند

کاه چون ابیت دکه چون آذر دهد حلها را تو همه چون برادر برگ ادر کون کند

همچنان کار که از صبح احباب آید برون چون سپهر شاه از شاش کاه کین برون کند

کند گردون اگر چه کرده بدها با کسان شکر [illegible] را ز [illegible] چون کند

صلح با موش باید کرد ما در چون کند هلک [illegible] مادر کرد ما هر دون کند

بس بماند با نفرشهر یار شیر گیر چاکری بر خسروان [illegible]

ای خداوند [illegible] سرای کادان صبح تو دشمنان را جان و دل چون [illegible] کند

از بیم دنیا که [illegible] همی کبر کسی بستر از معراض و بالین [illegible] کند

از پی آنکه [illegible] در جهان [illegible]

حاسد ملعون که با دشمن [illegible] تا قدم [illegible] راحت ملعون کند

[illegible] توبادا زیبون [illegible] کو [illegible] باغ دولت را همی [illegible] کند

دولتش پاینده باد [illegible] افزاینده باد کو [illegible] که دیده دیگرگون کند

تا [illegible] چهره لیلی دهد تا [illegible] وصف دیده مجنون کند

صبح [illegible] بر جهان [illegible] کند آنکه تا [illegible] کانون کند

تا ترا کردم [illegible] سیه پرچون بود از تمنای رخت جان و دلم پرخون بود

تا ترا یار [illegible] یار دگر در دو چشم من [illegible] خواب هر شب چون بود

تا تو [illegible] لب یار [illegible] آب چشم من [illegible] معجون بود

ز آتش رخسار تو جانم همی سوزد [illegible] تاب [illegible] روی تابدار چون بود

گر [illegible] گلگون بود شاید [illegible] گل [illegible] گلگون بود

[illegible] زلف مشکین بود [illegible] [illegible] چون چشم [illegible] چون [illegible] بود

گوشوار میوه دار از لؤلؤ لالا کند   ز دی سیه موی دار از دسته و گیسو کند
ابر تاریک اندر آمد چون روان سپید   باغ بستان را چو روی یار از هر سو کند
ملک اندر باغ تخت از سبزه مینا کند   آهو اندر دشت فرش از قاقم و دیبا کند
گل ز رنگ خون بجوی بیکران سکه از آن   کاسمان از ناف آهو مشکناب افزون کند
بر کران گلستان نرگس سکه با مداد   همچو گرد زهره بر روم از افلاک بیرون کند
لاله نعمان میان جوی چون عطر [illegible]   در میان جام عقیق از سنگ و ناب معجون کند
گر صبح [illegible] بستان هر زمان از باد صبا   گونه و رخسار بستان هر زمان افزون کند
چون پری داران دختر گل همی ریزد ز باد   چون پری سیدان همی بلبل بر آن افسون کند
کور کرده سکه دوز از بوی [illegible]   از جوی جور از کرده قصد [illegible] کند
عاشق گریان دل سوزان [illegible]   زار به مه دیده مهمان [illegible] کند
سنگ تخت آنکس بود کاگون بر زر گلستان   بر گل مکنون بگلگون [illegible] گلگون
امیر [illegible] کرد هر کس سنگ تخت آنکس بود   کو همه حرمت مدح ملک [illegible] کند
[illegible] و للمطر اکبر [illegible] خدا   باجی [illegible] شد [illegible] کند
ملک او دنیا [illegible] راهی سد اکند   [illegible] راهی [illegible] کند
که فراز تخت میر از اول [illegible]   که میان بیشه شیران را روان مجنون کند
کس [illegible] کو چنبه [illegible]   کس به [illegible] هوا کو [illegible] شیران [illegible]
[illegible] را حق [illegible] کند معروف [illegible]   [illegible] شعر گفتن تابع معروف کند
او بعد [illegible] داد و دم [illegible]   [illegible] که معنیها [illegible] کند
هر که [illegible]   [illegible] انجم [illegible] کند
[illegible]   چون زاهد [illegible] کند
آن [illegible]   چون لعل [illegible] جهان [illegible] کند

لوح فیروزه است روی ریخته لؤلؤ خلد   دیده‌ها از دیدنش پر لؤلؤ مکنون کند
گاه چون ابر است و گه چون آذر [illegible]   گو همه همچون برادر برگ از گردون کند
همچنان باز که از صبح و آب آید برون   چون سپهر شاه از تابش گاه کین بیرون کند
گنبد گردون اگر چه گرد [illegible] آسمان   [illegible] بامر دهان [illegible] کند
صلح با موسی بباید کرد با فرعون کند   [illegible] باید کرد [illegible] کند
پس [illegible] شهریار شیر گیر   همچنین بر خسروان [illegible] و روز افزون
ای [illegible] در بر کابل [illegible] تو   دشمنان را جان دهان چون باده گلگون کند
از [illegible] دیبا که تخته [illegible] کسی   بستر از معراض و بالین ز افلاطون کند
از پی آن از که چون حال بقراطون تو   در جهان بقراط [illegible] پیش بقراطون
حاسد ملعون که با [illegible] بسکالد بد ترا   با قدم [illegible] راهی ملعون کند
اندر جهان کشتی تو [illegible] باد و زیبون جهان   کو همه [illegible] باغ دولت را همی [illegible] کند
و آتش پاینده باد و عمر تو افزاینده باد   کو جهان را هر زمان [illegible] دیده دیگرگون کند
تا [illegible] کار نشان چهره لیلی دهد   [illegible] ابر وصف دیده مجنون کند
[illegible] برهان [illegible] کند   آنچه [illegible] دم کانون کند

تا ترا کردم [illegible] سیه رهون بود   از تمنای رخت جان و دلم مرهون بود
تا ترا یار [illegible] بود یار دگر   در دو چشم [illegible] خواب هر شب چون بود
تا بود معجون [illegible] زلف تو   آب چشم [illegible] معجون بود
ز آتش رخسار تو جانم همی سوزد [illegible]   تاب [illegible] را بروی تابدار [illegible] چون بود
[illegible] شکرت گلگون بود [illegible]   گل [illegible] گلگون بود
[illegible] زلف مشکین بود [illegible]   [illegible] که چون چشم [illegible] چون نون بود

از رخ و زلفت نگارین در دل مشتاق چشم   شاید ار جام رخت آمیخته گلگون بود
عشق تو آنکه شور انداخت در دلهای خلق   هر زمان گویند شور رستخیز اکنون بود
هر کی روی بوم از تیره تا ماه و خور   بحر بار سپهر کی دولت ملک افزون بود
آنکه جد مجلس همچون او را جاودان   طالعی مسعود باز اخترش میمون بود
وانکه باز نگریان از دکه عالی بود   جاودان از حرص وار خویش مغبون بود
جان بجان بادا چه را او فرمان دار دو عالم   هر که را باید که با ناز و طرب مقرون بود
هر چه اکنون است قارون او را که بسیار   هر که مدحش گفت جاویدان ز زر قارون بود
هر چه بخشد او ... خاندان چه وزن   وانچه در بحر نکو هر آنچه موزون بود
شاه دانا و ستر زود در جهان هرگز نبود   شاه دانا ... و شمشکاه روز افزون
چون جهان باید که رفتش دیگر اسکندر بود   حق ... باید ... دیگر افریدون بود
در رمش همچون بدار بر هر هنر سپهر   هر کی باز ... چون با پیرایه دون کند
اندر جهان کو بجهان همچون میوه ها بار آورد   جاودان باید که شادان بر کسی آذریون
حل بود در ... مفرون نگار ... دست   دایم او بر جوا استار و جسته مقرون بود
مرغ او بر خوان و در چشم بداندیشان ...   گر نکال خشم ... ترا افسون بود
زمزمه اکنون ده خواهند کانرا ...   در طرایه روی ... خواهانی چون اکنون
انکه او بدان که هر کز طبع را مامور تو   کمترین مامور را ... ترا مامون بود
گرد دار جور تو قارون هر که او مقبل بود   گرد د از لطف تو شادان هر که او محزون
... راعلاک ... نور کند   گر بدریا در چو ذالنون ... نون
گر ترا ما دادر دانش ... ذ ... ملک   ای ملک از او چون دارنده ذوالنون ... بود
حال ... جهان ... دهر   چون ... گون جهان ... مکنون بود
با رضد کردن بود ... برون ... جهد   سایه از باغ تو ماه بخت ... بود

از کف گردون او و حاش از چه باشد در زمین   ابری را گرش عطای بار صد گردون بود
وسعت جیحون بود با سیع تو با دیه   باد به باد تو چون دجله جیحون بود
گوهر آیین گنج با کین تو تا چون نقل   آهن و دیوار راحت تو چون هامون
دل سکندر و رود دامان آتشو ز تو   گر هم آورد دست بداند پا چو افلاطون
خشم بد در باغ دولت ره نیابد سوی تو   کار بدخواهان تو چون رایشان وارون
سنگ در دست ساکنان تو باشد گهر   نوش در کام بداندیشان تو افیون بود
ساعی جهان سال زد نور ر دگهر   زرد و دیگر بار شاهان سالها چون
عجم پیدار م که کلک کف تو ریز بس   زره زر و گهر در زمین مکنون بود
روح ما د میمون جشن نوروز ماه   ما جهانت بنده همچون فرخ میمون
ماه حور در بوستان ها در بستان اکنون جا   بوستان از گونه گون گلها چو بوقلمون
از گل و شمشاد چون ... سبز چم   ارغوان گلگون ترا باید که ... بون
تا محل اندر ربک نیل نیلوفر بود   تا سماع اندر رنگ آدر آذریون
بار گردون باید ایدون حصمان تو چنان   گر چه دایم ... گردان بان حران

کاخ ملک خوبتر ز خلد برین است   با همه دیوارهای چوب ... است
نیکو او آنکه صنعت روم است   صورتش و کاخش لصعت چین است
بوی خاک اندرو ز ... است   گیسوی یار اندرو ... چین است
رنگ حله روم زباده حور است   مردم را از زدی خلد برین است
حله روم نگردان ... مینه   از آن کان ... سقف است
روی زمینش ز بوسه دادن ...   یکسره بر نقش روی چشم و جمش است
شاه جو ... است   مهر جو ... است

شاه جهان تو ای کلیان گر کرم او | روی زمین از خوشی چو خلد برین است
حصن حصینش بکار ناید هرگز | دولت او چو هزار حصن حصین است
یک سبد او هزار گنج روان است | یک سخن او هزار در ثمین است
او یکی و درون هزار سوار است | دشمن او مار اسب اهل دین است
مار و لشکرش همه جفت بسارند | دولت و بخشش همه یار یمین است
ناصح او شاد و کامکار عزیز است | حاسد او زار مستمند و حزین است
از همه کاری وفا و جود گزید است | راد به نزدیک او برابر دین است
جان و دل دوستانش پر طرب و ناز | پشت رخ دشمنانش پر خم و چین است
خواسته نزدیک او قرار نگیرد | لوی با خواسته قطع و نکس است
خواسته جوار است از او رخصت گرامی | رفتن از دل اعز است وجود عمل است
دست هلاک سپاه خم کمانش | مرگ بگرد کمان او بکمین است
ایمن زمین و زمانش بار بقا کو | ماه زمانست و آفتاب زمین
پاسخ سایلش رود رخش هال است | پاسخ دشمنش رود گوش اهل است
سعیش مانند بحر و پس موج است | دستش مانند ابر در الیس است

از پی جود و وفا حلم بزرگیش
جان همه کس به دوستیش ایمن است

بنازم زگیتی تنت ای مبارزی | که دل را امیدی و جان را اساسی
از یرا شوی بنازم که دانم | دلم را نیازی و زو دیده نیازی
مرا عشق بهتر ترا حسن خوشتر | مرا عشق بازم تو را حسن یاری
چنان کشتم از تو که دیگر نیاید | بنازم بحمد تنان بی نیازی
زان بردبارم که دانم که دایم | نه این را نه آن را بماند درازی

بگلزار

بگلزار خوب بهار بهاری | به سان نگارین طراز طرازی
بناز نگاری و مردم شناسی | گرامی تن طراز طنازی
مرا ساخته باش جان و تن ملک | تو مامن به پرسید ز خوش شماری
از یرا که عشقم آمد حقیقت | از یرا که حسن تو آمد مجازی
نمازی بر رحم همه چون عاشق | بداند که چون رنگین ثبت بازی
دل دیده زلف تو هر سه کافر | تو از کافری هر زنان سرفرازی
بدانچه آمد کافرستان | ربیع دستان شهنشاه غازی
مردی و رادی و هر یک دانش | شاه جواد کرد صد ملک تازی
ایا شهریاری که یاری نداری | بکشورستانی و مردم طرازی
بهیبت نهنگی بحقیق پلنگی | بحمله هژبری بفرحت گرازی
سوشه در رایت فلک را ز هر کس | همانا که در روز ما او برازی
نو خواهند کاز اساس سعادت | خواهد به جهان را بحکمت جوازی
و سونه سوری توبند تنا نه | تو اسباب بازی تو آفات آزی
قطع از طریق درست از عراقی | ملطف از لطف تمام از حجازی
که از بهر دین جفت جنگ جهازی | که از بهر حق باز بگذار و نازی
معادیت با دارغم در نشیب | موالیت با دار طرب بر فرازی

جو بر خسروان جهان جشن دهقان
ترا باد فرخنده این عید تازی

چون روز بر کشید سر از فرکون چرا | برکوه‌ها زابر بگسترد چون حریر
کوئی نشست خسرو چین بر سریر زر | زرین سپر بدانست در پیش ابر پیر
کوه از فروغ آن شده رود های زر | دشت از شعاع آنش شده رجمهای شیر

از ماه تا بماهی گر چه ای وکست … بگرفته از در شتری آن نور با اثیر
اندر آن ندیدم و خویش یافته … دید در حمل نیافتم ابد وحل مستنیر
گسترده بود زکاه سحر باله روان … سوزنده در زمستان چون در تنور تیر
از بهر او جدا ز مه مغلان فرلم … در نور او نگاه اند نقش نگین فریز
در من بهمن به کار است به یده … در نور دانش به طلعت است آخر حر
ما ما بعد فردی و فال مشتری … وز دو شاه طاز زهره تدبیر رای
ابر دنکات تیره زبهر حربه یحی … بر دان فرود عمر سنهم شیر گیر
چون مهر و جهر خویش امان کرد از نکان … از گوشه سپهر آمده مه فیر
بر دیگ زی عالش صد تیر با تیاک … چون در کمان زرزری سیمین نهاده تیر
اندر میان جوزا تابنده ماه نو … چون در کمر نهاده نگون تاج اردشیر
چون موی سید جوراهون پا زیر … چون ناخون بریده هوا بر دی سر دبیر
چون سم ملوق کاخه از زر ساخته … با چون کنار ماه در شان درفش تیر
قطب قرار ملک جهان میر و الکیار … کرد دی ادلت چشم ملک را جهان عزیر
از بهر مع شاه شرارت آسمان … وز ماه دشمنانش نکایت زهر دبیر
شاه سریر اگر بکند سر رطاحش … کرد دبیر زنند گران برشه سریر
قیصر ز قهر مملکت ار قصد او کند … دستش ز قهر ملک کند تیغ او قصیر
در کین او بکالدب لار قرآن … قرآن روزگار کند روز او حقیر
فارغ مباد جان عدویش از غم اعصر … خالی مباد دست ولیش از ستغ عصیر
حسن حظ را خطر جان ولی بود … دایم کند عذر خطر مردم خطیر
حاسد فقد بدام جوابش کند سهیل … ما صبح رای بکام جو کلکش کند صفیر
از جان جمله دشمنان تفراغم کند نفور … وز جان دشمنان بکند ناله و نفیر

کلک

کلک و سنان اوست همه ورزشه … سع و سنان اوست فتح دو شیر
حصانش را زده بر مدر بهر زهر بار … اعدایش را ز ... بود بکار سع تیز
چون خاک زیارات بجلایش درست … و بدلیش باکرای وکز بدلیش کر بدلش باکرار
رحاسدان جهان است از هول او حصار … رنشان حلالش چون باکر جرار حقیر
در معرکه سکال بود تیر او سفیر … در رای روزگار بود رای او خبیر
در معرکه شود جوزا یوان شه جهان … از حاره مکه ر دبیر سرش جوار حریر
جودش جو جهان بود در جهان نفر … روح بود جمله الف دانش نمیر
بردیش برکشیده جان عدو زبر … زادیش برکشیده جان ولی زبیر
حاجات مهر که بر کردش بمهر … خواهد لطیع تیر که منشی بود دبیر
آن روز رند بچند کو تاشی معنی … وان راه بدنگیرد کو باشدش نصیر
ای روزگار چون تو نیاورده شهریار … شاهان ترا اسکار و امیران ترا اسیر
هنگام رزم نری و هنگام بزم پیل … در رزم چون خلیل در رزم چون جریر
گاه سلام حمد چو کاوس کیقباد … گاه کلام فهم چو کاوس دستگیر
گروه را مسخر و احکم ترا مطیع … گیتی ترا مساعد و یزدان ترا نصیر
دارد حصار کوهر در طبع تو ثبت … اسب بکار کوهر به شمار دید با نظیر
عزم صواب داری دانش صواب و رایت … عقل تمام داری کردارهای خیر
از مهر تو شعر شود رهی بیت … در کیش تو ای شعر رعد و سعیر
حشمت سلیم باد عمر دریغ او سلیم … مدح تو بر بصیر بود در کارها بصیر
ای لطف تو بجهان ماسده زنور … کرده مدیح تو همه خلق جهان زبر
اندر مدیح شاه چنان نظم کرده ام … کس را نداده است هر ایزد قدیر
آن شاعری کند که جهان نقش شعر … کو شعر روزن شعر شناسد آن شعر

ماه مانک رهی ماند بر این گاه شاه　　ماهت نام مهری مهری کی و هجیر

گرا مهر بی نماید نگاری　　بجز با گذارد همه روزگاری
گرا مار سد مهر و مدسار باشد　　ماند نکام و دلش هیچ کاری
من از مهرها مهر خویش دارم　　ما مهرها و ما سار کاری
هم مهرها بسته دارد بندی　　دلم مهرها خسته دارد نگاری
روز روز و شمار مر سا دگشتم　　رسوید او سالا مانکشه یاری
بر کش ز دیدار خویش نماید　　چه بودی که بود در خویش او دیداری
چه دی سار یاری چه پاکیزه جانی　　چه جان نگاری چه بد ساری
شنیع نبردم هلا از خویش کاری　　هلا حسن کامان حسن باشد آری
ایا ماه روی که چون نقش زلفت　　نگاری نکرد است زیبا نگاری
جاری بود حسن نرگس زلفت　　بود حسن نرگس بر جاری
هران که مانی تو اندر کنارم　　ز خون مژه همچو دریا کناری
ستانم بهر از روم [illegible] بسته　　مردی ملک مال هر شهریاری
خداوند روی زمین تو الکلان　　که ماورد دشی اندر هنر حرج مارک
به از مهر او مهر است فخری　　مار کین او شیر است غاری
نیابد ز فرمانش خیره بختی　　نیاید ز حماش حر بخت داری
جهان شهان ۲ شمار بد ملک　　خداوندسان اوت از هر شماری
همی با بهار آگاه ما رکیتی　　ما در دارو لشکر هیچ یاری
اگر گنج هارون بدست در آید　　کند بار درویش همچون غباری
جهان کمر فرامش کند نام راد　　نیاید چو دست دی آموز کاری

دگر ره

دگر ره دی کم کند روز رفعت　　نباید از خشت دی دست یاری
بمانا د جاوید حالش بتن در　　که گر جانش خواهی نگوید خواری
به هر چه در وی رای بر ملکت　　نکوتر نکاله ز هر هوشیاری
به هر کار داد بود کار دانی　　به هر کار داری بود کار داری
ز هر تمام شهر کرد ما هی　　سوی شهر ملی اش اندر گذاری
کی بود عاصی و از حس کاهی　　نشاند ار بر کاه او دش کاری
فرستاد هر سو سری با سپاهی　　ز هر شهر حصنی گشته با حصاری
چه حرد رعصیان چه آید زعاصی　　نه هر باج خواهی شد تا جباری
که شاه در خصم دشمن سپاهی　　که شیر از گور و آهو قطاری
مردان جنگ و مادای محکم　　ز عصیان بیارات دل ملک خوار
شادان اند ملک کشت عاصی　　ز هر سو سا و دهی گذاری
[illegible] کیش بود جون [illegible]　　دلیران او هر یک گرگ ساری
سرش ان چو شیران و پیلان گرفته　　که نیستان تا یک مرغزاری
جوار شاه شری [illegible] هر یک　　جو ریکان رمیدن ز کوهساری
خداوند شهر و سپاش جو باران　　همی جوات هر یک ز شه زینهاری
از آب سخی بو طوفان بر [illegible]　　رقف کشان تو موج مر اری
تو تو گام کاری نیاورد دگر [illegible]　　نه بر دست آکین جو تو برده داری
و از کینه ها را [illegible] اندر ارکد　　کی برد ماری کند کامکاری
ز تو صد [illegible] و ز [illegible] سوا　　سپاهی رحمان از تو سواری
الا تا بود شاه هر کام را　　الا تا بود زار هر سو گواری
مبادا به شهر عدوت آنچه باری　　مبادا به شهر [illegible] آنچه زاری

ماهک تو با ماه ... را بر   چون مشک بگوشم همی برا ذ ر

از انکه مرا از زلفت در ...   آورم بدل بر آذر

از بوسه تو هر زمان ... لم   چون از ... فرزند مرده مادر

از انکه بخواب اندرون بگیرم   ای دست بدان دست و دیدگان تر

آنکه بچشم بخواب زلفت   شبگیر بود بستر معنبر

گاه شغف از غمزه تو ... من   مومن شود از بوسه تو کافر

تا که تو چون هوای ...   تا که رخم ... درو ... آذر

همه [illegible] ... تم   ... بر تو ... سر

ششتر چو رخ تو ندید زنهار   انگر چو لب تو ندیده شکر

تو دانه ... [illegible] از ...   ... بخوانم از بر

دیدار تو با دل همه همراه   گفتار تو با جان همه همبر

ای ... دهان لبان تو ...   چون نافه گلبرگ زخم نشتر

وان خال سیه کرد ... آن   چون مهر ز عنبر به ... بر

ای ماه ز ... کیتی   ... از ماه و ... از ...

هر روز ... فزون تو   ... آن دهان تو ... زر

او روزی ... قارون   و ز دیده ... شده ... شکر

چون دانش داد امیر عادل   چون ... دلاور

ساحه آرای شه دلیران   شاه ملکان بو الخلیل جعفر

... شده ز ... [illegible]   ... شده دین و کفر ...

... شده از ... او چو دریا   ... شود ... او ...

از

از جور دلبران ... شیران   از ناله وی ترکند زاغ ...

در فصل خزان خسروان ایران   بر یاد ... بر کنند ...

از ... هزار نامه   از ... در ... دفتر

... [illegible] ...   خوانند ... کسان ... اختر

... بخرند از ... جوشن   ... بخرند از ... مغفر

یکفصل ... اندرون ...   چو ... برگ تا بر

هر عید ... ادینه ...   از ... جنگ ...

دانند ... هر عیب ... ایزد   پاکیزه ز هر عیب چون پیمبر

بار داری ... و ...   از ... اگر گیو ... تر

... بعراقین ...   ... بخراسان ...

گردنکشان او داد ...   از داد ... برابر

... او ... به ...   ... مانده ...

... ملک که آفرین گرش را   همواره ملک ... گر

در ... خصمان او ...   ... از ... دختر

... که ... حرب کرد ...   ... شود ... [illegible]

گر ... جارحت ...   از ... او ... برتر

... او علم ... گران   ... او ... گوهر

... راستی موافق   ... برابر

... [illegible] ...   نادیده ندارد خلق باور

از ... ملکان ...   چون ... آفرینش از بر

ای ... ملک گوهر ... بارد   از ... گوهر

از بسکه ز دست تو بدیده خواری · دینار بچهره شده است اصفر

از دست تو بریکدگر بنالند · الکه برادو چند یک بدیگر

روی تو چندان آفرین گوی · از نور چهره و نای زنگ اختر

تا سرخ بود لاله ماه نیسان · تا سبز بود مورد ماه آذر

چون لاله ترا سرخ و جاودان رخ · چون مورد ترا سبز جاودان سر

از طلعت تو خجسته روز

فرخنده ترا جشن ماه آذر

۲

ای روا از شهریاران جهان فرمان ترا · هر چه باید خسروان را داده آن یزدان ترا

هر کی هست یار قریب تا صاحب ترا · هر کی ریاست تا بدولت مهمان ترا

دل همچون بحر است از خیال کوهان ترا · مطربان چو حوریست دختر و ریحان ترا

دولت پاینده همچون گنبد گردون ترا · خانه آراسته چون روضه رضوان ترا

هر چه باید بعد از زندگی دشوار ترا · دولت و تا یدو گرد اندران ایوان ترا

آفرین خوانند چو در مجلس نوی مجلس ترا · تهنیت گویند چو در میدان توی میدان ترا

لشکر جنگی ترا یاران فرهنگی ترا · حشمت سکندر فرهنگ ایوان ترا

همواره گیتی خواهد همت شاه ترا · همواره گیتی خواهد ملکت ایران ترا

در نثار تو منوچهر است نوشروان ترا · هم نثار جان بیفزاید بلقیس ران ترا

هم نثار حال بیفزاید بدلداران ترا · از دیگر انکو غربال و ناله دارد جان ترا

ملک فرزندان بداد و باید دادن · ملک فرزندان فرزندان فرزندان ترا

هر چه سالها باید از دادار پاک

می بخواهم سر الا عمر جاودان ترا

ای دلارام دل آشوب دل ازار · عهد کرده بودی با من و نیاورده بسر

غم

غم عشق تو روانم برآورد دلیل · درد هجر تو توانم برآورد بسر

شیفتگان جز تو ندیدند همه صنم · پرسان جز تو نزاد و ندزاید پسر

با فراق تو خبر بود و عیان بود تنم · با فراق تو عیان گشت تنم گشت خبر

گر بنالم نکنم از تو جگر آب مژه · نه همی کم تو از آب مژه نه جگر

و بر اندرون تو شده همی دارم سیم · مر بسیم اندر تو شده همی دارم زر

مر بیارایم هر روز رخان را بزر · تو بیارای هر روز میان را بگهر

قمر از صنع تو الله بار هر آسجده برد · گر بیابانگنم وصف رخانت بقمر

بده با دام تو اندر همه اعکام سرود · بده با قوت تو اندر همه احکام اثر

کم تحلی نکنم هرگز با تو بروان · تو تحلی چه کنی چند بی با من بنظر

یکی شکر مرا گرت بتو سم بلب · گر بر دیگرد و بود مدح خداوند گذر

آفتاب همه شاهان جهان لشکر آن · که که خشم زند است که جود شکر

بوالحسن آن دل جان کم رکتار انوار · عالی آن گنج معالی که ز کردارش در

نه درم را بر او هست که جود حمار · نه عدو را بر او هست که خشک خطر

ای همه ساله مظفر شده بر خیل عدو · بر تو نایافته یک روز عدوی تو ظفر

بسکه خواهان ترا نزاهی کرد و خبر · بدسکالان ترا خبر اهی کرده شر

تخت را زد آمد جو ملک از نجوم · ملک را از شرف جو مه و از دود در

درم از کف تو بانگ همه ساله بعدوان · اجل از تیغ تو بانگ همه ساله بکذر

بکه رزم چه مردم نگری و چه شکار · بکه بزم چو دریا نگری و چو شمر

تو همه جنگ سگالی بداندیش گریز · تو همه تیر فشانی بداندیش سپر

قصه ها نهایی اکنون که تو ای · تاج احرار شتابت همه قیمت بر

برده از جود تو افضال همه ساله حشم · برده از گنج تو ارزاق همه ساله حشر

شاعران سوی تو آرند هر که شنا	زایران سوی تو آرند همی کان گهر
بدل گنج و ثنا شان تو دهی گنج درم	عوض کان هنرشان تو دهی کان گهر
نوک حست تو بحیم اندر سازد چو اذان	نوک تیر تو بچشم اندر تازد چو بصر
در همت هست بسی لیک نه در خلوتی	کثرت هست بسی لیک نه در خورد کدر
ملکا شکر دم همه جان من و بود	همه جان شکر آورد بر آنکه تو بر
راه بان تو بر تو رهبان تو نوید	به نوبت از شال یکی روز و رز
بر ره بر شو افرازم چو ارو کنم	گر بر تو بوم و بر سرش ان دگر
بارها ریکه همواره ان دارد ابر	تا زرخت همواره اثر دار خور

باد با ریکار رهای تو کرده نشان
باد رخت نی ز را صبح تو کرده اثر

چون آن بت شمین نستاید بصد بهار	چون او کاج نماید بصد بهار
کوی راست و لبش از بسد عقیق	رسته و لبش ز عقیق و بسد بدار
سرایه عشق ز برجد کی بود	بسد کی بود صدف در شاهوار
زلفش بگرد ده و رخ ز لعل شکرشکن	چون کرد لاله زار بهار عنبر زار
از مشک و زلف اوست مرا خانه چون چمن	از عود و بید اوست مرا خانه چون قطار
چون قتار ای آمد قدح بدست	از مشک بسته بر گل جساره آتش قمار
بر تحم کو کنار توان بحم بار کرد	کو اسب عشق است دلم کوه کو کنار
بنگر جهان تیره نگارید نا فرید	چون خواجه بزرگ خدای سوزکوار
ور نزینها راوست جهان بر سر ملک	از دست او بیاید دینار ز بهار
ما در دولت همه کرد هیچ اوست	روز عدو دشمن است زنان در غبار
باغ است ایمن جهان همه خلق بار اوست	بهتر از این وزیر نیاورد باغ بار

بادار

با رای او عمارت زر است بحوقه	با نام او وزارت زور است استعار
از بهر حشمتش بر اید زخار گل	وز بهر دشمنانش بر آید ز خاک خار
باشند دوستانی همه روز خار روش	باشند حاسدانش همه ساله خاکسار
از بهر او بدولت جو بکر بود رنگ	در دست او بکین جو هر و بود جو نار
هر کس کند نگار بکف زر و سیم او	راهش کند ز گیتی دایم دلش نگار
ز رو سیاستی کرد چون ماه همچو نور	بر جاستانی کرد چون نور هر شمار
کا فر چو دید صورتش و سیرتش شنید	و زهیبت خدای نهان بد لشک آر
از جود او شده است زمین کوه هر سبب	و رخوی او شده است هوا عنبر بخوار
خواهی که کینش چو دو از بهر او زنان	هم چنانچه ملک و کف اژدها کار
هم بحصار تا شده و هم نور رخ خلق	از کف جرح اوست همه خلق بحیا
انکس که اعتبار کند جرح را برابر	برود زیاد بار کردست اختیار
هر دیش نه بکلفه و زاد پیش ز ریا	خو نیش نگران و گر بیش هشیار
و سیار بیش باید آورد بیش طمع	هرچند بیش گوید باید بیش آر
با مهر او چه بجا مار بگزید از زنگ	باکین او گراید نهد بیگزیده بار
رحم بد سگالان چون مار کرده مور	در دست سکها چون مور گشته مار
ای فخار عالم و ای آفت درم	از خدمت تو بهتر باشد چو اسیار
از سعد روزگار نکوست بار گر	ور آفت زمانه معاونت چه بار
هر کز سپند بار بکرد ز لحک رار	گر روز جنگ تیغ تو دید گسند باز
شد روی دشمنانت را ز رنگ شد هر	ور روی دشمنانت شد بر سعی و بار
راد تو نام بد نشد پذیرد چو آب نقش	نزد است فضلها چو لبنک اندرون نگار
هم با گهر یکین و هم با درم بکین	هم بر سخا سوار اسم بر بخ سوار

روی می گلفام چو دینار جعفری روی معشوقات چو گلبرگ کامکار
شیران جهان بوده‌اند ربع نور روز جنگ شاهان جهان بوده‌اند پیش تو روزگار
گر سامدم کرمت بپیه رعد رزم کم است بسته کار استوار
از دست جود تو دریای پای بند وز کار رها گرام در دست دستوار
یا همچو خاربان زلف تتاران برنگ
یا چشم خوبرویان باشد زلف یار

نوبهار آمد که تا گیتی جوان گردد همی روی همچون همچو روی نیکوان گردد همی
گر بهار چمن ندیدی نوبهار باغ بین کین زمین گراهی گوناگون جوان گردد همی
ناپدید آمد نشان لاله و نعش د گل آ نا رنگ نرگس نشان گردد همی
لاله رنگین رهر جای پدید آید همی چشمه روشن راه سنگ روان گردد همی
مسند بلبل همه فیروزه و سجاده تخت مفرش آهو حریر پرنیان گردد همی
بوستان مانند لشکرگاه خیل چین بود شاخ گل همچون درفش کاویان گردد همی
آسمان چون از شکوفه بوستان بود از بنات بوستان چون از شکوفه آسمان گردد همی
نیکوان از انار پیش رحم گردد همی عاشقان را صبر بر عشم جوان گردد همی
بلبل از غلغل شاخ اندر نیایش آید همی
عاشقان را جان ز بانگ او بفرساید همی

ابر گریان را از رنگ از لؤلؤ لالا که کرد باد بوما دانسیم از عنبر سارا که کرد
ای هزاران جامه دیبا شاخ اندر درخت ای هزاران پیکر یاقوت زد دیبا که کرد
باغ گلزار جا جهان روی و چمن که کرد شاخ را پر حلهای سبز و مینا که کرد
گنج قارون زیر خاک اندر نهان بود از شکوفه گنج قارون را میان به کان پیدا که کرد
فرنهار کوهسار از دیبه رومی که کرد شعرهای میوه‌دار از لؤلؤ لالا که کرد

بکنار

یک شاه هر زاغ گریان را چمن گلگاه کرد یک نوای عندلیب کبک را گویان که کرد
گر نیامد زهره چو زار گرهان بر زمین مردمان را چهره پر زهره چو زار که کرد
در بهار خسروی در باغ دلستان که فکند نقشهای نو بر کوه و بر صحرا که کرد
خاک را رنگین که کرد و آب را پر چین که کرد باد را مشکین که کرد و بید را شیدا که کرد
در شکوفه بوستان را برف گون بینی همی
در شقایق دشت را شنگرف گون بینی همی

٣
ابر بر گرده ز دریا لؤلؤ خوشاب را باد بر دارد ز معدن عنبر نایاب را
این سالا باید همه سوسن آزاد را آن سا را باید ملولا لاله سیراب را
از شقایق دشت مانند کلبه بزاز را در شکوفه باغ مانند کلبه ضرا برا
هم کلبه گل شاخ نشتر بر ایجان شکون سکان بو پیروزه گون بهار را
قطرها باران نشسته در میان سنبله چون بزر اندر نشانده لؤلؤ خوشاب را
کرد رنگین ابر همچون روی معشوق فاخرا کرد پر چین باد همچون موی زنگی آب را
بوسه گرفته هر سو در میان جویبار خوار کرده بوی زلف مشک ناب را
موی دلجویان بدو داد کیهان زنگ را زلف دلبندان بدو داد اذا کوبان را
گل سا کرد کنون چون سجده گاه چینیان
شاخ گل کرد همی چون شاخ شاخ چینستان

کرد باغ بوستان را خرم و آباد گل خرم با گل بود دایم که دایم باد گل
خوش بود خوردن می روشن بزیر گل همی رهگاه خرم را پایه بنیاد گل
اندر این بالیز بسته همی بادام بید اندر این بستان شکفته همی شمشاد گل
چون هوتار شود رکلف بند ابر در چون جهان روشن شود رماق بند باد گل
یکبند بر شاخ گل زاری بلبل گونه گون کرد بر بلبل جانا گونه گون بیداد گل

همچو طوطیان بنالیدن زبان بگشاد غنچه | همچو دلبندان بخندیدن دهان بگشاد گل
جان بنده در هوای چهر جانان بسته گرد | گر ببیند روی یار من بنازد باد گل
رهوا چون مرغ بگرید هر زمانی زار ابر | صبح چون ماه بخندد هر زمانی شاخ گل

چون شمال باد بوی سنبل شما آورد
بوی آن زلفین یار من مرا یاد آورد

تا جدا گشت از برم آن ماه دلستان نازنین | چون گلاله ناله شنیدست کس آواز من
گیتی او همراه من با جور من همراه او | باز بی دمساز او با رنج او دمساز من
جان سپند ناز کرده در رخ او یک نگاه | جان سپند ناز کرده در ره او یک ناز من
گر نگشتی وار گونه چهر وارون من | گر نبودی یار ساعت رنج او دمساز من
هست رنگ آبنده چون گشتستی چون زرنج | چون لگه روه چون بودی تنم چون یار من
دود کن دستان که با کم ناله بس دستان من | بود کن بگداز کاب دیده بس بگداز من
تا نپوید سوی من سالار نپوید سوی من | تا نیاید باز من رامش نیاید باز من

یاد من آید چو چشم جان پردار عاشق سوز او
چون ببیند تیغ شاه معرکه پرداز من

ای که آشوب شور اندر زمین بادام تو | اوفتاده آرام جان اندر فلک ز آرام تو
روز کین اندام هر کس را زره دار و نگاه | روز کین بار نگهدار زره اندام تو
رانکه بر مردم نوازی جان همی مرد ماه | هست زار و خسته اندر حسرت ایام تو
روز کوشیدن به پشت باره بر همت کسی | چون قرار هنگام ادهم باره هنگام تو
چرخ گرچه زانگبندی احسان‌ها م تو داد | جان برآید پیل را گر بنگرد صمصام تو
شعر بنام تو ننویسم بدیوان اندرون | زان کجا نیکو نخواهد شعر جز نام تو
گر نخواهد اندر شعر بندم در هوا جا کنم | سر دمادم زانکه اندر ... کنم

گرا

گر و از بنده هوای نیکوان آزادمی | سر بسجده پیش هر کس بر زمین ننهادمی
گر ترا نگر بینمی و جز ز آستانمی | با تو بهتر شاد ماندمی با تو کهتر شادمی
آب را با من نبودی کین اگر من نارمی | خاک را با من نبودی رنج اگر من بادمی
جز ترا کس راندادی نور اگر خورشیدمی | جز ترا کس راندادی بوی اگر شمشادمی
گرچه دیگر بندگان بر درگه تو بودمی | همچو دیگر بندگان اندر دل تو یادمی
گر مرا از شاعران جهان رنگ آوری | من در شعر در ایران شاعران یک دمی

گر نخواهی دانشی شاها مرا آگاه کن
گر نخواهم دانش او ای سخن کوتاه کن

تا بود در روان شاه گیتی شاد باد | تا بود سخن زحق کار او آزاد باد
تا بر معشوق باز تا بر معشوق باد | تا گل و شمشاد باز تا گل و شمشاد باد
تا ملک قنیا و باز ملک او قنیاد باد | تا جهان آباد باز ملک او آباد باد
دوستان را روزگار ار همه دمساز باد | دشمنان شه روز سخن چو پولاد باد
جان دشمن نار باد و چو او آب باد | خیل دشمن خاک باد و حمله او باد باد
تا همی خسرو فرهاد باشد در جهان | او بان خسرو دشمنش چون فرهاد باد
با معادی زهر باد و با موالی نوش باد | با مخالف جور باد و با موالف داد باد
هر که او را زار خواهد جاودانه زار باد | هر که او را شاد خواهد جاودانه شاد باد
تا بود آشناد صد عهد عمر هر کسی | صد عهد عمر او آشنا و در آشنا باد

خسرو فیروزه گر فیروز باد جاودان
شاه بزم آرای رزم افروز باد جاودان

چه سرو است این میان سرو نازان | چه مکر است این ... ماه تابان بگرد

یکی خورد آنکو بی آب جلت | یکی دید آنکو بی درد هجران
بلای جان رخ و زلف دلبر | شفای جان لب و دندان جانان
فری آن سنبلش بار عنبر | وری آن نرگس کش برگ پیکان
یکی گویی همی زیستن نهل | یکی گو شد همی بردن جان
رخ روشنش رو زم کرد تاری | لب چندان ز چشم کرد گریان
یکی دوست آمد زر بوش لولو | یکی نیم است و در سیم سندان
رخ صعد او برای بی جو نیست | رخ چشم می برای او جو عمان
یکی است افکنده بر دار | یکی جرح است افکنده بر جان
رسن دار داد بر لاله چین | رعد دار داد بر ماه چوگان
یکی را سرو شاخ ماه بالین | یکی را سیب گوی عاج میدان
دلم بی خواب کرد چشم بی خواب | مدان چشم [illegible] بنده گلستان
یکی دایم بود پیروزه را گنج | یکی دایم بود بیجاده را کان
همی بندد تن هر کس بزلفین | همی کوبد دل هر کس بمژگان
یکی همچون کمند رستم زال | یکی همچون سنان شاه ایران
یکی پیرایه شاهان عالم | که رای همت عالیش ازمان
یکی مطرش بگذارد ز گردون | یکی ایوانش بگذارد ز کیوان
چو بیع و تیر تک ید در آورد | چو کف و داد بگشاید در ایوان
یکی را حکم [illegible] بیش دریا | یکی را ز [illegible] بیش خندان
رود [illegible] گهر بار | رود گوشش آن بیع [illegible] ان
یکی دارد زمین را معدن در | یکی دارد هوا را معدن جان
چو تو دیگر نه پرورد گیتی | چو تو دیگر نیاورد یزدان

یکی بادا

یکی بادا بپایش رایگه دار | یکی بادا کلاهش را نگهبان
اگر بدسگالی جاودانش بدبخت | اگر بدرای گردد پیش احسان
یکی پنهان کند بر جنگ قارون | یکی پیش کند بر جنگ جان
سنان و نیزه و پیکان و تیرش | چنو پیمان بران شمشیر بریان
یکی دارد اجل را بر چنگال | یکی دارد قضا را تیز دندان
روی که کلک او را جرم | روی که حشمت او را روح بریان
یکی خشم جان زو کشته تاری | یکی تاری وزو دلها کشته رخشان
ربیع او معادی کشته غمگین | زکف او موالی کشته سلطان
یکی [illegible] پدید آرد ز آتش | یکی آتش پدید آرد ز ریحان
ایا کف تو مهر روز بخشش | ایا تیغ تو ابر روز جولان
یکی را راحت روز ازمایش | یکی را محنت بدخواه یاران
الا تا ابر نیسان در گریوان | الا تا لاله نعمان [illegible]
یکی گریان بود چون چشم عاشق | یکی خندان بود چون لعل جانان
زمانه باد با تو کرده [illegible] | ستاده باد با تو کرده پیمان
یکی بر بردن جان ولی اغم | یکی بر بردن خشم عدو جان

اگر نه بخت زمانه بلای اهل جهان | چرا صلح جهان روی او بکرد الوان
اگر نخواست دلم زار و مستمند چنین | چرا الکاف رخ خوب دلبرست جان
اگر نه کرد مر سوز آتش عشق | چرا ز دیده مر خواست دم بدم طوفان
اگر نه زلف مرا [illegible] | چرا چو زلف تو [illegible]
اگر نه چشم مرا [illegible] چهره تو [illegible] | چرا نگرید مرا آن همی شود خندان

اگر نه زلف سیاه تو گشت چوگان باز
چرا ز سنبل گوی آمده‌ست چوگان

اگر نه زندان در مان در او نه‌ست
چرا و چشم تو در داده‌ست دردمان

اگر نه جان تو اندر لبت نهاد صفای
چرا بوسه کشی مرده زنده چون حیوان

اگر نه هست نشان از دهان تو تنگ است
چرا به بیشتر تابت نهفته دهان

اگر نه هست نشان بر میان تو کمراست
چرا چو کمر باندت پدید میان

اگر نه چشم تو بیمار نیز خواهد بود
چرا نهاده به سر و کمان میر مکان

اگر نه غالیه دان آمد آن دهان شکر
چرا ز غالیه دارد بگرد خویش نشان

اگر نه زلف سیاه تو غالیت طبیع
چرا نهاده سر خویش مشک غالیه‌دان

اگر نگاه مرا زیر حوالی تو بلا
چرا نهفته لولو میانه مرجان

اگر نه غمزه تو تیغ خسرو کشور است
چرا چو تیغ وزیر همی نماید جان

اگر نه خسرو گیتی امیر بوالفتح است
چرا بدانت او گشت گیتی آبادان

اگر نه خندان از ابر دشمنان و دوست
چرا ز دشمن وی هیچ بکه ز دید دلان

اگر نه گردون بر کام او گذارد گام
چرا هر آنچه بخواهد بدو رساند کاران

اگر نه آتش سندان گداز تیغش
همی بگداز در تیغ او سندان

اگر نه هست زمین و زمان بکام مطیع
چرا نشسته گران و سبک زمین و زمان

اگر نه دعوی سیمرغ همی کند او
چرا عاید سیمرغ کف او برهان

اگر نه نیزه او زیر خیل کهران است
چرا همه بدرد اندر زند رو گفران

اگر نه تیغ تو آن شیر بار آتش گشت
چرا عدو ز بر سر بحتی کند خفقان

اگر نه کان جواهر تر امادح کرد
چرا نهاده زخ نه زند جهان تو گمان

اگر نه بود بنیاز تو بهتر ملوک
چرا ستوده مرا و را خدای در قرآن

اگر نه عمر تو دارنده جهان آمد
چرا جهان تو کرده است عمر را عمران

اگر نه هست

اگر نه هست حدیث تو دانش فرهنگ
چرا ندهد آید ملک رسته از حدثان

اگر نه سود و زیان زیر تیغ کلک تو است
چرا ز کلک تو سود آمد و ز تیغ زیان

اگر نه در جان خامه چون گهر است
چرا نه پند بس خانه تو بی جهان

اگر نه گوهر در گنج تو چو جهان است
چرا بگرد در گنج تو جور در کان

اگر نه جان عدو و عهد تست با گهر تو
چرا به زندان ریزد و بکار رطان

اگر نه حفظ تو نزد گهر کس پیدا است
چرا امدایح زی هر کسی تو دارسان

اگر نداد بتو دهر قصار سیمر
چرا نشر تو داد دانش خان

اگر بخواهی بودن همه شاه جهان
چرا سپرد بتو چرخ عمر جاویدان

اگر نه بخشش احسان تو چو چهر نهد از حکمت
چرا رسید همه مرد ریو احسان

اگر نه جاه همه عدوی حقد بود
چرا به جاه فرد گشت فضل نشه نقصان

اگر نه هست خسن این سخن که میگویم
چرا چو باز بگوید هر اشه آزان

اگر شکر چو تو داند نگار ریدن تنگ شکر
روا بازی اگر دعوی نزد از کند شکر

به حرف تو شکر آید به جوالعیس چو تو راز
نه گر بانی بریش باد چو تو هرگز برى شکر

مه و رخ چون شگفته کل به بلد چون ارغوان و مل
یکی بدریست ز سنبلی تنگ چو هر ست بر گوهر

نگار بر تافته زلفش هم بر تافته زلفش
زعم بافته زلفش سیم زیب مشک و عنبر

بری خوبی سهی قد زو اگر مه خیره مانند زد
همی ز آنکه خواند زو روان موج و کافر

بدل مانده اهر روشن کرده براغ
نهان اندر گمان دام همی آید ز جا کم

قبای زرد پوشیده برخ از زلف چو گشیده
خمار خواب کوشیده هم اندر بحر هم اندر

و چشم از خواب سبکران لب چون جیم ز لحم مرجان
چو رو و ماه مه را دیان شکسته زلف چون چنبر

نگار مجلس افروزی دل از من توان شوزار
همین دارد مرا روزی ز غم سالی ز رخ اندر

هر آنکه کم بیاد آید آید همه تدبیر باز آید — از د سیداد و داد آید بدین جان و تن بیر
زینکسا میر نرم کام زکام چنین با کام — که بنگاه و دل کام صدا کشه رخوار و خور
بیار و باز هم نوش بلا جوی بلا کوش — مدار دسود خاموش کنون از غش تو بکمر
بخورد شمع بازار رز تو مازار بازاری — نه بکدار نه بازار آر ولی یار و دیاور
تو مادی یار من ماهم تو افزا و هر کاهم — برخ مانده کاهم کشاده بر دل از غم در
بدان بداهم شیر اکه سیاه چمن نیکی — چو صف لشکر دشمن بسنان خسرو صفدر
سر کردان ابو الفتح اکه روز رزم او کردان — بوند اندر زمین کردان بخراب اندر افتاده سر
عالی کرهمت عالی جهان کرد از بدر خط — به پیروزی و برنای شده رحسردان سر ور
جهان را بارمنی او جهان را جان منی او — ندارد یار منی او بروز رزم شیر و نر
هم آراید ایران را هم باید دلیران را — جو رو به کرشیرا زا بنوک نیزه و خنجر
بر شمع تا صلح خواهد از و کین آشتی خواهد — جهان پرداختن خواهد شمر از بلاد دشمن
همه جود است کف او رس همه صلابت کرد — کی کوا بخت و بیداری بخواهد زینت و زیور
ولیم و مدیکال او همه تا شد مال او — فرو شد باد و سال او ز قطره بحر و ز کیسور
چه بربالا محسن او برزم اندر ربدین او — بود فرخ فریدون او عدو ضحاک نوم دختر
بد اندیش ار کنم او نه بیند ننگ بند او — نیارد تخت سد او زمین ار زند مغفر
چو ادبیع و تبر کیر د قضا کور قرار کیرد — زمانه رو عذر کیرد چو او بیرو کند ضحو
زمانه صبح او خواهد کر کو رنج او خواهد — روان از رنج او خواهد که بکذار زر از زر
از و رادی پراکنده و زو رفتن پراکنده — سعادت جنی او بنده سیاست جنی او چاکر
ایا دارنده کیهان کرام دار و هم در آن — کند طاعت همی سیمان که از تو بر نتابد سر

عدو اندر دیغ از تو سرار بد خواه مع از تو — ندیده کس دریغ از تو بر دجک دلکر
سعادت با تو یار تو سر دشمن شکار تو — بنیار اندر قرار تو بهر جای و بهر محضر
اما چون تند ابش خوش بکر دارد چولانی — شه دشمن کش کین کش کشاده کف داد ابر
مرا تا بنده خواند رتو برش اند انکار تو — رسیدم زیر پیر رق بنام عزو کام کر
الا تا در بهار خوش نیاید در جهان آتش — الا تا آب در آتش به یک اندر خور
ساغ اندر نکاه کل پدید آید سیاه کل — بنفشه در پناه کل چو کل اندر برآذر
نه سرور ار بقا بادت همه کام روا بادت
ارانده جان فدا بادت بتو پیوسته فرخ فر
کلاح بکفت زمین کسب پر از آب روان — بکل و آب روان تازه بوجان جهان
هر کجا چشم زنی است زمین کل زار — هر کجا پای نهی است زمین لاله ستان
تا رزه پوشی ز باد بر آن آب شمر — کل شکفته چو سکان اکلیل چو کمان
سبزه را باد براز عنبر است کنار — لاله را ابر براز لولو کرد است دهان
از هوا در که شد سوی زمین ار بلند — در زمین مشک بر دود هوا باد وزان
تا هو الیج خط و کان سمن کرد به بیخ — فاخته کشته وراز دل شکر عنان
همه روزی که نهان بود بدیده انده اتحب — سیر وار اعلی سکی کند راز نهان
جان عمر ان شاد کند از چه این — جان غم خور است ساغر کند ارما کرال
از هم ااز هم خواند قریاد نظر — در زمین رنگ همی دارد قریاد فغان
باغ اکنون شده کر بد کرد کر دکور — بیرا کاهم جبهه اتر این کسود ان
ان جوان کمه بخت سالار شد بر — پیر مرتبر کمه بد بخت ولکن جوان
انکه را دی رالبت آیه سالکر — انکه بهلو دی رالبت آیه سامان
آنکه روزک شاده زپا ازد دست — این همه وقت نهاده زپا مهمان خوان

آن نگشاید بر جهان معالیش یکین   چونکه در جنگ خنجر بنگشت بر کمان

دل یاران عربان بکشت بر سنجا   دل میران در رکان بکشت بر زبان

ای ز زادیت شده خیره کرمان زمین   ای ز برد بیت شده خیره سواران زمان

چو یک ساعت در بزم گرفتی تو مقام   چون یک ساعت در رزم گرفتی تو مکان

درم از دست تو فریاد کند اندر گنج   آهن از تیغ تو فریاد کند اندر کان

دشمنان تو همه پاک بخوانند پرند   حاسدان تو همه پاک بخوانند و توان

شود از زر شمار ز گفتار تو حال   شود آزاد ز اندیشه دیدار تو جان

همه گیتی چون تو نبود دینگه دین   همه عالم چون تو نبود دینگه دان

تن بدخواه تو همواره بود جفت گزند   دل نیکوی تو پیوسته بود جفت زیان

تا که جهانی تو کس را نبود جای نگر   تا عطاهای تو کس را نبود جان گمان

نوبهار آمد نوروز تو آورد نشاط   رهی چون ابر تو شادی سرح گوان

تا که بهشت زمین تا طرب و شادی زی

تا سالت ملک با خوشی و دانش دان

گر ندیدی اینک حور العین   اینک این مجلس امیر ببین

جام می را چو حوض کوثر دان   ساقیان زا لبان حور العین

مطربان نشسته در مجلس   زرد و گریان چو عاشق مسکین

بر یکی سو امیر عبد الله   انکه اوند مهتران زمین

از دگر سو ابو المعمر کرد   آنکه پیر شد علم و دانش دایان

تا برون آید از صدف لو لو   تا بتابد از آسمان پروین

دولت عمر مملان باد   او بنازی و دشمنش غمگین

او بدید امیر عبد الله   بر نهاده بکف ساغر رنگین

تا رهش

تا زمین باد شاد باد این زان   تا زمان باد شاد باد آن زین

حاسد از آن همه چون فرهاد   ناصح این همه چون شیرین

هر که جانان را بمهر اندر عمل جان کند

گر تواند جان خویش اندر تن جانان کند

هر که چیز رای دلبر که رضای حال کند   هر که خواهد کام جانان کی هوای جان کند

روی با لا دلبر سر انگشت مژه   دلکمان هر زمان دلم را جای پیکان آن کند

روی او از ارغوان بر پرنیان چون نه   زلف او از غالیه بر ارغوان چوگان کند

پرده مرجان کند لولو بر غم جان من   تا چو حرج من زغم بر لولو مرجان کند

روی من همچون ستارات از رشک چکیده ام   زار من پیدا شود چون رخ ز من پنهان

باز کرده خود دل از جهرستان دارم درد   کم این عهده دل را وصل او شادان کند

روز کار آورد هجران سکه با اندرون   وصل جانان روز کار به همی هجران کند

ماه بیشتر که بلخ جاودانه در سفر   رو دمی کو چو ماه آسمان جولان کند

کای بود آنگاه رو از ماه ری باغ او بهر   که انجا ره دو از ره بوی بستان کند

هر که دل پیوسته دارد با ستان بسکری   لشکر دریا بلا ز جان و دل قربان کند

انکه دل با آن رها کردند از حال هوا   هر چه دشواری بود بر جستن آسان کند

گر کند یک ره از جان مراد بند هوا

انکه داوندی که گر خواهد بکوی سودی و دهر   خصم را بیجان کند جان در تن بیجان کند

مرکب بسر تنک را جولان میان صف کند   مرگ کرد جان بدخواهان او جولان

هر کی خذلان بود بر سیستان نصرت کند   هر کی نصرت بود بر دشمنان خذلان کند

روز وقت جهان بر کی قرص دارد چون نار   که داند کو در هر آلک آن تو بهمان کند

هسته او را اندر حلق دریای هلک   هسته کان آسمان سعادت او دریان کند

او همه گوهر بهران آورد همچون پدر   مر بدارم که بگمانت دلم نهان کند
مادرم تا گنج اندر سایه سایه او چو   در عامه ذره گنجور را دهان کند
کف رادش بشکند زندان بر گسیلان   هیبتش گیتی گلستان بر همه زندان
هر چه در آرام تعصب بود افزون کند   هر چه در آشوب افزونی بود نقصان
خوانده در قرآن ملک حیدانش یزدان لک   مامور شاه آن بود کس ناموریزدان
از خشم نازند دیگر شهریاران و درم   او همه از کس دارد کش احسان
روز کوششش چون بیوزن روی گردان   بیع او ارواح را عدو بیان
گاه مردی بیع او حیدان بدان می کند   گاه رادی سبب او حیدان درم ارزان کند
کاسمان ز اهمت طاعت کاه کیمی کند   در رها رایحت قدرت در بهاران آن
ذره با جود او درگان خانه زر و سیم   خوانه خواهندگان از سیم و زر گستان کند
ای کجا رادی نشان حاتم طائی دهد   های کی مردی نشان رستم دستان کند
آنچنان بارد نشان قطره جیحون کند   آنچنان بارد که نعمت ذره سهلان کند
حالت دو دشمن را همه گاه بخ بکلی تاه   ملک رنگ کوشش روز کین یکسان
عمران ویران شد از سیداری او گوهران   عمر او هر زمان جان چون خانه عمران
که بود گوید که بخت نیک و فرخ روزگار   روی نمایه بداندیشت در نادان کند
دانت گیتی چند که عکس دل ارادگان   چند که گیتی لب ارادگان حیدان کند
جان ارادان کند بیجان مرد با تدم   کارها گیر بکام جان ازادان کند
رسم چون امر اسکندر زانکه پرشن زمین   هر کی ویران کند مار از آسمان گند
پس نهاده ما عدا و ندمرا دادا در حق   تا جنس از جنس و تحسین تا جنس از کیوان
تا مه نیسان فراش بوستان دیبا کند   تا مه بهمن لباس گلستان کتان کند
رند اندیشی [illegible] حج چون ابر کناد   بر هوا خواهانش بهم بخت چون نیسان

همی سرو بالا او سرو سمن بر   که شمشاد دارد به برگ سمن بر
رخش همچو سیمین که گل بار دارد   برش همچو سیمین که دارد دو عنبر
ز دامن گرد وار نقش رویش مفتق   بگرد دار و صف زلفش معنبر
گه زلف او بشاید قامت من   نه چوگان بکار کس آید به چنبر
مرح رب روز دارد فروزان   فروزان بدل در شب و روز آذر
سوز دهی زلف او ز آتش در رخ   مر از آتش هجر سوز دهی بر
گراز کو دکان دل ستانند مردم   به بادام و شکر عجب نیست بنگر
عجب ار بتی خلو گو دل ستاند   ز تیران چاه و به بادام شکر
سخن زی چنان گم ببایت رفتن   بنزدیک آن آفتاب سمنبر
بری بیکر مرا آگاه و آمد   که نه شد خوش دلش از و بیکر
قرار آمد خرد بستان و جوشان   ز دیبا پر از لولوش از و عنبر
شده سیمگون ز تب شده زرد گون رخ   شده نیلگون رخ شده نیلگون بر
زمانه همی سخت مرجان بر جان   زمانه همی بود مرمر بر مر
ز نسرین همی کند برگ بنفشه   ز نرگس همی ریخت آب معصفر
دلش گشته از رفتنم سخت لرزان   چو از باد مر مر درخت صنوبر
مرا گفت هر سال امروز قت یعلات آن   که رخ بود انجم ز اب غر
کرده شغلت از خرد ربیعت آیالان   هر خیت زمانان وار اب اختر
مر از تو شه برخیر بودم و لیکن   که خیر بانگ شیدن که خیر سو
بر قتار رم نزار بنا ده   یکا دلت بر هجر یکا دلت برابر
نشستم بران باره باد تک من   که هم کوه مانست و هم کوه پیکر

سبق برده از رخش شبدیز مانا | که رخش پدر بود شبدیز مادر
زبالا به پستی قضای [illegible] | ز پستی به بالا [illegible] همبر
قمر دایم از زخم کوبش منقط | زمین دایم از شکل نعلش مقعر
بآب اندرون همچو موسی عمران | بآتش درون چون براهیم آذر
اهش دم گره همی یال بسته | همش پشت فربه همی ساق لاغر
سمش دشتها را چنان زیر شق | که انگشت مردم ورقهای دفتر
سر اندر بیابان زباده مرزداو | همه جای غوغای غولان سراسر
درو رسته پیوسته خار مغیلان | چو دندان افعی و چنگ غضنفر
یکی همچو روبین یکی همچو سوزن | یکی همچو پیکان یکی همچو نشتر
چو طبع تار دل بدسگال و دشمن | چو طبع هوا ابر و جان کافر
ددو دیو پیوسته چندانکه [illegible] | بدو در سرد کی اهرمن را سخر
جهان کرد فتو کر گریزند دیوان | بصد میل از ایشان گریزد سکندر
هزیمت گرفتند کاغاز کردم | بکار شنودن مدح شاه مظفر
خداوند کامل کشکه علال | ملک بودلف خسرو بنده پرور
کی بیع او بیت و دیوار اهی | کی دست او جنگ و دریای اخضر
بیک لفظ اندر چو صد علم تو بانی | بیک جود دستش اندر چو صد گنج قیصر
بود چنگ میش کفش هفت دریا | بود سنگ میش دلش هفت کشور
تهی کرد گیتی بر دین دراد | ز کردار آواز و ز آثار جعفر
درخت بریده بنالد ولیکن | ز نامش بنالد هر آدینه منبر
ازو نخل نوشده ای جود پیدا | ازو عدل ظاهر ای جود مظهر
ولایت ز کردار او [illegible] گرامی | خرابات ازو کنج و عالم معمر

زعمر

ز شمشیر و از روی او دشمنان را | بدنها مشقق جگرها محدر
شود خار با مهر او شاخ طوبی | شود زهر با یاد او آب کوثر
هوا گر شود گر بود جفت کینش | دل تیره بدسگال بد اختر
دل او ز انگشت کینش رسد آتشی | از انگشت و آتش چه آید جز اخگر
بجنگ اندرون تیره خصمان او را | شود پر ز پیکان و پیکان شود پر
اگر علم عالم بخواند به پیشش | بیاموزد و باز خواند مکرر
ایا شهریاری که گردون نیارد | [illegible] و نه همبر تو تا محشر
بر شاخ حالت بجنگ از آن کس | که یک بیت مدح تو برخواند از بر
همت راستی کار و هم رادی آیین | که هم مال بخشی و هم دادگستر
نه یارانت را با تو حاجت به بخشش | نه خصمانت را با تو حاجت به داور
از یرا که ببدل کردست یاری | سخای ترا مدد و فضل ترا مر
چه وصل و سخای تو گویم بهرجا | ندارند با خوف زینبند باور
امیرا چه از چه آنکه روز [illegible] | ندارد طلعت فرخ تو نو [illegible] ر
تو و لبند آدش و پیوند اوش | از او پیش بودی ز روی برادر
از یرا ز بهر مشتری سعادی | ترا کرد با مهر بو نصر یاور
چو لشکر کشیدی بجنگ مخالف | زدی هم بر [illegible] لشکراد معسکر
شدی همره آن لشکر را که هرگز | سیاهی کند جنگشان چرخ باور
سپاهی گزیده ز گردان دشمنان | ز گردون و گردان تبارش بیکتر
بدست اندرون تیغهای مهند | ز زر اندرون جامهای مقعر
چنان بگذرد تیر آن کسندان | کجا بگذرد نوک سوزنی بشیر

همه لاله شان سیخ بالین میدان / همه رگشان بالش و درع و بستر
همه بانگ کردند که شمشیر را / همه خیل عالم نیاید برابر
یکی حمله او و همه حمله دشمن / یکی باز تنها و دشتی کبوتر
ز بس گرد اسبان و خون سواران / هوا گشته عنبر زمین گشته احمر
ز ادوار گردان و در گرد اسبان / ز باران روبین از اهل خنجر
همی ماند لشکر بباری که او را / شده برق و باران و تندر همه در
خلاف او فتاده میان دو لشکر / بلا ایستاده میان دو کشور
ز جنگ تو آنگه بنوذند خصمان / وز آن تیر دلدوز و آن تیغ صفدر
چو مهر آن پهلوی یکجوشن / چو مسی آتش زدی بر مغفر
رسیم نهیب بران حمله دشمن / همه خوف کردند مغفر بمعجر
سپاه تو افتاده در حمله دشمن / چو در حمله کوران بلکان بر بر
به تیر و سنان دوخته دیده و دل / جگر گران کوفته سینه و سر
سپاه تو برگش بپیروزه کرده / سپاه بداندیش را روز بر تر
سر نیزه آلوده از خون دشمن / سر خصم آلوده از خون خنجر
یکی سرکشی رنگش بر اسکه / رضای ترا سر نهادند یکسر
و دیدند نزدیک تو خاکبوسان / همه خلعه خاک وجه برده کیفر
که گر بر ز راه تو بیرون کشیدیم / تا کی جام تو دیدیم درخور
گروهی که کافر گذر بر مسلمان / گراهیک کافر درین شهر بگذر
بران صلح کردی که چون باز گردد / کنی جنگ با کافر شوم دیگر
رهاندار تو کافر عدو را الکی / رهاندی تو مر مؤمنان را ز کافر
ایا پادشاهی که نکوتر آید / ز مخبر منظر ز منظر مخبر

اگر بنده

اگر بنده هر سال مانند نجرت / توان عل آفت بنده منثر
که من بنده بودم بهر آن شاهی / که همچون تو میر آید و سالار درخور
مرا بود در خدمت تو همیشه / تهی دل ز تیمار برگیر از زر
کنون کم مدادات درمان رسیدم / بز دوای میر پاکیزه گوهر
هوای تو با جان پاکیزه بستم / کشادم ز مدح تو بر جان گوهر
الا تا بود در جهان ارز و گل / الا تا که ازار باشد چو آذر

رخ دوستان تو بادا پر از گل
دل دشمنان تو بادا پر آذر

تا نیشتر زند بدلم عشق نیشتر / باشد مرا بمهر بتان میل بیشتر
اندیشها پسر اندر دلم فتاد / هرگز نیامده بمن چو تو پسر
تا عوال پسر بردم ز نهاد رخ / چون دلم ز دیده برخ بنهاد سر
زلفش بار گرنه من باز کوته رو / گرد ارهای او ز جمه بار کوته سر
بیدا ساده دم رخ / در خواندم زنام برون راندم ز در
چون ماه زیر ابر رخ او بزیر زلف / چون ابر زیر ماه بلاء او بزیر سر
زلفش بیان مشک سرشته بغالیه / رویش بیان سیم زحاره بمعصفر
از مردی او همه کنارم بقندهار / در قد او همه سرایم چو کاشغر
دی جور ترک پیکر دی ترک جور کش / هم رخت پشت و هم زیور جگر
عشق تو جوهریست که جانش بها بود / روی تو آتشیست که عقلش بود شرر
تا کی بود ز عشق رخم زرد [illegible] / تا کی بود ز هجر لبم خشک دیده تر
بیداد [illegible] رکن ز ظلم و داد [illegible] / تا چند دلم نبود بر تو کینه ور
بیداد تو کی بگرید الکس که دید اش / دیده [illegible] داد داد گر

تاج شهان ابودلف آنکه بکف و بخط | هم بارش گهر و هم کامش گهر
هنگام جود خامه او آفتاب خیر | هنگام حرب خنجر او آسمان شر
سرمی تر از هوا و لباید تر از خرد | نامی تر از روان گرامی تر از بصر
هر کو بکرد خشم بدی نکرد او نگاه | هر کو بکرده سعی بجای او بدی گذر
اندر وفای او است ولی را نشان نفع | اندر جفای او است عدو را دلیل ضر
ای جز جود پر لطف و خرد را بتو شرف | وی چیر روان خطیر و روان بتو خطر
گر دوستیت در دل ماران کنند نشان | ور دشمنیت در دل مرغان کنند اثر
ماران بر آورند ز نشان پر در پای | مرغان بیفکنند همه پای بال و پر
از بهر آنکه نبود جز زتو سخن | وز بهر آنکه گر نکند جز بتو نظر
بر گوش کور راحت آید ز گوش کور | بر چشم کور راحت آید ز گوش کر
از بهر آنکه سیم بود زی تو بی محل | در بهر آنکه زر بود زی تو بی خطر
اندر میان سنگ بود جایگاه سیم | وندر میان خاک بود جایگاه زر
از جود تست جود اگر مردمان چنانکه | در آینه ز صورت مردم بود صور
دایم سرای تو حضر زایران بود | دایم سرای آن یاران ز تو حضر
هر کو بود بنزد همه خلق پایدار | مهمان بود بنزد همه جنس در گذر

همواره پایدار بود زی تو میهمان

همواره برگذر بود از نزد تو گهر

شگفتهای جهان را پدید است کران | هزار شگفت که هست بود شگفت تر آن
اگر شگفتیها باید بعهد زمین | وگر عجایبها بایدت بگوی جهان
هزار گمان که بری سفر ثبوت یقین | هزار خبر که بود در سفر شود عیان
چو یک عیان نبود در جهان هزار خبر | چو یک خبر نبود در جهان هزار گمان

که هر

که هیچ زبانور توان گرفت ولیک | درست کرد بر عقل هیچ نتوان
رهان گزاف رواست عقل مر آن | گزاف را نیاید مگر که برهان
بوند بر سر بهتان زبان گویش چالاک | اهل عقل بگیرد بر بسته بهتان
نه از سرودن گوینده باید آن کرد | نه از ستودن پرسنده باید آن بیان
هزار وصف صفت خالق در این در | فرو نبشتم و خواندم من از بهر آن انسان
نه عقل کرد همی باور از سلف بالغ | نه رای و وهم همی در خور از عظیم آن
شد استوار بر من هر آنکه بود ضعیف | بر آن گمان بر هر آنکه بود گمان
بدانکه دید همه دیده هر چه گیتی کنید | بدانکه عقل بر رفت هر چه گوید زبان
ز قلعه مراکش چنان بکف حشر | ز باره که مراکش چنان ندادنشان
حصار بلند گیار که گشت و فرسوده | برج و بر سر دلها همی سپه طان
بر سایه او در هزار حجره بسنگ | بر پایه او در هزار حجره گران
برو گزند نیارد فلک بصد نیرنگ | برو گذار نیابد پری بصد دستان
بباش اندر بپایه نکرد دگرگون | ببرش اندر بباره نگه کرد شیطان
میان او بهوا اندر خرید دیو نژند | فراز او بهوا اندر پرید باد بزان
بحکم جو که مرد رفت با فرهنگ | بسرگه چو جاهل مرد عزم با ایمان
روا نبود چه شان ماه بر سرش | روا نباشد برافراشت او چه شان
بروز گنبد گردون چنان توان بگذشت | که از زمین نگری سوی گنبد گردان
بیام او بر ما دان شود ستاره شمر | شود ستاره شمر زیرش اندرون باران
هزار کاخ بدو در یکی هزار سرا | هزار برج بدو در یکی هزار ایوان
تنش چو سیح حصر دگه شده از مال | برش چو هم حصر دکه شده از کیوان
سرنهان و زمین شهریار بو الهیجا | که احتسار زمین است و افتخار زمان

زده ده رای زده هزار ده سخن … کن ده دست وکن ده هزار دل دعنان
بدایع دستجاه او بر صر بود حلقه … زیر لشکر او بر قصا و بر کان
زیر و ریدن او مارش اقتاد کردن … ما فریدن او مفخر افلاک بزدان
قصاف از دماسع او همی چنکال … اجل نساز دماتیر او همی دندان
ربیع او شود ارام … رکف او شود آباد دهر کی ویران
اگر بهمن اندر خورنده بود بی جا … جهان کشا مجلس بود پی سپهر سالار دان
عطا کردن و بستن جز کف بر و شکر … جهان کشان و دادن که برد از سان
بزاریان همه دیبا زبیه تخته تحت … بشاعران همه کوهر بکنج تخته دکان
بسان او بدل اندر شود بیان خرد … حسام او بتن اندر شود بسان روان
ایا کشاده زبان آسمان بمدحت تو … و بای همت تو روزکار بسته کمر میان
برنده بر همه احکامهای تو احکام … رونده بر همه فرمانهای تو فرمان
بنزد اهل تو است حیات بلند … بمیش بدل تو است حیاة برحوان
همه بار هوا حلق را بود شادی … همه بار هوان حلق را بود احزان

موافقان تو بادند پاک جفت هوا
مخالفان تو بادند پاک جفت هوان

از غم هجر طرار همه خوبان طرار … زرد ولرزانم و باریکم چون تار طیار
بامید جراو طمع نظرش … بستا سبه دیر بر دزان دراز
اکرم کوش بخارد بنبرد و بکوش … و کرم خواب بکیرد بکنم چشم فراز
ای بردم اندر شکر شکر و رزم قبار … وی بردم اندر شکر شکر و بزم طراز
چند کوشم که کنم راز تو پوشیده زخلق … بفراق اندر پوشیده کی کرد راز
محنت جان ببردن و رقن سفر … هر زمانم خبری بار جوستی بمجاز

چند

خداوندا همی سرد کمانت دو پیاله کیر جام … ماکی این رنج و الم جور و فراز نیاز
که بارا همیشه رواق تو بر در … که بحشم سب از هجر تو با بانک نماز
کرچه با روی تو هم چو ارم و جمهای ترا … بکنارم بعطای ملک بنده نواز
میر ابو نصر محمد را سر دولت او … هر چون دم محمد همه ساله بفراز
او سر بر شده همت بر کیش مصر … او سر بر شده همت معنی طراز
کر بخواهی که بتاز دسوی تو … بدل جان شمس دولت عایی بتاز
ای هنر مند ملکی عز هنرهات بود … من باری فرمان خیره جو ملک ممتاز
ن هر خود الشمیر چنان پاره کند … که بس پاره کند برک کل و بید بکاز
ای همه روی زمین یافته از روی تو نور … وی همه خلق جهان یافته از جود تو ساز
ریکون مرد که بکر و در اکه کرد … از عطای تو سر افراز و سینه فراز
هر که او بر تو بدل جو بد نامش نبود … مردم پیش جو به بدل ملک پیاز
بدرای رتو هر چند هر دار دمرد … بدرای زعقاب هر چه هنر دلدو باز
شریعت رطراز پسجاوت عیان … ملاطفت زجراة نصیحت زحجار
تو بسیار چون ماری و فلک همچو عروس … دولت وجنش وی را نه کلیش جهاز
تا بود شادی و هجاتان از ناله و باغ … تا تو چشمه دل مزعه ما بان زکراز
تا دهشت بکدار و غم هوشیدانم … تو باغ اندر باباده بساری بکذار
عهد فرخنده فراز آمد و حقش بکذار … جو به پرداختن از عید بکی بزم بساز

همه باکاه نشین و همه باکاه حرام
همه باغ شو همه با دلبرساز

ای انکه زتو دام برانداخت مدام … چون بت تراداست بچه مدام برانداز
ران پس که همی کام بکام تو زد چرخ … حول چرخ بنا کام حرخ زدن بکام
کاش آن چرخ بزن کام

ایام بهت لم از ایام تو نوشش بود | ایام زحول قطع شد از کرش ایام

ای خوبتر از یوسف مظلوم تا روز | حرن بدر او لودست حوس ز احکام

این بند بیابلی ز تبدل جهت بردم | چون یافت دی ازبند چو ل جشنام

تا رفو خزان جایگشته ان قوم هرکس | تا خورد به دست دگران بر تو فلک شام

خواسته چو تو شب بیژن انداز از بند | خوش شد چو ز بهرام به بند اندرون دام

ازو رم بکام دل باز آمده پدر | از بند بیار دل باز آمده بهمدام

چون راست شده بست یا داین بناهم | هستند چه خبرند بود دانسته دام

با که بدرد کهی سالار کهی ساز | نیکی بیدی درشده و کام بنا کام

رفو از پی آرام به به آمد اب | رفو از پی آب به به آمد آرام

که چه کرد است

سلطان به نیاز یک شنیدن | کز انصاف هر یاره تصمیم

او عشر بدر اهل زبان اهل رعایت | او دشمن و تو دوست دار از کفر اسلام

چشم همه چون باز استقام کرشن | نی نه نیزن تو لک چشم بهسلام

چه خفته بر ما و سوی یک سو پر دور | و هر ته بر ما دکوی باب یکسوی ما

بود محال مراد داشتن امید محال | بعالمی چه نماند که هر زمین یک حال

از آن زمان بود حال زین سان بود | جهان بگردد لیکن بگردش احوال

دگر شوی بود لیکن همان بود و روز | دگر شوی بود لیکن همان بود سیل

محال بارز ماه حال مجاز بار زحر | مدار بهده بگنجان کار بر خرد و نقل

نگوی خبره که چون گشته ای فلان غنی | نگوی خبره که چون گشته ای فلان حال

تو بنده هیچ بند کانت باید گفت | که کس نداند تقدیر ایزد متعال

همه ایزد سدار و خلق بار چه آب | همیشه گردان گردان خلق تا در ماه حال

دل

دل تو بسته به بند پر ز ناله نقد پر | تن تو شیفته امال عاجز از آمال

عذاب یا بیابانی بروز کار نشاط | فراق با دیناری بروز کار وصال

نبود شهر در آفاق خشتر از تبریز | با ایمنی و جمال نیکوی و جمال

ز ناز و نعمتش همه خلق بود خوش و خوش | ز خلق و مال همه شهر بود مالامال

درو بکام دلی خویش هرکس مشغول | امیر و بنده و سالار و رفاضی و جهال

یکی بطاعت ایزد یکی بکسب معیشت | یکی بجستن نام و یکی بجستن مال

یکی بخواستن جام و سماع غزل | یکی بتاختن یوز بر شکار غزال

بروز بعیان با مطربان شیرین گوی | بشب غنودن با نیکوان مشکین خال

نکار خویش همی کرد هر کسی تدبیر | نمای خویش همی داشت هر کس آمال

به نیم چند از آن کز زمان کسی بر آگه قیام | به نیم چند ازان کز لب کسی بر آگه قال

خدای بر شهر تبریز بلا فرستاد | فلک بنعمت آن شهر بر گماشت زوال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز | وبال گشت ربا و جمال گشت زوال

لب سرای که با بنش همی بسود فلک | لب درخت که شاخش همی بسود هلال

کزان درخت نماند کنون مگر آثار | کزان سرای نماند کنون مگر اطلال

کسی که رسته شد از موی کشته بود چو موی | کسی که جسته بد از ناله کشته بود چو نال

یکی نبود که گفتی به دیگری که موی | یکی نبود که گفتی به دیگری که منال

همی بدیدم روز رستاخیز | ز بس شگفت که دیدی در فتنه دجال

کهان خورکشته انیو از جهان جهان | کرا رسید بکجا بکجا گرفته کمال

چنانکه باید که باستم شب و روز | بناز و ناله درد دوره و دو غنج و دلال

بشهر تبریز ز روی ز بود چه نگار | بو صال بوده همی بر سر چه حال

براین جهان همی داد لطیف بعلم جواب | وزین نگار همی کرد ملک بوسه سؤال

بکرده بزیر اندر آمدند زمرگ / بکرده شدند ... راه وصال
رفیقان شنیدم کنون یک پیغام / رساند گان بسیم کنون بها و جمال
که ذات خواری ملک این ازان بود مر / که هرکه ان بزمین اندر او فتد زوال
زمین ملک ازان اگر قسمی کرد ... / بحکم شاه شود ده ... و ... خصال
خراج شاهان جهان که پیش تیغ و کفش / یکی ... و نکال و ... زر و ... ل
زکال کرد د ... جهاد و ... حقق / عقیق کرد د ماکمین او ... زکال
نگاه داری داران ازان ... / نگاه مردی مردان ازان ...
روز بزم بود کفش آفتاب نما / روز رزم بود ... آسمان تمثال
جهان ... در ... او یک ذره / زمین ... علم او یک مثقال
... اعلای تو ... روز ... / شفای جان هوای بود ... روز ...
سزد که شاهان گاه ترا ... / که سجده گاه سعود آمد و اقبال
جمال حسن بدر داری عجب نبود / چو دولت هم ... آن حسن کمال
اگرچه خیل بود در ... / دلملک بر تو بود مال ملک خیل ملال
... مع ... آمد ... ملک / جو دولت ... عروسان ... حجال
خدایگانا کار جهان حسن آمد / ... و ... و بال
ازان ... که ... بر تو ... / وران ... نیاید بر تو نکال
... کشیدن بود ... / ... بود ... ز جمال
بخواه باده بر آوای مطربان جمیل / بگیر ساغر بر یاد مهتران جلال
همیشه تا نبود سر و راز لاله طراز / همیشه تا نبود ماه را ز مشک نگال
بسان ماه بتاب ... بهو
بسان لاله بخند و بسان سرو ببال

نهاد

نهاد روی بما دولت سعادت باز / ز رنج درد بدل داده سلامت ناز
گرفت سر فراز و گرفت نحس نشیب / گرفت رنج نشیب و گرفت ناز فراز
... در آمد ز خواب ... / ... آمد اندر ... کار ... ز
... که فرو برده بود سر بگریز / ... که ... کرم کدار
گرفته بود دگر چند ... / گرفته بود دگر چند زاغ مسکن باز
کنون بجای که ... باز آمد / کنون بجای که ... باز ... باز
از آنکه ... ملوک و ... ملک / مدار مملکت ... رسید فراز
... بر آمد ز سحاب ... / ... فزون ... بجاه ...
مخالفانش همه ... / موافقانش همه سرفراز و سینه فراز
اگرچه رنج دراز ... خلق / کنون بدیدن او ... خواب ... ناز
... جهان ز اطاعت تو ... / ز روم تا ... در عراق ... طراز
... چو تیری ... چو فیل / بر خصم همچو ... همچو ... گراز
... بود ... / نشانه را زند و ... تیر انداز
اگر ... باز ... / ... بر ... کردم ...
... خویشتن ... کرد ... ترا / کمان ... که ... عذر ...
... ترا بردن ... بود / که تا بدانند هر کس ترا ز هر کس ...
... که مردم ... ترا ... / سزد که مردم ... ترا ...
زبهر تو نبود ... را ... / ... بکند ... کرد تو ... داز
جهان شدند ... که ... / ... کاران ... جواز
ترا شاکه تو کردی ... سعادت باز
نبود گاه ... که ... / کنون ... فلک ...

همیشه تا که نباید مه و نبالد سرو   بسان سرو ببال و بسان ماه بتاز

وریده باد دل کو دشمنانت بخت

بریده باد سر شوم دشمنانت بگاز

از یار مرا حال بسی خوشتر امسال   همواره بدین حال بمانا د مرا حال

فرخنده تر از حال زهر سال مرا عید   فیروزتر از حال زهر سال مرا سال

هر بار همی عید رسا دیدن ازو یار   باریک و توان بودم چون قیمت و خرمن نال

امسال به روز بیاک جان نشستیم   بابر دو سیه زلف و سیه جعد و سیه خال

هر بار همی روی بحکال بکندم   زان سرد همی کل چنیم امسال بحکال

چون دال مرا یار شده بود در جیم خم   امسال ز زلفش که الف سازم و که دال

امسال طرب دیدم از آن ماه بیکروز   چندانکه عنا دیدم از و بابیان سال

ای شیری و ماه بر روی تو مایل   ای عالیه و مشک بر خال تو آخال

نامی تری از ملک و گرامی تری از جان   فرخ تری از دولت و شیرین تر از آمال

تو نصر چهر که بردی و راد ی   امکن نمایت چو ماه نو بشوال

سوزنده اعدا و فروزنده احباب   داننده اسرار و شناسنده احوال

زدکت یقین هر چه گمان بود ز اخبار   رو دکت عیان هر چه خبر بود ز امثال

لفظیش چو ابر و نعم از همه الفاظ   فعلیش همه بر کرمست از همه افعال

وصف پسر زال ببردی ببر او   چون وصف زن زال بود بابر دال

بخزید بدینار ثنای همه عالم

بوده دلی کش بیان اندر دلال

روزی که تو آن زلف زار هشک فشانی   ما رانده همه هیچکس از مشک نشانی

زلف تو سکی و تو یاری چو سکی   جعد تو نفشت تو یاری تو نشانی

کاه

کاه این زیر سیم کند غالیه سیدی   کاه آن زبر ماه کند مشک فشانی

من سال شده تا شده باریک تن من   از آرزوی آنکه تو باریک میانی

پیوسته مرا زناله بدل لالستانم   همواره تو از باده برخ لالستانی

دلبند منا جان ز برم چه زیانی   جانان منا جان ز برم جه ستانی

گفتم توی آرام دل و راحت جانم   اکنون تو مرا دام دل و آفت جانی

بسیار بکوشی که مرا رنج نمانی   از عدل همی شه عادل نتوانی

فرخنده ابوالخیر جوانمرد که گردد   از بولی سرهرد و مند جوانی

باشاه زمانه دل او پاک همه   زان دارد باشاه جهان ملک و مکانی

کو هر بد همه مدح و ثنا را بستاند   چونین بود ار تو لب ابدرزگانی

ای آنکه تو امید سواران زمینی   ای آنکه تو آرام امیران جهانی

از راه بلند تو برید آسمانی   وز طبع بلند تو گسست کرانی

هنگام طرب کردن چون ماه تمامی   هنگام شغب کردن چون شیر ژیانی

وعده تو نقدست و عید تو نسیه   شر تو و خیر تو و در خیر زیانی

فانی شعرا ای همه شمشیر تو دریا   دریا بود از کف کهیار تو فانی

حیدا که نکوشم چه توان گفت که زوار   ور وعده جوه تو قاله تو توانی

آنرا که نوازد که توا زانسوار   آنرا که بخواند که تو از پس برانی

هر چه از کرم جود تو گویند تو دانی   هر چه از حرد و فضل تو گویند توانی

بخل از تو کمانی و جود از تو یقینی

جور از تو نهانی و عدل از تو عیانی

آنکه چون لعل بدخشان آورا روی است   زان چشم چو او لعل بدخشانی کند

گشت گریان چشم و باک نه از آن چشم من   چشم گریانی کند تا چشم بر ماه کند

صبح اعدای نماند در تنم با سوخته … جز زبان کو شکر مدح میر میرگان کند

آنکه جودش کلک گیتی پاک نابود کند … آنکه خلقش چون عالم پاک پنهان کند

گرچه آبادانی اندر گیتی از شمشیر اوست … دست او در گنج زر و سیم ویرانی

گاه جود او توانگر چند درویش کند … گاه فضل او سخندان چند نادانی

کین او مر دشمنان را جفت غمگین کند … مهر او مر دوستان را با دل شادان کند

بر عدو خرمای صحرا کند مانند خار … بر موالی خار چون خرمای صحرایی

جهد احرار آنانی که است آل یاسمین … رای او در هر کاری همچون جهد تابانی

ای جوادی که گاه جود کف راد تو … در گهرباری حکایت ز ابر نیسانی

گر کسی دیگر کند جستن را چون تو شاه … رای همچون بنده باز کهتر دانی

از سلیمانی نور تر دمی بنالم در جهان … تا که تیغت قوت صبح سلیمانی کند

باد جاودانت بقا در خرمی تا در جهان
ابر نیسان گهر بار بحر ارزانی کند

مرا هجران آن آهوی لاهو … همیدارد چو بچه مرده آهو

نهاده روی کرده جفت آرنج … نهاده دست کرده جفت زانو

ز درد اندر روان سخی مدانی … مرنج اندر روان زاید بدانسو

مرا گویند زو برگرد هیهات … چگونه بر توانم گشت از زو

که ما را می برآمد باز جان یک … که ما را جان یک آمد باز تن دو

اگرچند لب خندانش خاتون … اگرچند رخ رخشانش بیغو

نه بیغو دست بر دلد در رخسار … نه خاتون چنگ بر دارد ز گیسو

چو روز می رنگ آن خط بر زلف … چو بیت مریم آن جعد ابرو

برو گیتی همه مارنگ بر دارست … که چون او جستن را رخت نیکو

زمی

زمی باز کرده خاک عنبر … زمی باز کرده ابر لؤلؤ

کنار زیلو صبا بردن گستر … ز لاله تا دوار گل بود زیلو

سیاهی در میان لاله پیدا … چو در پیراهن مقصان شده

عیان گشته جبل لاله و گل … نهان گشته حمل نار و لیمو

مرا رخ بی جو کرده زاری … که دل پر درد طعن از جفاجو

سرایان گشت بر کهسار ساری … گرازان گشت در گلزار تازو

نیاید مر کاس خزی من … نه زو بین که هر یار ایش بازو

سپهر الملک ابو الفارس که گشت … پناه دین شمشیر و بازو

برزم اندر سنان گور دستان … برزم اندر سنان ناب شیرو

بنهر دستان نش خار غنچه … بنهر ساش خار نازو

ده خواهد کانزار و زر بخشش … در دگو هر جنگ و زرتینکو

جواد و شمع گداز اندر جهان گشت … جواد جاگر نواز اندر جهان گو

نداند بسته او را کشودن … اگر گردد چهارم چرخ جادو

از آهو همچون دشمن از فضل … بفضل آلوده چون دشمن با هو

رید جواهان او ناید سعادت … جوار ننه خون دار پولاد چرلو

سخاوت را اهل اداست و نیز … فصاحت را زبان او ترازو

الا ای پهلوان سدی که دارد … شکسته دشمن از اپشت و پهلو

زمانه داده بر جود تو اقرار … ستاره گشته بر فضل تو خستو

محبت پادات اهی دارد که خوار … بداروت همیشه ناید از رو

اگر لحن ربی مروت کم کرد … روانت را از او بفزود نیرو

اگر باید و گرنه خلق دارد … ز نیفه خوردن ریحان دارد

الا تا بار نسرین هست زرین هو   الا تا شاخ نیلوفر زر آ هو

ستان شیر باد و خصم آهو

حسامی باز با خصم تو آهو

نسیم باد بماند همی بعنبر ناب / برنگ ابر بماند بلؤلؤ خوشاب

گرفت باز کنون لاله رنگ جام شراب / گرفت باز کنون عندلیب جای غراب

خروش بلبل بر شاخ گل بوقت سحر / چنانکه عاشق و معشوق در شده بعتاب

هر آنچه بلبل گوید کندش قمری رد / هر آنچه قمری گوید دهدش سار جواب

اگر شکوفه خواهی بشاخ بید نگر / که بر خلاف همه عالم آمد و بتاب

نگاه نصرت اورا لباس نصرت بود / نگاه نصرت گر او لباس حقه سحاب

بسار بر گل رعنا چو عاشق مهجور / بخون دیده رخ زرد خویش کرده خضاب

چو دست داده دارد روی نو عروس بشرم / همی فروکشد از لاله زار باد نقاب

شکفته لاله چو جام شراب ژاله بود / چو کف رخشان اندر میان جام شراب

چو جان عاشق بگرد ابر بر گردن / چو ناف خوبان در پیچد آب در گرداب

زبس شکوفه شده سیم رنگ چنگ پلنگ / ز خون تیهو یاقوت فام چنگ عقاب

برنگ باران بر برگ خیزران سحاب / چو بر زنند بر زلف بتان رهی گلاب

درخش چهر بداد از ابر گوهر باز / چو تیغ تابان از رکاب شاه در سحاب

امیر سید ابوالفضل جعفر ابن علی / که گاه خشم چو نار است گاه مهر چو آب

سپه کشی که همه وعده هاش هست وفا / عدو کشی که همه تیغهاش هست صواب

از آنکه هست چو زوبین او شهاب ازور / بود دگر بران همواره اهرمن ز شهاب

سراب گردد با کف راد او چو کمال / بحار گردد با تف تیغ او چو سراب

شتاب باد بود با شتاب او چو درنگ / درنگ خاک بود با درنگ او چو شتاب

بود در

بروز کوشش مانکش بکوشش گردون در / بود بهول چو تندر بفعل چون سیماب

اگر بدی عقل و تمامی دانش / معانیهاش بیان و حدیثهاش صواب

ندیده هرگز بر کنج او کسی کنجور / ندیده هرگز بر باب او کسی بواب

سپید دارد بر هر که چیره جوید کنج / گشاده دارد بر هر که باز جوید باب

ایا شهی که تراهست چرخ زیر نگین / ایا کلاه که ترا دهر هست زیر رکاب

همه جهانت فرمان بر تو چون رهیت / همه زمین بتو آباد گه و گه چو خراب

همیشه تا زپس هر فراق هست شب / همیشه تا زپس هر عتاب هست صواب

موافقان ترا باد بیت باد فراز

مخالفان ترا باد ثواب باد عقاب

ز روز نامه شاهان چنین دهند خبر / حدیث کرده بزرگان حدیث خبر

که شهریار زمین گرد و پادشاه زمان / امیر سید و خورشید خسروان جعفر

اگرچه دهر همی داد داد او گردون / اگرچه دیر همی جست کام او اختر

کنون که دادش این داد جست کار آن / ازو نتابد تا بید روز تا محشر

ز بهر خدمتش آمده شهریارا نرا / سپاه پیش برای بخدمت بسته کمر

یکایه تیر فشانند بان ارش نیو / یکا بدرع دریدن لسان رستم زار

بپای جامه شان همه بر جوشن / بسای تاج بر شان همه بر مغفر

بسال و ماه بود طرف رمحشان باشد / بماه و سال بود دست ابشنشان نشتر

بیاید ار دهر او از سوی کوش چنانکه / بپی رود در کمان تیر شان بسوی نظر

بدان سپاه چندانو نیاز نند ولیک / بدان سپاه شان خواند تا بهر کشور

حسد دهنده که چون آورد بحرب عدو / بود ملک بش اندر رسته الان حذر

همی بفخر بخوانند جنگ بشرن دلیو / که او میان گرازی بزد بیک خنجر

بیک هفته بگشاد لشکرگهی که — گر از تو دهد هفته عدا ران لشکر
من سواقی بکار و کلین ده جهان — بدل می‌افکند گفتار دم پیغمبر
در اول مه آذر سبع لشکر شاه — معز کان اندر فروخته آذر
سپاهش زاکر دند تارها رهمه — زحمت زاکر دند پاک زیر و زبر
فراز نیزه ایشان جگرهای سنان — میان پهلو ایشان سنان بجای جگر
ازان زمینها چندان غنیمت آوردند — که از شنیدن و دیدنش عاجز آید بصر
همی نداند کرمان مهندس او را عد — همی نداند کرمان منجم او را مر
عدو در اول آذر گرفت کینه شاه — کشید کینه از او هم در اول آذر
جهان خسروی خدای خدایگان فرق — که گفت نیست کس اندر جهان مرا بکر
همه افرشته همی مرا نزد که منم — بجز و انان شاهان دهر را افسر
خدای داد بدولت خدایگانش جهان — کی را فرو بسر همی کشد معجر
زهی مؤید و کشورگشای و دشمن بند — زهی مظفر و پیروز بخت و ملک اختر
از این ظفر که تو کردی اینک گرفتن دو — از آن هنر که تو جستی بروم رفت خبر
سکندرست گرفت بذلک کنه فغان — محمدست گرفت جاکری کند قیصر
سرحق لف در زیر چنبر ادب آ — اگر ز چنبر بمانت کرد بیرون سر
اگر بحب رضای تو رود گهر زاد — اگر رضات بجوید همی بخواب اندر
ایا فزوده بتونام لشکر اسلام — ایا فکنده ز تو در لشکر کافر
سنان تو اجل آ و سپاه خصم امل — سپاه تو قدر آمد و حصار خصم حذر
ایا رکحش تو خیل از کشته ها — ایا ز رامش تو خون بزم کشته اندر
یکی فرو شود از هیبت تو تا ماهی — یکی فرا رود از همت تو تا محور
نعرهای دگر و ترا همی گفتم — که ملک دشمن خواهد ستدن زایکر
بود

نبود هرچه بگفتم من و دگر باشد — پدید گشت نشان اندر آن بحر تفسیر
همه کسی سخن من بفال نیک شمرد — تو نیز هم سخن من بفال نیک شمر
همیشه پارس جاکر بود بحضرت تو — اگر ز هند نشود جاکر تراچاکر
همیشه مهر تو جوید اگرچه نیست آنجا — همه سکر تو گوید اگر است اندر
هزار رنگ بود ایم از فضلهای تو گفت — اگر ز خدمت تو بیکند جو صد دفتر
همیشه تا نبود هیچ شکری چون زهر — همیشه تا نبود هیچ آهنی چون زر
مدت ما صحبت اندر چو زر بود دامن — بکام حاسدت اندر چو زهر باد شکر
هزار شهر بگیر و هزار تاج ببخش
هزار شیر بیفکن و هزار صف بدر

گشت گیتی چون بهشت از ماه فروردین — بوستان زاکر دبر پیرایهای حورعین
راست گویی بوستان بیکر بهشت آسمان — کان بهشت بر طمالت آسمان بهشت برین
ابر گویی کرد غارت بحت بزاز آن هند — باد گویی کرد غارت طبلهای عطاران چین
گاه بیاراید بعنبر هر زمان روی هوا — آن بیاراید بدیبا هر زمان روی زمین
آن بصد خوش نوازان بلبل بر شاخ زمان — وین بصد نکرازان آهوی نیکوتر
اندر جهان بر جهم چو لعبتان سبز پوش — هر یکی را بجمری چون ترک زیر آستین
رنگ باران کرده همون بدیبا در جهان — بوی باران کرده کوه از عنبر رنگین
ای همی بر دوستان میر نفیر خوانند باز — آنچه بر دوستان شاه خواند آفرین
خسرو لشکرشکن دریادل آن بوالحسن — کان هر دو بی‌عدیل آمد و بی‌قرین
تا میان بزم با شیر و باغ هر بار — تا میان رزم با یمن دارد هر یمین
جان همی بازد بدان چون هم همی بازد بکان — وز همی بازد بتاوی همی بازد بدین
با دو بار زیر زمین ابرش برفتار چو باد — ما جهان بود اکسی بر آسمان نهاد از زمین

تیغ او بر جامهٔ مردی بکردار طراز — کف او بر خاتم مردی بکردار نگین

گر بجای اندر ببیند نیزهٔ او شاه زنگ — ور بجای ار بخواند نامهٔ او شاه چین

گیرد اندر خشم جانش ره رنگ از بیم زنگ — یابد اندر حال رویش ره چین از خشم چین

روز رزم او نماند در زمین خصم روان — روز بزم او نماند در زمین گنج دفین

گر خرد خواهی که بستاند ترا او روزگار — در جهان خواهی که بگزینند ترا او کن گزین

سوی او دارند گردان روز کوشیدن حرم — پیش او سایند شاهان روز بخشیدن جبین

ای مراد ادکان دایم بمهر تو روان — دهر سر فرازانگان دایم زمین

چون براند تیرگاه کارزار اندر کمان — مرگ بر جان بداندیشانت بگشاید کمین

منی دان دهی باز اد جه کس تو — منی از آن داند که هستی منی دان دین متین

نیکخواهان ترا دایم نماید چرخ مهر — بدسگالان ترا دایم نماید چرخ کین

تا نباید زعفران هرگز ایچ کس را بدل — تا نباید بر طرفه هرگز چون کس را خوی

نیکخواهانت دایم در طرب جفت غزل

بدسگالانت باد دایم در حزن جفت انین

ای بهی سرو روان از تو بیاموز چمن — یار تو ماهست کرده ماه انجم انجمن

مشک داری در شقایق در داری در عقیق — سرو داری بر گل و سمن داری بر سمن

از نسیم زلف تو همچون شمن گردد صنم — در نهیب چشم تو همچون صنم گردد شمن

ماه را مانی ولیکن جان عاشق فلک — سرو را مانی ولیکن چشم عاشق چمن

چشم من بیجاده بارد روز و شب چون روی تو — زلف تو پرتاب دارد سال و مه چون جان من

روی تو باران درخشان همچو جان خسرو — زلف تو پیچان بماران همچو چشم اهرمن

آنکه روی تو میان چشم من دارد مقام — زانکه جان من میان زلف تو دارد وطن

جاودان از چشم تو بیابت برنیزد رنگ — آهوا از زلف تو دایست بر پیچ و شکن

عشق

عشق تو مانند عقل اندر آمیزد بجان — مهر تو مانند جان اندر آویزد بتن

چون کمربندی بجوزا در رسد شاخ گل — مار بر روی مه اندر گل چو کشی دامن

گر خیال تو ببیند حور عین اندر بهشت — بگسلد سرمایه از رنگ و بدرد پیراهن

نیستم از سر هوای تست چون زرین نگین — روی من از هجر فراق تست چون زرین لگن

بر نهم گفتم ترا تا یافتم مهر تو گنج — از بتان جز رنج تا نامه هیچ مهر بهمن

عاقبت [illegible] راحت جاکر — [illegible]

خسروی سوزندهٔ اعدا الکامل زکای — [illegible]

[illegible] که از خشت او [illegible] — لفظ او شکر سخن [illegible]

با همه خصال او هر کز نیامیزد خطا — وز همه خصال او هرگز نیامیزد حسن

امر او کار بسته [illegible] زمین — حکم او [illegible] کردن [illegible]

تیغ او بر نیال [illegible] خصمانش [illegible] — لفظ او در عشق ارواح [illegible]

از قضای [illegible] سپهر — کر [illegible] از حرکات [illegible]

پیش تیغ او قضا [illegible] زنده سپهر — پیش خشت او قدر [illegible] گردن

[illegible] با مکین او [illegible] خیزران — خیزران با مهر او [illegible] نارون

از [illegible] از خلق او کنه مانند طراز — وز نسیم خلق او آرام [illegible]

[illegible] وصف خلقش در زبان — در گنجه [illegible] نطق [illegible]

ای امیر [illegible] — [illegible] وتن

بی تو گیتی [illegible] — بی تو جان [illegible]

لشکر تو [illegible] — هر کجا [illegible] بر کفن

چون بخواهد کرد دشمن [illegible] — آفتش [illegible] نیزهٔ تو [illegible]

[illegible] هر آنکو [illegible] مر تو را — زانکه تو بر شیر و [illegible] تو [illegible]

هم سکون و هم فتن باشد در شمشیر تو   که موالی را سکونت و معادی را فتن
گر کند هیچ توان کوران بینا بیکنظر   ز ربت آرد بکبک و در کبک آرد دهن
ای همه بنده همه زیر بار بر تو   وی رهی را جان بلطف تو همه بر تن
تو رهی من تو هر ساله بکامی رفتمی   رفتن من بود همچو رفتن گربالی تن
کردم آنچ حق را بجای کهای تو مقیم   کرده بنده تو شاه نام خویشتن
هر کجا بودم رهی و بنده بودم مر ترا   گرچه بودم در سلامت گرچه بودم در حزن
گرچه ای کی دیر ماندم سر نهادم ز تو باز   سرو چنبر کند گرچه دراز آید رسن
تا زبوی نسترن یابد دل مردم نشاط   مار رحم خاربن یابد دل مردم حزن

نسترن بر دشمنانت باد همچون خاربن
خاربن بر دوستانت باد همچون نسترن

باد نوروزی همی آرایش بستان کند   مالکارش چون نگارستان چون بستان کند
مرزها را هر زمان پیرایه ای از فا کند   شاخها را هر زمان پیرایه ای از مرجان کند
ابر پنداری که باد نوبهار دست است   کابر در نثار کند چون باد مرجان کند
در میان لاله زار آید ز نم ابر وکاه   باد و گریان کرد و ابر و لاله را خندان
کوه و صحرا را زمانه خلعت هفتاد رنگ   باغ و بستان را هوا چون رنگ بر زون
چون هوا لشکر سپر دارد ز شمشیر سمن زره   گلبن فیروزه تیر از سدین مکان کند
هر کسی اندر نشاط و صحبت یاری قریب است   هر تنی افغان و زاری از غم هجران کند
چونکه در هجران میوه شاخ و ارد ...   جای که بلبل در وصال ارغوان افغان
چون شب هجران رو در وصل بهر آید همی   شب جوز روز وصالت روی همی ...
عاشق همی آرایشت نیلوفر که چون ...   اندر آب دیده کشت او از هجر او حزن
مرغ دستان ز بر گلبن همی دستان زند   ما ر دستان تا ز بر عاشق همی دستان کند

دلبر

دلبری در بند دستان بر دل من چیره شده   در نهی بیچد در دل دلبر همی چنان کند
دیده بر دیده دمسازتر آمد وی فتنه دار   چون نبازد جان و دل دل دیده را باطن
هر که چون من جان فدای دلبر کند   هر که چون من جان فدای صحبت جانان کند
هر چه در عالم فنا بار غم بر دل کند   هر چه در گیتی بلا بار فرق جان کند
دلبری کز ارغوان بر غالیه چوگان زند   بعض کز غالیه بر ارغوان چوگان کند
لاله نعمان حباب لولو لالا کند   عنبر سارا نقاب لاله نعمان کند
تا در یاقوت گهر تو نش بد ...   چون گهر شاه جهان هر دم گهر باران کند
خسرو شاه جهان سالار شاهان بو الحسن   آنکه گمرسایلیش با معطیان احسان کند
آن نکو اندیشی کردن مراد او کس جهان   آن کند فرمان مراد او کس فلک فرمان کند
گریه انبار او خندان کند خواهنده را   خنده شمشیر او بد خواه را گریان کند
چون شود شمشیر او عریان که جنگ از نیام   هر سکالد نزار روان در کالبد عریان
همچو گاه نوح طوفان انتو آید پدید   آتش است آن مع در خون عدو طوفان
هر چه آسان است در دست سخا دشوار ازو   هر چه دشوار است بر او بخت او آسان
دشمن نیس هر کجا باشند در زندان پدید   را که دایم او جهان بر دشمنان زندان
چرخ گردون هست بنده از بغر ... دل   کانچه بندیشد دل او چرخ گردون آن کند
چون که شاه از میدان روی در مجلس نهد   چون که مردان مجلس روی زی میدان
میل بازد بر بد اندیشان کند گردون کمان   منبری بر نیکخواهان سیم و زر ارزان کند
کر ... کیمی زجوز اطمع گیرد و نفور   در بدین عالم شیطان طمع او میلان کند
صورت شیطان قضا چون صورت جوزا کنم   خلق جوز افزر جوان ... شیطان کند
روز کوشش پیش خصم او ببو ... سندان موم   چرخ پیش خصم او ... سندان کند
روز و شب مهمان او باشند سرهنگان ...   دام و دور ... سرهنگان او مهمان کند

هرچه غمگین است در آفاق او شادان شود — هرچه ویران است در عالم وی آباد آن کند

فصل نیسان زان همی آرایش کانون کند — ما کنون در جهان آرایش نیسان کند

بر دفاتر شغله‌گان خوران فرا داد آن — بر دفاتر داد مردان [illegible] خوران

زانکه دانستا و که روزی پیش [illegible] بود — از پی آن ملک را نوروز در شعبان کند

این جهان بود دائم ملک سلطان نیاز — حوالت سالاری خراب ملک سازان کند

نیست کس در گوهر ساسانیان [illegible] — تا پس همچون نیاکان شاهی ایران کند

همچو افریدون بگیرد ملک عالم سر بسر — وانگهی [illegible] ملک [illegible] زیران کند

روم گرجستان بفرمان منوچهر آورد — هند و ترکستان [illegible] نوذر وان کند

او تخت ملک ایران در نشیند در نظر — کهتری فرزند خود را مهتران آن

ملک او را از زوال این همی گردون کناد

جان او را در رضا این همی یزدان کند

گرایش کند گردون چو پایانی نیستی لشکر — چو پایانی ناز لشکر گرا او لشکر بود یاور

چه باید گشتن آن لشکر که نه کشتن بپا آید — چه باید داد آنکس را که باید داد به داور

چو مایه باید او رنج باید سود را مایه — چو باید داد آنکس را که باید داد به داور

چو بنده رنج بردارد چو باید رنج ز خسرو — چو کهتر کار بگذارد چو باید شغل ز مهتر

ملک چون لشکری باید ندار الملک آسوده — ولیکن داده بهر شهری [illegible] را [illegible] همسر

[illegible] هر روزه بود لشکر تازه — سرور دیگرش هر دم [illegible] دیگر

اگر لشکر از جیحون کرده ترکان را — ملک محمود را بود زابلستان [illegible]

شکفته نیست محمود ار شاه آفاق [illegible] — بر آن سیلان جنگ [illegible] گردان [illegible]

شکفته ار صاحب خسرو که نه سیلان لشکر [illegible] — سپاهی را بقهر آورد از آن کشور [illegible]

بزخم سر چون آرش بزخم خنجر چون [illegible] — بزخم گرز چون رستم بزخم تیغ چون نوذر

کی خسرو چین باز نیابد جز چنان [illegible] — کی [illegible] چین باز [illegible] جز چنان بهتر

اما ساسی که بر شاهان ترا زیبد همی [illegible] — اما میری که بر میران ترا زیبد همی مغفر

سال حاجت توان کردی که گر ده [illegible] — سال [illegible] توان کردی که گر ده اسکندر

سپاهی را که او دندپروبال دشمن را — بیاوردی بقهر او را [illegible] کنده پر

[illegible] نیان فروان [illegible] — [illegible] باد پر بالیجان اندر

[illegible] ایشان [illegible] — [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان بود بر سر — کنون از [illegible] ایشان نیارد [illegible]

کنون ای [illegible] — کنون ای [illegible] کنون ای [illegible]

تو چون جمشیدی و حاجت ترا مانند [illegible] — تو چون [illegible] صاحب ترا مانند [illegible]

اگر دیو و پری بودند فرمان بر سلیمان را — ترا [illegible] بر بندگان [illegible]

نه با ایمان تو ماند یکی نقطه کفران — نه با معروف تو ماند [illegible] ذره منکر

بکوه هر بار کالک تو همی بارد دل مومن — بکوه هر دار تیغ تو همی سوزد دل کافر

اگر باشدت رای روم [illegible] لشکر دارا — دگر باشدت قصد هند [illegible] لشکر قیصر

ز بیم تیغ تو گردد چو زندان خانه خاقان — ز هول تیغ تو گردد چو [illegible] قیصر

الا تا سرخی گلنار باشد در مه نیسان — الا تا سبزی شمشاد باشد در مه آذر

دلت خوش باش همواره چون گلنار بادت رخ

سا کو باش تو همواره چون شمشاد بادت سر

ای شده بلا دیده و از بند بجسته — مردانه شده آمده [illegible] بجسته

[illegible] — [illegible]

از دست عدو [illegible] چنین آمده ای — گر دست روزه باز [illegible] دسته

[illegible] — [illegible] بدسته

خنجر کردی شیری و دلیری بجستی
جز تو جهان نیست کس اینچنان جسته

ملک ده و دو ساله تا تو نکرده‌ای
گر سخن تو بود در ساری بسته

زانکه تو چون شیر بگرد جهان کار
از خود بس چیز رسالت آفرسته

آنکس که همی خواست ملک شکسته جان تو شاد
گر گرز تو آتش زود شود [illegible] شکسته

آن یار پسر رحلت وال با دل غم
خصمان همه آواره و ضدان همه خسته

یار خدایا بسی عذاب کشیدی
اندوه و تیمار گونه گونه بدیدی

از قبل مردمان نه از قبل خویش
سالها بهر دهر غم بخریدی

یار بسی زهر اگر زهر بکشیدی
خود بکردی گزند و لب بگزیدی

تا تو زیر هر گزند گزند مبادا
گرنه مردم گزند خویش گزیدی

رنج کشید حلق یار ما که تو ما را
رنج کشیدی و در رنج چشیدی

با همه شخص یگانه غم و تیمار
پرده جان عنکبوت وار تنیدی

از شدن جان خویش ترس نکردی
از شدن خانه پدر ترسیدی

هیچ نترسیدی از ره شدن خویش
روز و شب از حولت پدر ترسیدی

تا نفته خصم [illegible] مملکت اندر
پیش کهان و مهان دهر خمیدی

شاهان خوانند خلق را ز پی خویش
تو ز پی خلق خویش را بخشیدی

زانکه برفتی بر او به سایه کنج
زانکه پسر رنج [illegible] کشیدی

ما بملامت بجای خویش بماندیم
تو بسعادت بجای خویش رسیدی

رفتی با مردمی و جهت مردی
مردی کردی ز مردمی ورزیدی

تا تو سخن صواب بود و صحیح
چون تو رمیدن صواب بود رمیدی

خلق بسیار گفته اند که بگریز
چون تو بگفتند در زمان شنیدی

شیر نه

شیر نه لیکن شیر وار بجستی
باز نه لیکن باز وار پریدی

صف سواران بسی دریدی لیکن
هیچ صف رنج عظمت ندریدی

گردی بهر جهان جمله همه گرد
اکنون اندر همه جهان بچمیدی

امروز داما امیدهات و نگه [illegible]
زانکه ز هیچ امید از تو نبریدی

کس نخرید است هیچ از آنکه خرید است
تو خردی فزون از آنکه خریدی

تا کی جزی جاودان بفر پدر تو
از بد ملکت پدر بنچمیدی

بر سرای تو جاه آنچه گیتی
بس نه ساعت بغم جلوس گزیدی

تو برای شهاب با قلق غم
نیز نه جسم که با قلق به تریدی

بربستم تن فدای مردم کردی
بار بستم در میان رنج خریدی

حلوی بسیار غم نه پید خور اکنون
تو نه برای غمی برای پدیدی

هستی با حور جهان کان فلک غم
کسی که میان هزار دیو رسیدی

شادی و بر مراد دل بغنو خوش
زانکه بسی بی مراد دل غنویدی

تا تو تحیت شمال داد ز بدخواه
ره بد خواه چون سموم وزیدی

از بد بدخواه تو دمار برآمد
بار تو چون لاله بهر بار دمیدی

چشم بداندیش تو چو باز کفیده
تو چو گل کامگار روش کفیدی

ای عدوی شهریار آمد زردی
کامدن او شنیدی و نه کفیدی

گر بشکفدی روا تست بازچو آدم
همچو در آتش کده [illegible] طپیدی

صید ندیدی اگر چه دام نهادی
سعی بکردی اگرچه در دیودی

یار خدایا صد نگاشت [illegible]
با تو بدی کرد مردمی که بدیدی

اکنون دانند مردمان که تو خسرو
جان جهان همه جان ارزیدی

خلق برابر بمهر تو گردیدند
چون تو ندادار آسمان گردیدی

شیران ماه تاج قضا گشته‌اند — چو تو که با تاج قضا گشته‌ای
یوسف روی و هچو یوسف چاهی — چاه کشیدی بسار گاه رسیدی
جان و دل عاشقان سار سپردی — چشم و دل دشمنان بر یخ جلیدی
قفل غمان برگرفتی از دل مردم — قفل و غمان را بروی چوب کلیدی
مردم چون خویدلشه آمد و باران — تازه تو چون مرکل سوالات چونیدی
چون نورقی همه شدند خماری — زامدن تو همه شدند نبید ساقی
دشمنانت دو جاودان توان باک — باشوادی از این خزانه تو نیدی
بر لب جام و کهی لبان سان هست — تا لب جام و لب بتان بخویدی

ای سره نو کوی هال دشمن انکه — خصم تو روباه صمصام تو بشکله
باجوی تو به سنگ بگار دمه عالیه — بارای تو بشمع بگاره به شعله
سرمه حدیث شاهی سرین ب طر — نیکو خصال میری نیکو معامله
برکارهای ش تغافل هی رله — برکارهای حیر بداری تغافله
از بهر انکه یک دله بخش مراعطا — کویم همه مدیح و ثنای تو یکدله
حشو و ازان شدند همه مردمان زتو — کر دست تو همه درم را بود کله
از ریح لیلد واش ببر داخش بخ — چون کرد یم بر آمده‌ش از رلاله بله
تا لاجرم جهان شدم از آرزوی تو
کزهم همی ندانم سنبل ز سنبله
خدایکانا جانرا طبیب دارو داد — موافق آمد از بهر انکه نیکو داد
اگر صره روی سرد کاب از پی شاه — هزار سال تحسم روانش سرد داد
جهان جهان و دل و جانش هر سه بادا فدا — که بتهٔ جهار مراچون نکه کنم او داد

ایا منزل

ایا خدای ترا داده صد هزار هنر — هم او بدشمن تو صد هزار آهو داد
ماد جسته یکی روز پشت پهلو تو — که بحت خصم ترا در ب پشت پهلو داد — که بحت خصم ترا درد پشت پهلو داد
زنور حسن ایزد بیاور ترا — بس انکهی بزادلت و بیع پهلو داد
زبهر خصم نیاز دسار رحمت ترا — خدای عرش ترا بازوی پیر و بازو داد
ترا ازانه رها د بداد کوهر بار — هم او بخشم عدوی تو باز لولو باد
ایا مبارک داروی تو مبارک باد
که دشمنان ترا تلخ مرگ دارو داد

ای همه ار دادی دوز راسته — جان و دل از زرافشان آراستی
سمع سخاوت را افروختی — سرو سعادت را برافراشتی
چتو خداوندی ناقص بود — زالت جو سراهی بی استی
باش مدلت بحیه دل مرت — غم زدل هر دم بشکستی
طبع توار راستی آمد پدید — حالت نداری دکی وراستی
طره کیسوت بنبود ند راست — طبع توشان داد براستی
. ار امرا جمله ترا خواستم — کز شعرا جمله مرا خواستی

ای جان بدسکالان چون گداز کرده — از طبع نیکخواهان انبار نار کرده
شد روزهٔ مجسته عید مبارک آمد — اندرکشیده مالی دین در قرار کرده
درهای ریح بادا بر تو فراز دایم — درهای بخشش بادت پیوسته باز کرده
ای فلق دنیا رحمت جهانیا ترا — از خواسته بحشش هل ده نیار کرده
جون مخوار ایرانا ده طراز خود — کرنگ تاب دار درکار طراز کرده
کر شعر کو نه آید چون من درم سال — شعر دراز خواهم فردا نماز کرده

نداند داغ هجر ای گل مراران را اگر دانی / دگر زاری مکن دانی بداغ هجر گردانی
اگر بگره جو بیدل بعشق اندر فرو مانی / زخون کشتگان خواهان لب لعل پریشانی
همه رنج تن و جگر همه درد و پریشانی / ببوز اندر نجانمو گر بانند و میمانی
وزان جون رزسنده روی که بهمن در بخندانی / وزان جوهر لعل گر الگم که مروارید دندانی
بهاران هم کردی رنگ دیده مرجانی / برو شن روی رو رومی عنبر بابک گردانی
مرا رخسار رنگین کرد تف ما بهجرانی / که بهمن کرد هامون را دو یغ گریبانی
شده کهر کافوری داب اد دسپندانی / دراین ارغوان مالت ماه زندانی
رسنده خلق در خانه عسر ده چشم جون علقی / فلان سوزش جو سیم ابرکسه یاد بوستانی
بیا ما ناکرفته بلبل خولش بانک سندانی / بدستان اندر آمد بازان زاغ بیابانی
جو بر تو برف بار دباد در یه بادة رانی / جو باران بستان را جو باده مست بارانی
زز رو جانم پیش حیش کوی بر فرود مانی / جو جور یا دل عاشق بسو را دو گردانی
ازان دیوی بیار آمد جو مرغان کردانی / وزه کردان بمغفور دو گوهر ها گانی
شو او جهان بکیر از دیبای خانی / همه دیبا را گرد و درجهان صفاهانی
ابا ابر بستانه جون ابر بهارانی / بکر خندان مهان کوه در راغ دماغ دیرانی
که نه آثار طوفان و نه بنیاد بیلانی / نه مرغ بحر عمانی نه کف میر ملبانی
ابوالنصر اکه ننوالش نصرت ولطار ارزانی / ولیکن سعد که و ذلسان وعد قرآنی
همه فرزند لانم دو دیدار سلطانی / فریدبه ار ندوانه و دولت فرسلطانی
یا میری در ازمیری سر برآن ایرانی / ولیکن سعد کو و ذلت آن وعد قرآنی
که بخشش جو بهرام که گوش جو تبانی / وما رکوه آبانی لشکر ما بیشانی
ولیکن اسعد بر جیب عدو دراس کیوانی / بمیدان شیر میدانی بایوان ماه ایوانی

ندارد

تو در دآ زد سخن را بکف راد دمانی / بفرمان تو شد عالم که بزدان بفرمانی
اگر شیطان بارت دهد بر دوش رضوانی / دگر رضوان شود حکمت دهد بر داس سلطانی
بقول آری این عقل بعقلی ارشی جانی / کمان را از تو شاهان را ازینسانی
اگر نه موج دریا دگر نه سیل نیسانی / چرا با همت با شمس بکجا جه یکسانی
ایا پوشیده از هر عیب و از عیبانی / جو در مجلس شوی خندان جو مهکان
اگر بسمری روزی هر کس داستانی / که بکبیر مغفر باید دهقان پاک یزدانی
بیاد دهقان و دهقان هر شاهندم بنامانی / مرا از شعر کردن تو کردی یار دهقانی
بجای تو که ما هر شاه هم دلسفر و هم جوانی / بکس که هم خوانند تا تو کهتر خوانی
جو دائم فر و خوانند بد گویان زنادانی / تو کردی ما مرا ای بیداد کرمای جنان جوانی
الاما را فرزند نقصانت در عالم / الا تا همت شاه عکین را بی جانی
ترا با دار افزونی دل شادانی
عدو را بان غمکین جان و جان را هم نقصانی
ای طرب عیش تو اش ده بر جنی / جان و تن خصمان تو خوسته زیر پای
خورشید زمین و خداوند زمانه / از جور زمان دشمن تو زیر زمین باد
از هیبت تو رفت مخالف جو کمانت / ترجان بداندیش تو از مرگ کمین باد
از سجده میران بزرگان بکمین باد / درگاه تو اب طاق و بر ارکان جبین باد
را آیت تراپنه بیاد همت تراکار / تا روز و قضا پیشه و کار تو همین باد
بار ای در ادل طبع تو قرین است
بار امش ارامش طبع تو قرین باد
تر آن کنیدم آن دیدم از علم هجران / که هیچ آدمی نیست دیده از هجران.

کنون فراق همه بردم فراموش کرد / خوش و مال شان خوامه از پس هجران
ومن بدی باز آمدم از لشکرگاه / گشاده طبع گشاده دل و گشاده بیان
میان هنوز نگشوده کامده بود / زره نبوده هم ان بر رقه و میان
چو لاله کرده رخ اندر کنارم آمده ساقی / کنار من از آن چو شکوفه لاله ستان
باز گفت که با من چه گونه بود حال / برم گفت که چمن چگونه بود جان
جواب دادم و گفتم هزار شکر روان / بلای جان من و فتنه بتان جهان
چو حلقه کرده جهانم ز زلف چون چنبر / چو گوی کرده جهانم ز زلف چون چوگان
تو از بودی دانم [illegible] ز درد فرقت من / مرا گمان که تو بودی هزار رهم چندان
چنان بدم ز غم آن دو چشم تیرانداز / چنان بدم ز غم آن دو زلف مشک افشان
کی بود شب بی ماه روز بی خورشید / کجا بود گل بی آب کشت بی باران
عتاب کوته بکردیم ذات باز دراز / همی شدیم همه شب ز بیگه گر شادان
ساز کسته بزم عشرت از آن سنبل / سوی نکسته بهم شکری از آن مرجان
که او عقیق خورد می لاله عقیق فروش / که او [illegible] زمی نده بیدستان
ز بوی زلفش خیز خیز کشته سرای / ز رنگ رویش فرخار وار شد ایوان
هزار بار [illegible] دیدم بیک شب از دلبر / هزار خوشی دیدم بیک شب از جانان
چنانکه [illegible] سر برکار سفر / هزار گونه طرب یافت [illegible] ز جهان
مقام نصرتها ناصر دین و دولت بونصر / چراغ لشکر و خورشید مملکت [illegible]
سان حلال [illegible] بزرگ / [illegible] کار جوان
[illegible] بعطارد برد تراصد بار / [illegible] صد بار
[illegible] مانند با جام و باده در مجلس / بتیر مانند [illegible] و نیزه در میدان
نه در هزار سخن باشدش یکی دعده / نه در هزار سخن باشدش یکی دستان

ادبش

بود تنش آمده برهان عیسی مریم / ز عصا آمد برهان موسی عمران
ز مردمی و کرمی که است میر زمین / ز خردی و لطیفی که است میر جهان
همی خورد بیک بار صد هزار نیاز / همی کشد بیک سو صد هزار زبان
چو جامه است سخاوت داد او [illegible] طراز / چو نامه است دعا [illegible] را عنوان
نه انگهی که لشکر بردی بکدیگر / گران کند رکاب و سبک کند عنان
ز گرد آسمان تیره شود رخ خورشید / ز بانگ مردان خیره شود [illegible]
یکی کشنده سنان و یکی کشنده حسام / یکی گشاده کمند و یکی گشاده کمان
قضا میان دو لشکر همی کشد چوگان / اجل میان دو لشکر همی زند دندان
چو میر ابونصر اندرون کند شمشیر / چو میر ابونصر ابجا برکشد عنان
اگر بدین سر بازی لشکر کرد [illegible] / وگر بدین سر بازی [illegible] گردون
چو بود دولت و بخت و جوانمردی [illegible] / بعزم رزم بداندیش با سپاه گران
[illegible] بود که بود / [illegible] از بندان
[illegible] استواری کرد / [illegible]
[illegible] اثر / [illegible]
امیر [illegible] داد بود / امیر [illegible] داده [illegible]
[illegible] سواری چند / [illegible] فرمان
[illegible] جهان [illegible] / نه [illegible] جوان
[illegible] آمدند [illegible] / [illegible] خون
[illegible] زنهار / نهان [illegible]
[illegible] بود / [illegible] دستان
[illegible] ارزان / [illegible] گران

چه زاینجنس بگویم کسم ندارد راست
نیامدند دگر باره لشکر حبشی
سیاه حواست در پیشه بلند و گشن
که لاله ولعل ستاره در روشدن عقرب

عدو شده نگر بر آمده ملک بر در
موافقان همه را حبس بود نصرت
عدو شکسته دسته یار کسته چنانک
همه انجزده بود [illegible] انگیز

سپاس برده فراوان فرود تر از ماه
مان هر سال کند هر که گرد داد گردش
که گر فرا ملوک رسش تیره گردد چشم
بلند بالا چون هر عالی راز
نقصان گر دوزمین حس که زرف
همی دمیدی زچشم برف چون الماس
همی سپرده ماه از باد خون میان جگر
زاین بلندی [illegible] محکم نگردد زی
که دیگری سوالت
اگرچه دعوی سحری کند بمثل
از انکه دیدار امدت انجم

مگر که بود آن بدیده دید جهان
بسان ریگ بیابان قطره باران
شده بیکدیگر اندر
که لاله وسنبل ستاره در روشدن شیطان
بحکم سه وخیل شاه شهرستان
سرای پرده کشیده بسان [illegible]
همی الان [illegible] احسن بود خذلان
کمر اطاعت بسته سپهبد [illegible]
حال لشکر شاه همه [illegible] نشان
بنا کنند که جاوید باد سپهان
سری کشیده بسیار برتر از ماهان
مان هر سال کند هر که گرد داد هر زان
که فرو مگری در هلال ادخته جهان
فراخ پهنان چون دست میر میدان
زمین چو سیم شده بود و آب چون سندان
همی وزیدی زجهر باد چون سوهان
همی فسرده [illegible] از برف نفت میان دهان
[illegible] گرد زره ماه چهره هامان
روز باستان
همی نشست امرا ورا دلایل و برهان
وز انکه که ببایدت آمدت چار ارکان

بحکم

به عکس پیری هیچ پیر چهلان دید | ندید کس بدی هیچ مهر سروران
از ان ولایت ای روز و شب در افزون | در هم مخالف را شان دماه در نقصان
بقای آن چو ملک باد تا جهان باشد | بکام خویش رسیدند اندر این گلستان
خهی زمانه اقبال با تو باد قرین | زهی ستاره تایید با تو کرده قران
[illegible] خراسان همه همی گویند | [illegible] عراق همی زنند گمان
درم سعر همه ازلت نوک بیلا | درم سعر همه از گوش نوک عشان
همه باسه بزیر دزوال ملک غذاب | همه باسود حاودان مکر یزدان

چو ملک او ملک ترا زوال مباد
چو نور شاهی بادی همیشه جاویدان

۴

ماه دلم در هوای نیکوان گرد اشنا | در رنگ ومده گرمان چو مرد اشنا
تا مرا چنین بلا با کس [illegible] | با مرا همه هوا با کس نگردد اشنا
[illegible] که مردم [illegible] | [illegible] خواهم که مردم را بلا
گر بلای عاشقی بلای ایزد است | [illegible] بر بلاش [illegible]
از [illegible] کشم بر بلای شیفته | [illegible] کشم بر بلای مبتلا
ماه روی [illegible] | [illegible] روی او مانده ماه سما
[illegible] دارد همانا جان ما جسم او | گوهری دارد همانا زلف او [illegible]
[illegible] دایم [illegible] الحسان دایم | الحسان دایم نوایت الحسان دایم
[illegible] کردم زچهرش [illegible] | در [illegible] اگر دم زچهرش [illegible] جدا
روی [illegible] روا دارد همی | [illegible]
[illegible] دار [illegible] زخم | در [illegible] نگردد بر گره [illegible]
در هوا او [illegible] دگرگون [illegible] دلم | چون زجهر ماه آمان [illegible] دیگرگون هوا

گه دیگر گوی سیمین گشت زرین باغ / آب دیگر باره رنگین گشت تیره زخم هوا
گشت خاموش ناجه باز هوا بر دامن / گشت بلبل چنوا تا بوستان از چنوا
بار مانند شاخ آذر را چو چوگان خم گرد / گشت سدار گرائش گوی بهار گیر با
نار چون در حلقه زرین گوهرهای عقیق / سیب چون پرچهره گرد براه چون ندا
راست گویی کیمیا داری همی بار خزان / باغ را چون ندا
باد سرد آمد چو موی عاشق هنگام هجر / ملک راغ آمد چو از معشوق پیغام جفا
گشت راغ پر دینار گرد / چون کنار ابروان را ابر و باد شا
سرو صافی نسب بو بکر محلان الحمد / حسام او صافی زهر عیب جو روی مصطفی
دو سالش بدره باز نه نیاز / و سهمش را چاره درد باز نه دوا
تا بعد و دار و مدارد هیچ شغل جز نبرد / تا درم دارد مدارد هیچ کار جز عطا
عادت او نه تکلف و غره او نه خلاف / کوشش او نه تغیر بخشش او نه ریا
آتش سهم او الماس بگدازد دلیک / راست خلق او الماس اندر دل رو بد گیا
خاک پایش مغز را رایت دهد چون غالیه / گرد اسپش دیده را روشن کند چون توتیا
گاه سالار منش رویش تیره کرده آفتاب / گاه مردی رش تیغش حمره کرده اژدها
از ملک خرده بینی در طبع او ناید بدل / در قرآن آید نسخ لفظ او ناید خطا
از اجل عکلین گهر گردد که گر ها ادعا / در قضا جو سعدان کرده که کرد او رضا
ای تو مهر چرخ چون مهر سها اندر سهر / ای جهان مهر تو چون مهر سهیل اندر سها
پادشاه پارسای ور تو مردم شاد بهر / خوش نوید او وقت مردم تا دگاه بار
گردد از مهر تو قوم و موله آورخ / گرد دارکین تو مرد از ستار مرخوا
افروم با دا ران سمر جان هیچ تو / ای بهای جنگ رجال همه کاو ان بلا
رسان رنگ آمیز را کنه چون پرسیان / کند نارنگ سر با بده ره دون کند نا

تا [illegible]

تا تو باشی تاج شاهی را نباشد کس سزید / تا تو باشی کس جان تاج شاهی را سزا
کو هر کس سدا استاد ذره اندر آفتاب / سکر کس با سده همچون حباب اندر سما
تا سار و مهوا او دم که کرد دم منت / گستم از تو نه نیاز و گستم از تو نوا
گر تو هر دم مرا بخشی سه گاهی چون سه / را که صد بارم دست داده و صد بارم بها
تا سمار است عدد در جهان ما پدید / باد و ال دعا در جهان دعا از روا
حسان تا ست شمار و جهان تا ست عدد
تا تا ست قیاس و عمر تا ست قیاس

ای جان مرا آرزوی روی تو جانان / تمامی روی بخاری یک جان
زنهر مبد و چاره تو داده همه نور / تا رویت بد چشم تو داده همه دستان
ای هر که کرد که زلفین تو او را / در چاه زنخدان تو گرد است زندان
گردی دل ام بسته به و سنبل مشعون / گردی دل ام خسته بد و نرگس فتان
بد حالت خویش دوای دل ام کن / تا چاره دلم کنش از چاه زنخدان

یکبار بود چند یکبار و یکبار ر / هواره مرا عبد ز رخسار تو هموار
بر یار ز سال اندر یکبار تو دو گل / روی تو مرا همه گل بار ر
یکبار ز نفشه چشم از باغ بسته / زلفین تو بو بسته بنفشه آبخو دار
یکبار بدار تو دو نرگس و نستر / وان نرگس چشم تو همه بار نه بیدار
نرگس شو دار که بیدار نباشند / ماراست سه نرگس تو حقه و بیدار
باشند سخن زاران هنگام بهاران / بر سنبل تو است نور و زنسیم زار
از چشمه شاه نور عرض سنبل / گار بامه جان آمده و آن تا مه عطار
ای راه طرح از نسیم از آزاد طرار / ای از بر سرو سهی آن از بر کهسار

سروی که در باغ همه سال بود راست — با قد تو آن سرو بود کوژ و نگونسار
پیدا بود لاله و گل را همیشه — تو لاله زلف داری و گل رخسار
پرایه گل را تو از عنبر سارست — وان لاله بود پیرهن لولو شهوار
گل را زیکی هفته بود بستان آرا — بر ماه دو هفته است ترا دایم گلزار
از معدن زنگار پدید آید لاله — بر لاله تو باز پدید آید زنگار
چون حلقه پرگار خطی داری مشکین — کو چاک دهن داری چون نقطه پرگار
ای باغ همه کشته بگلزار بهشتی — تو بنده چو خرخیز و نگارنده چو فرخار
حوری پسر اندر [illegible] بلطف اندر — سروی که [illegible] و کبک که رفتار
گر حور از [illegible] بود و ماه کمانی — گر ز غزال کوی بود کبک [illegible] خوار
بر تارک فتراک تو پرخم کمند است — از آهوی مشکین ستده هر دو یکبار
ای ماه چه از جوش [illegible] خصم — وان نافه از نافش [illegible] یار
دل سنگدلا [illegible] است بزنجیر — الا بل آرای و شیرین گفتار
هرچند مرا زلف تو زنجیری و بند است — بر دیو مرا [illegible] گرفتار
هرگز نبود خلق ز فرخار چو تو حور — ما کی ترا رضوان بود است [illegible]
حوری که فرو شده از رضوان باشد — او را نبود [illegible] ملک راد خداوند
تو بهر که [illegible] — چون حاتم و خالد بود و حیدر کرار
نازنده اعدا و رسنده از قران — سازنده احرار و نوازنده زوار
بر ناصح او [illegible] بود از نور — بر حاسد او [illegible] بود از نار
با دانش او [illegible] و بخشش او خلق — خورنده ز بدگیتی و دردیش [illegible]
ای چشمه تو ملک [illegible] گرفتن — اندیشه تو تیزتر از گنبد دوار
از سع تو زنهار همی خواهد پرویز — در دست تو [illegible] همی خواهد دینار

خواهند

خواهند [illegible] — و اسلام [illegible] بافته زنهار
جمعیت قومت در آفاق دیار — چرون نتواند شدن آرام ز دیار
در زم همه لفظ تو اکنده به اندیش — در زم همه [illegible]
هر روز [illegible] عمری — امروز به از دی بود امسال به از پار
نادیده هنرهای تو گفتن بعجب — چو نیکوی اندر تو بود پاک پدیدار
گر مدح تو صد سال کسی گوید بدروغ — چون [illegible] استغفار
تو بچه بزرگ و دروغی که بگوید — از آنچه بگفتار بود راست بکردار
مومن چو [illegible] کمربند دیگر — جاوید بود [illegible] کین تو در نار
چون کافر و بار مهر تو به بندد — از نار رهد دارد [illegible] زنار
چون نار بسوزاند [illegible] خصم — از خشم [illegible] حالش کند آکنده پر از نار
رحمت بدان [illegible] تو بیش — زر دست بدان زر که [illegible] و شد خوار
[illegible] سیم [illegible] — [illegible] روی [illegible]
[illegible] حقیقت تو [illegible] مجاز — [illegible] تو [illegible] بمعیار
وی که نه برای تو یکبار نگردد — گردند دگرگونه پدیدار بکردار
[illegible] ایران [illegible] — [illegible] شمار
هر کو نکند [illegible] — گو باید [illegible] بار
تا گوره باذر [illegible] راند مردم — تا باغ باواز [illegible] آید دادار

با د اهل خصمان تو چون کوزه باذر
با دارخ یاران تو چون باغ در آواز

رهبر [illegible] تو رهبر [illegible] — رهبر [illegible] تو رهبر [illegible] تنگی
یاد او [illegible] ستدن کار تو مدام — کامی [illegible] ستاند و کامی عطادار

از خشم خصم چشمه چون سر برآوری
چون دست را بدسته شمشیر برنهی

ماهیت تو کوه را کاه شود و لیک
ما دولت تو خواری شود در رهی

گر تیغ اندر آید در یا برد ز جهان
ما آب و ما سلاح ز دریا برون جهی

املاک است از حد ابیات ترا
خانه ز دانه خانا و میدان ز تهی

عالم چند از زمان فرو چند
الکهی

کار رهی از که دایم درست خن
از عطا چند بده بهره رهی

ما چون رخ صنم بود اندر بهار گل
ما چون رخ سمن بود اندر خزان بهی

ما دایم عدو ز تو همچو بید در دژم
روی تو باد همچو گل از شادی بهی

صنم غلام خداوند زلف غالیه گون
که است چون دل من زلف او دوان دنگون

ز خون لطف همه روزه دیده و دل
یکی با ذر ماند یکی با ذر یکون

چگونه ماند جای ز اندر آتش لال
چگونه گیرد چشم ز آب چشم سکون

همی ندانم در هجر چند باشم چند
همی ندانم از چو چنین شکیبم چون

هواش دارد جان مرا فزون هوا
جفاش دارد جان مرا غرق چون جون

ز بس که زین دل پرخون فرو آید جرک
ز لو و دیده خونبار من بنالد خلق

ز خون دیده من رست لاله در صحرا
ز لف [illegible] دلم خواست ابر در گردون

فروغ لاله چو عذرا بجویه وامق
خروش ابر چو لیلی بگرید مجنون

ز خاک شوره برآمد بری اشنار
ز رنگ خار چو خیتان اشک [illegible]

سحر ز باغ همچون پری گرفته زناز
برآکنده چو پری ساحری عند فرون

شقایق غالیه گرفت و نفت غالیه
شکوفه غالیه بوی و نفت غالیه گون

ز باد خاک معنبر عنبر سارا
ز ابر شاخ سمن [illegible] لولوی مکنون

اندرا

ز خاک خار اپید اشد و همی جبا
ز رزوی جامه مرجان همی دهد بیرون

شکوفه ریخته از باغ بر بنفشه ستان
چنانکه باشد لولوی از بر اکسون

هرانچه بست تنانیان ارم همه بنهاد
هرانچه کرد به زیر زمین نهان قارون

ز رشک ابر پراکنده کرد در بستان
نسیم باد پدیدار کرد در ها مون

همی کند او باج رزان ز باغ بهار
چو چهره خصم ز تیغ امیر روز افزون

مکان نصرت و جمال میر ابو نصر انک
که هست طالع او جفت طالع میمون

زبان مهتر و کهتر بمدح او گردان
روان عاقل و جاهل بمهر او مرهون

ز طبع زایران بر خواسته مفتون است
که شعلهای ز برکنج دوسته مفتون

عدوش دایم همچون بود مرد و بلا
ورم [illegible] ز روری داد بچون

کا عطاش همه گنجهای اسکندر
کا سخنش همه علمهای افلاطون

زوت او ز زر و لولو سد است
ربع او شده امن لنگ در مدفون

ستون دانش و سالار الفت و همت
همه به رنج و دست دشمنانت ستون

هرانچه قارون بکرد زیر خاک اندر
بیان خاک همی برکنی تو کنون

بود روان عدوی تو با عذاب عیال
بود [illegible] معقرون

نکرد بر تو کس اندر جهان روا دستان
نکرد سحر کس اندر جهان ترا افسون

اگر سیاه است ارت تو کند حدیث
وگر ربیع تو واقعه حال او چون

بیان گر چون اتش روان شود کشتی
بیان کشتی اتش روان شود گردون

دلی بمدح تو گردد دیگر اسنده
زبان بمدح تو گردد دیغالیه بیچون

همیشه تا مه ش بر دیمت نیرنج
همیشه تا مه کانون خوش آمدت کانون

خجسته باد است نوروز روزه نیسان
هزار روزه نوروز و زوده بکهزار افزون

کا سوه و طاعت بمهد بسیمبر
کا براش واوی بر رسم افریدون

شنبه شادی و اول مه آذر رخمه بزن خسکن نعمه و عود در آذر
باده فراز آر و هل بریخ میازار ساغر مل از یار باش باده همی خور
آن بت عیار رفته مه فرخار آن به دو رخسار چون گل لاله بر بر
عارض چون لاله برگ بر طرف ماه لاله چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بتشنید ماه ماند و خورشید ماهش خواهیم نه ماه حور منظر
لبک قدح کش که دید سرو کلماکش ماه بمجلس که دید حور بلشکر
گرنه همی جادوی کند سر زلفش گاه چو چوگان چرا است گاه چو چنبر
گرد چیش هزار سلسله ساج گرد رخانش هزار چنبر عنبر
نقش چو رویش نداشتند بکشمیر سرو چو قدش نکاشتند بکشمر
دل برباید همی رسوخی بدیا دام جان همی اندهی بلعل چو شکر
گشت خم لاله گون زآذر مهرش همچو جهان زرد گون ز آذرمه آذر
شکر اد کشید چادر زرین گرد همه باغ و بوستان و که و در
باد شده برگ برگ بید شده زرد چون رخ بیمار و آه عاشق غمخوار
شاخ گیاهان شده چو سوزن زرین برگ درختان شده چون ورق زر
آبی پر گرد و زرد چون رخ بیدل دیده نوش چه ناف نکهت دلبر
لاله سیراب سفته آمده با مهر سوسن آزاده خفته خواسته عنبر
سیب برخ آمده بباغ درشان گشته نگون درخت بار معنبر
چون مدرخ برخ برگذرد باد باغ وی از باد و ماه سر کند بر
گوی همکام عرض لشکر میر ند سجده کند پیش او بزیر مغفر
ماه ظفر آفتاب نصرت او نصر آن که و بیگاه بر ملوک مظفر

ان نکه

ان بکه بزم یادگار فریدون آن نکه رزم یادگار سکندر
دلش همه دانش است و دست همه جود حالش همه جانش است و او همه فر
کام جهان از و همه بود جهانگ دیده خصمان از و همه بود تر
زاب کریمش بکار رنگ بود جر زانش خشمش بکار زر بود شر
سایه شمشیرش ار به ملک درآید ملک بماند بحکم خلق چو عصفر
گوهر اصلش بهست گوهر تر است ای ملک جان که بود جهان در
سیع بگوهر بود که زخم برارد اوست جو معنی که زخم دارد گوهر
ما نتوان یافتن بحرمت او راه راه نگیرد خرد بحرمت دیگر
ای ملک ار راستی و داد جهانی گر تو نکردست هیچ خلق بداور
هر که بود ملک بخت مهر تو خواهد کین تو جوید هر انکه است بد اختر
بحر سجودش بندگان تو بنده حرج شود پیش چاکران تو چاکر
کافر اگر با رضای تو بد جان مؤمن خیزد بروز محشر کافر
سیع تو بحرات موج او همه آتش دست تو ابرات سیل او همه گوهر
رومی در رکاب میان مجلس و میدان راحت رکاب موک خامه و دفتر
نعمت بربست فزون ز نعمت جنت هیبت رزمت فزون ز هیبت محشر
باد رسا دی عدوی جان تو در دوش جان تو با آرایش طرب و ناز تو انگر
تا خرد در دلت سکه عیش بار منش توان کر همه شده بود مسخر

بس را که بودم بدور روزگاری جدا دارد ازین بد آموز کاری
مدامم هم درد حال هجر آرد مرا طاقت هجر او هست یاری
اگر هر کسی طاقت هجر دارد مرا طاقت هجر او هست باری

بزد گر بلرزم چو از باد بیدی   بزد گر به پیچم چو از نار خاری
چو ابر بهاران بگریم ازین غم   ز نادیدن روی رنگین بهاری
مهی زو برایم شدی چون بهشتی   بتی زو کنارم شدی چون نگاری
فراق دو گلنار دو نار آن بت   دلم کرده مانند کفته ناری
جز از من که تمارم از چشم مستش   رسن کند راه کم هوشیاری
فراق و نوای اوت حصاری   جهان کرده بر من چو باری حصاری
ز تیمار بوس کنار تو هر شب   فرو بارم از دیده لولو کناری
دل من ترا خواهد از هر حسابی   دل من ترا جوید از هر شماری
مرا در دل اری بود در دهان نی   مرا در زبان نه بود در جهان اری
چرا باید این در دهان گفتگویی   چرا باید این هر زمان کارزاری
نگاری ز معشوق بهتر چه باشد   چه باید رسیدن ز هر شکاری
زمین داد گیتی نگردد کسی کو   کند حد ت داد کر شهریاری
خداوند شاهان ابونصر مملان   کی اسا در البقعه شهریاری
بگردد همی گردش بخت شغلی   بگردد همی گردش بخت کاری
ز سهل سوال او بود زو جواب   ز دشم سپاهی بود زو سواری
مراتش زخواهنده حلا شباری   قطاری ز رقعه در آید قطاری
اگر تف معش در افتد بچون   ز جیحون بگردون در افتد غباری
اگر رنگ خاره سامد نبیش   ز خاره بر آید بخاری نجاری
همه خسروان دهر بند لیکن   نیاورد از آن نیکتر هیچ یاری
نگارش از آن نزد نطقی که دارد   زنیشه هر امیری نگاری
شود گاه از اسکر او چو کوهی   شود کوهی از زخم ایشان چو غاری

پدیدار باشد

پدیدار باشد میان سپاهی   چو شمع شب تیره بر کوهساری
اگر بر معالیش آمد نگاهی   اگر بر کلیسش آمد گذاری
نگار اکند حج چون زار بردی   نگار الکند مهر چون لاله زاری
چو حج بود باد حاصلش زمینی   چو نالان شود باو فاقش چناری
بود بهر هر به سک خواهش بخشی   بود بهر هر به سکالش داری
ایا اختصار الیسران بگوید   چرا را اختصار تو حرح اختیاری
بتوسد ترا خاک چون نیک بختی   نمرز در در تو چو خاک ری
نخواهم خلاف تو جز تیره بخشی روزی   نجوید رضای تو جز نجتیاری
بود عاری و خصم دفخر ایرا   چو گرد از رضای خدا اسکاری
نصیب تو هر جا کی بود فخری   نصیب عدو هر کی بود عاری
کسی کوی تو خوار دارد باشد   مرادر ابود ترک کمتر خماری
و گر مال قارون بدست تو آید   نمی خوردن اکنون به بخشی سپاری
بود آفت مش بو بهر مالی بخشش   بود خار پیش تو هر با قداری
چو از پیش هر تو هری در سفالی   چو از پیش هر یک درنزاری
الا تا بود زعفران بر خزانی   الا تا بود ارغوان بر بهاری

ی زعفرانیت باد الکف بر
به پیش اندرون ارغوان رخ نگاری

مرا تا بود در دار هیر یا یاری   جفای تو بکشم با مرا تا بیاری
ز ایمان ومن خویشتن خریدارم   مرا اتعال تد اندیش من زیک یاران
بجان شیرین مهر ترا خریدارم   ز لف رخش خون مرا خریداری
ز ران عجب که ترا با جفا بگذارم   کنم عجب که مرا با وفا بگذاری

ایا عشق تو کشتم طمع یاری تو   روی هر کس طمع آنکه همی خواهد یار
طمع ملک زلف تو اندر افتد بالا   شود برخ پیشه اندر گرفتاری
بجای موی تو باری شود خور روشن   بجای روی تو روشن شود شب تار
زلف چو درخ لعل دیده شمین مه   سعنه زاری و کلای سمن ساری
برنگ روی من ز روی سرخ تو ماه   ترنج اذری و ارغوان اذار
فدای سرو کنم دل که سرو بالا   فدای ماه کنم جان که ماه خندار
چرا جان من دل که مدار خشم   جانکه روی و لب ارم نگاه دار
نگار جان من ان نرگس سه کار است   که داد جان و روان مرا نگونسار
مرا ز حسن تو   مدد دبکارم   نوازد زلف چو لوسن نمک پیکار
بزلف کج چو علوی و قامت چون شنی   بقدرات چو دعه بشو جهاندار
مرا سعادت سالار صبح بو لفران   گزد کرد سعادت سری و سالار
هر الحه حلق نه بیند او مدانه کی   کلید مرصد است و لشد پیدار
خدا یگانا سعادت از جهان بکرز   بفضل بر همه حلق داد و جبار
اگر بفضل کسی ملک را سزاوار است   زملک هفت جهان را چنان سزاوار
همی لقا را بورنده بار بدوزن   موافقا را تابنده نور بیدار
همت اندر دانا تری رهشاران   ملک سخی بود
نه ما گناه تو کرده گناه ما سردن   نه مدیح تو کرده دروغ ما بار
گناه های مرا و دروغهای مرا   لطف تو بدان فرین   استغفار
رضلعت تو من مته کرد برار   رضلعت تو چنه کرد عطار
سخن ز دولت تو از دور زمانه سند است   دعا ز بیع تو در زمانه متوار
کدام حصم که جانش بیع نکرا است   کدام دولت را حقی بدست نگهدار

زمانه

زمانه اسب جود بود کره توسن   بزیر ران تو گشت چنه راهوار
محمد باز راهد کو سعد کشان   که تو همه دراست حمد صبکار
کنون بهار جهان کار کو سعد کشند   رهای از دی چو بیدار از ان نه خوکوار
تو کار و کره و کو سعد بهره را   دل کس عد حصم با کنه کاری
همه باد و از لاله کوه سنگر   همه باد و از سبزه باغ زنگار
سر تو باد اچون و رد برک در سبزی
رخ تو باد اچون لاله برک گلناری
ایا سروی که سوسن را ز سنبل سایه بان کردی   ز نو سنبل و سوسن جهان از رشک حیران کردی
فکندی بر گل از عنبر هزاران حلقه و چنبر   بزیر هر یک از حلقه ای جادوستان کردی
یکی را حال بیکر کردی یکی را حال کران کردی   یکی را حال تیره کردی یکی را جان سیان
کشیدی غالیه بر گل و بندی ز سیم سنبل   یکی را دام دل کردی یکی را بند جان
بمشک سیم ذقن از اسی سراش برده از بار   نه هر را زان ببار ز روی بنا زار میان
نکه گو بیده سوان کر و پنهان ماه تابان را   و اندر غالیه خورشید تابان را نهان کردی
ب رخ من رستید میان باغ سگور   مرا در بوستان غم چو زرد حران کردی
کرم گردان سخواهی سان گوی پر اتش   چرا بر سیکون میدان ز عنبر گوی چوگان
تو سیمین نارداری روی همچون نار دال چولب   مدال مر چو تو چشم چو نار و نار دانا کردی
میان باغ بنشستی و کرده باغ بر گشتی   یکی را بوستان کردی یکی را گلستان
نه آتش دیدی از عاشق چه راه دیدی الحق   تو کردی بر عاشق را کمر راجوان کردی
بر بر مرغ در لسان زهیه کردی و بشه   بیابان حاکورد رحوا پرنده و پرنیان کردی
چو اوراق خزان کردی میان باغ ملک را   که چون مولی در جهان برایاغ تو دان
بکم کنجور نغمات دمادر بار نجات نه   دیار دوری کنه ز دولت شاه کامران کردی

رشاهان او بطرابن معهدی جهان | که چون جشن رضای او طال ارشادی جهان
اما حمرو نوالت امر که کردت قصد جلوه‌گر | که چون امرش جهان کردی تو دستش چون جهان
فلک بکمد جهان کاری که مردم را چنان نام | جهانداری دارابر در بهار جهان کردن
ست دولت تو میدانم روز بهان مردم را | تو هر کاری که مردم را جهان ماند جهان کردن
ز دستم ملک شد جان جو جان را از کمین کردن | رکوهی کج خانه جو کوه اکیس کان
کر کامدر دوران تو روان شد کین تو زدن | روانی کرفتار جهان جادوان کردن
بکام زعفران مانده روز رزم تیغ تو | لبان ارغوان کردن کرو چون زعفران
با جنبند کمن تو سنان نهار وی کر کردن | که چشم جسم آتشه زان علت پریشان کردن
کف چون ابر نوروزی که بارد شبلی روزار | روان را ران آزر جویا تو پستان کردن
دلم چون بسمان کردی ریس ساری صد اوندا | مرا حسن صباح ملک و باغ بوستان کردن
رنجور تو من از کیست بنعمت داشتن بدم | بنعمت مرا همچون ثبات دستان کهی
ب ان کاده من برهار دست ضحاکان | تو افرودیان مرا همچون درفش کاویانی کهی
مراد در آسمان کوی بجای خانه بستم | کنون چون همت سیخوش شم مکان از آسمان کهی
باشش جن کم رکوی دی جدی ساش بر | یکی سو جهان شا کوی یکی سو جهان کوی
شی زنی خانه میزان دار جشمت بران | فراز آسمان بودی و جفت اختران کوی
اگر من کم زنم زنت ان جوان ان کوم بر را | کی با این همان کوی و با ان همان کوی
بدین امید میران را سراسر مدح کو کوی | بدین امید شان را سراسر مدح خوان کوی
تو هستم سایه تنها نشاید کفت بقاها | چرا این راسبک کوی چرا ازدا کران کوی
تو عهدا مرا شمع زمین کهی | تو خورشید زمینی و مرا ماه زمان کهی
بقا بادت بهر روزی و هر روزی بقا بادت | دخصمان سعود خویش را ابدیه نحسان کوی
ز گفت عالم فانی خه است باقی بار | دولت تیغ و دولو خلق عالم آن کهی

بجرا

5

چو بکشد بدنکار رخ بادام و بی مرجان را | بدان باران کند دین و بدان باران کند جان را
که حال و دل مرا دادا می جان داده مرجان را
جو مار کهه دانم هر سار کهه الکنده | ازان کاهی دادم هر نکار مار بسته را
شده ادر هر مرحوات زهر آلود بهر کاهی | که جو ما جان دهر حیوان کشیدن بود کمر را
وصال بهرا و اصلیت دانم ربح او راحت | بملک داشر دادات دانم و ردد در ما را
بکهرا کمان شد کرده و لکن ربح مردم را | زمانه زرد دین و هر بکهو راست ایجاز را

ازان کاهی که پنهان کردی ارغوان روی سیدا را
زرنگ روی زردم کرد سیدار اربها را

سه برگ زران زرد جوزر ارزه ابان | کش آب زران سرخ جو بیجاده تابان
ودار اران زرد شوات اران سرخ | حکمی که خداوند کند هست صواب آن
باراح سامانه در باغ وطن ساخت | بلبل جمیس بانگ سوی کوه بیابان
کر آب بر دار گل و گلنار مه و مهر | دی بار بیاراست همی زایه گل آبان
سدار شده نرکس باریک ولیکن | در خواب کران کرده کل و لاله و جندان
این هر دو بیدار جو انکه ارج عاشق | ان هر دو بیدار جو بی لب جانان
این همچو زره پوش شاه ساکوشر | آن شر دخواسنده خورشید درخش
بی لب و دندانش بحق کر بنکار شد | کرد جو دلم جون لب فغفور بدندان
ازمیک مر داشته خورشید و در کمر | از غالیه پیوسته بکلیر و چو کاه ان
رسم که هوا بکسه ایمان زلف من | تا بر رخ او که مطفر بافت بایمان
او را نکهر بدیدم بتن راحت به ازجان | او را نکهر بدیدم بدل راحت به ازجان
جان و دل من راست مرکوار بدانست | جون ملک جهان جمله شرا دار بملان

حورسید همه عالم میران بو نصر که سپرد راں بوی و کرم هر الصرف و خذلان
کر نعمت نعمان بیخ زاید بخشد بروی به نهد مت یک لاله نعمان
روز و شب از است نگهبان دین ایزد کوئیست جهان از شب و روز نگهبان
باز روکند باد خزان برگ رزان را بارع کند گل را باران بهاران

چون برگ رزان جسم تو از باد خزان زرد
روی تو چو گل باد ز می سرخ چو باران

صبر مرا کو باه کشت ارعشق آن لب دراز کو کهی با گل رایت و کهی با بلبل براز
باهدیدم زلف او کژدم ندیدم کل کرد باندیدم چشم او نرگس ندیدم چهره باز
ای همی ار ار دم لنکم حریدارم بی ان وان همی ترساندم لنکش هر دو دم سار
هرمرا کو سید یاران باز دارا او دست ار جهان و ار جهانداران هوای جه باز
هر چه عکسم رعش ان جو زلف شرنکون سا دمان کردم ز عشق بهار سرفراز
سرو لعل ای معجزان جملان اکنه است روز کس لشکر بکر رو ز طرب مجلس نواز
بکز مان حال سار مجلس و میدان او ار سواران چگل و زماه رومان طراز
حسروان پرسال ارو مانند یاران از عقاب مهران ران از و مانده کنگال باز
هرکه بکره جو رک ار حرمت درگاه او حر روزی جو ارش ار بر دادو هر بار باز
کر همی جوامی ار دولت سوی یاران شود کرد در کاهی کمر دبوی ابوانی بیار
همچو دور سرتش رود او رود بزیر همچو خش سدهی ز خم او زخم گراز
تا زبان تو چه کردانم روان با نفور تا همه هی سانک رود و بسیار آید براز

جانه حصمان تو تنها با دار نوحه گر
مجلس جشن ان تو جانها ار ار رود و ساز

ای بهنگام سخا ابر کف و دریا دل مشتری چارر دیدار تو با ه جبل

رسواران

رسواران چگل خوار و جمل جمل عجم و تو حوار ند حمل حمل سواران چگل
کس تو دارو ل حون مرک بود رود گزار مهر تو ار ملک حون ربع بود دیو کل
سوان کردن ده کشتی در با دیه راه کرفتند زاب رکف راد تو دبا دیه گل
بتو دادست خداوند جهان حمل جهان اندر و سری و شمس زحل کرده سحل
کار های تو جهاندار همی دارد راست سا دسس و جهاندار با تجا نندار بهل
یکبعطای تو جهل باره بود دخل جهان باد و ملک تر ا سال جهل بار جهل

دل و جان تو خدا ور قبل شاد کرد
جان بد خواه تو مدام ساری و غم از جان بکسل

رکون ماند است جانم ز ان کو زلف نکون لا کون کشت است چشمم ز ان کو لعل لاله کون
ما ساکو تشش ندیدم مه ندیدم ماردار مار تحد ادش ندیدم چه ندیدم سرنکون
ور دهانش حره ماندم مر او حون کو جحم از میانش حره ماندم مر حس آمد برون

رود کار ار چشم بد او ز الکه دارد که است
کرد جان رنش بخط جادوی جعد افسون

ملک بک مدار ای ملک ارکار خدار ارام و طرب را مده ار طمع جدار
صد بار حالات حس هر ملکی را آخر رسد ند بهر کام روا ے
الکس که ترا دید تر احمد در جنگ داند که تو با شیر و شمشیر در آے

انانکه گرفتار شده ند ار سپه تو
ار سده شمشیر تو مانند رها ی

ده شان آمد ... و ده کمان آمد دهان آن رنگ ده نشان ام ار ز ار جای کمان
آن دهان ده شان ز انام دایم در دهن وان میان ده کمان ز انام دایم در میان
حو لش تو مار بسته اندر و در های بک انجکس دیدست هرکز ز در میان ماردان

نا همدم روبش اندر آید او در حس او   دیده کردم بار دان و طلع کردم آبدان

گر نه عاشق زیر زلفش برجو رخش جرا   چون دل عاشق زدست رسمکین در تکمان

گر بود گرد رخش گردان مه گردا میغ   گاه تازان از سا گوشش چه از اسی دمان

ورع جوشن برحریر و مشک و شان برقمر   جعدش برلاله رنگ و در پیش برارغوان

گاه گردد همچو چوگان گاه گردد همچو گور   گاه گردد همچو چنبر و گاه گردد چون کمان

گاه سنبل گستر است و گاه سوسن پرور است   گاه گل را معجر است و گاه مه را سایبان

مشک فرساید همی چون قار بر جو بیار   سنبل روی او بود چون میغ ماه آسمان

روبهان تا داستان اندر حدیث حسن و جمال   هر یکی از یوسف و نوشیروان در داستان

تا پدیدار آمد آن بت نام یوسف کس نگفت   تا پدید آمد ملک بی نام نی نوشیروان

شاه ابو منصور شهر آنکه عدل و داد او   از جهان بفکند نام خسروان باستان

اوفتاده در عدل آدمی در دهر قرین   تا درو پیدا قرینی هرچ در هفتصد قران

گرچه شعرم بود چون ورد مدیح او بود   مردم دانا همی داننده اورا با قران

هرکه را بار روان و هرکه را بار خرد   هرکه را بار زبان و هرکه را بار دهان

رای او جویندان و مهر او جوید درای جان   مدح او گوید همی و خاک او بوید همان

از عطا و گوهر دیبا بقا رجود و حلم   درنشاط ساید و زاید بار گنج و کان

فضل تو بیش از شمار و مدح تو بیش از عدد   جود تو بیش از قیاس و حلم تو بیش از توان

تا تو باشی بر زمین همچون فلک باشد زمین   تا تو باشی در جهان همچون جنان باشد جهان

گاه بزم آرایی تو بر تو فراوان از ملک   رزم جان افروز تو خسرو فراوان از جهان

تیغ تو کشورستان و دست تو دینار بخش   نیزه تو آتش فشان و قلم الحق فشان

مردم بسیار دیدم کرده نام بخشش   لیک از اینان ندیدم جز تو دریا هر فشان

خسروان سنیده هست چون کمان جس عیان   خسروان سیاه هست جوخر هری عیان

ناجیان

ناجیان تا نه چندکس بدان آید خبر   تا کمی باشد نه چندکس هنر اندر کمان

هیچ با دیگر ان شاید خواند با صنعت سبک   هیچ گوهر ران شاید خواند با حکمت گران

تا صاحب تو حدیث هرکسی باطل شود   همچو مشک آمدت گرد کان و فسون جادوان

تا بود وقت بهاران رنگ گل یاقوت فام   تا بود دینار گون برگ رزان فصل خزان

تا درو دری گل چو هنگام بهاران رای گل

روی حصامت جو هنگام خزان برگ رزان

فلان هم همه زان زلف تابدار سیاه   که گاه پرده لاله است و گاه پرده ماه

چو قامت شمشاد است گوز پشت دلان   چون اهرمن است کینه دار و سیاه

بود رسد تنگی و تاب و تیره گی از جهان   اگر بود دلکش و تاب تیره گی ز گناه

نگاه جستن از نسیم ساده باشد چار   نگاه خفتن از رنگ سعید باز کلاه

که از عبیر کند بر مه دو هفته زره   که از بنفشه کند بر گل شکفته کلاه

هزار بیکه بصد سال را بداد بباد   هزار راه بصد سال را بر دو زراه

خبر دهم ز لبهای زر و ز دشمن بیر   نشان دهم به تبان زبست جانه شاه

چراغ گرگربان شهر تاز ابو منصور   که شهریار شهر است و شهریار سپاه

هنر نمای و هنر ارستاری عاری   جهان کشای [illegible] فزای وسخی گاه

اگر سعادت جوی بجو رضاش بجوی   دگر سلامت خواهی بخواه هوایش بخواه

موافقان را از جاه برکشند به تخت   مخالفان را از تخت برفکند بچاه

اگر بکوه رسد باد خشم او یکبار   دگر بکاه رسد باد لطف او یک راه

بساعت اندر ماند کاه گردد کوه   بساعت اندر ماند کوه گردد کاه

فدای گوی گر بهر را برای اش زشت   که بخل ایشان دارد همی که و به گاه

زبهر آمد کافت او همیشه بکار   زبهر ماند کان چشم او همیشه براه

بنامه بگذر دانی که میر کرد گذشت … عذاب بنگر دانی که شاه کرد نگاه
ایا ز کف تو کار روا همه تو … ایا ز تیغ تو کار عدو همه تباه
نه باسپاه تو دارد نگین هیچ حصار … نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز هر کاهیان سخت کمان … سلف هست که بر آسمان زند خرگاه
دل و دلها نکاه تو آت رات کند … به نیزه رات روان عمر و کنند تباه
دران زمین که کسی روز رزم ساخته … پلنگ و شیر نجوی عمر و کنند تباه
نه اگر هست زراز علو تو چرخ بلند … نه دار چرخ برین هست رای تو آگاه
نیاز مند بپایه نکنند قصد بتو … تو بایه نیاز کشان ساعت آزده داده
کرامی تو روزی دراز گشت زمان … زمانه دارد دست مدار ازو کوتاه
تو یاوری همه کس را و یاور تو خدا … تو مونس همه کس را و مونس تو اله
بنام دولت و اقبال را تو زیر تیغ … عروس دانش و فرهنگ را تو شاهی شاه

همه تا بود اندر شمار ماه و سال
همه تا بود اندر حساب روز اماه

ای جان مرا ز آرزوی روی تو هیجان … بیجان تو کار روی بیخاری کار جان
زهره بدو رخساره تو داده همه نور … هاروت بدو چشم تو داده همه دستان
از روی رخ تو نور بر د چشمه خورشید … از دو لب تو طعم بر د چشمه حیوان
کردی دل من خسته بدو نرگس مفتون … کردی دل من بسته بدو سنبل فتان
ای جان چه کنه کرد که زلفین تو او را … در چاه زنخدان تو کردست زندان
با دو لب چون نوش دوای دل من کن … یا چاره کن و برکشش از چاه زنخدان
چون ابروی تو گوژ مرا دایم قامت … چون قامت من گوژ ترا دایم ایمان
مانند دو سیاره دو رخساره او شب … بر طرف دو سیاره دو چاره نگهبان

ارایش

ارایش جهان باز پیدا شدن این … ارامش جان باز جهان شدن آن
دشوار نمای رخ و دو سوار دهر پیکش … آسان بر پای مال و آسان بری جان
نزدیک من آسان تو باشد دشوار … نزدیک تو دشواری باباز آسان
حدا که زنا دیدن تو هست زبانم … از دیدن شه هست مرا سود و چندان
سردار بزرگان ملک عالم بونصر … سالار امیران ملک گیتی محلان
هم قوت دین آمده هم زیب دنیا … هم مایه انس آمده هم سایه ایشان
خدمت کن او را همه احرار بحکمت … فرمان بر او را همه آفاق بفرمان
ای گفت تو گفتار کریم را معنی … وی طبع تو دعوی حکیم را برهان
مدحی که بنام تو بود گرچه تو دیدار … آن را مکند هیچ کس فرق ز فرقان
ار بخشش بسیار … بسیار … ار جود فراوان تو رسید فراوان
ملک تو باینده تراز خامه بساد … شاهی تو معروف تراز نامه بعنوان
سلطان شود ار مهر تو ماننده حورا … حورا شود ار کین تو ماننده شیطان
از انکه دل از طلعت تو گردد خرم … وانکه لب از رحمت تو گردد خندان
روزی همه عمر به مدحش عملکن … ماری همه عمر بنامدش گریان
ماسیح تو از آب روان کرد براهد … با دست تو از خاک زمین خیزد طوفان
از شاعر و زایر خبر آرد بتو حاجب … وز قاصد و سایل خبر آرد بتو دربان
کوهی که همه نعمت کیتی بتو داد ایج … کوهی که همه ملک عالم بتو داد ان
گلشن تو مغیلان کند از برگ بنفشه … مهر تو بنفشه کند از خار مغیلان
هر چند بگیلان همه شب باران بارد … هر چند نبند دو مصر اندر باران
گر ابر سخای تو سوی مصر برآید … در آتش خشم تو بیابند بگیلان
یکروزه بده ساله بگیلان نبود نم … در مصر بخیزد بشی ده ره سیلان

آمد ملک دو ر بمیدان بنظاره   چون گوی زند با خم خویش بمیدان
چون زهره ز میدان گوی از تیر خانه   مانند مها آید از آن سوی میدان
در آرزوی آنکه تو چوگان کی او را   هر ماه شود ماه بمیدان چو چوگان
چون ماه بود گردان اندر خم گردون   آن گوی تو اندر خم چوگان شده گردان
در طاعت تو دارد یزدان همه کس را   زیرا اهل تو فرزند از طاعت یزدان
شد در سخن زاهل رخشنده تو بحر   شد زر سی را کف بخشنده تو کان
مرکهتر حسان نه بیدم بلکه شعر   احسان تو کرد است مرا کهتر حسان
حامه ارزم   دیوان
تا پاره ناخن نشود رخنه بناخن   تا نقره سندان نشود سوده بدندان

ازتیغ تو رخنه شود پاره آهن
وز تیر تو شقه شود نقره سندان

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند   لبانت سعد عقیق و رخانت باده برند
برند باده فروش عقیق لولو نوش   کمانت غالیه نور و کمند مشکین بند
سکه نرگس داری بزیر چشم کمان   و میده سنبل داری بزیر بند کمند
بحظ آراسته برند مشک   بدست نیکوی آمیخته عقیق بقند
دو چشم و دو لب و دو عارض و دو زلف تست   نشاطانه ده ناز و نیاز و سود و گزند
هوات بر دل من چند گونه دام نهاد   بلات بر تن من چند گونه بند افکند
میان دام و چشم همی بجهد دام   بزیر بندم و چشمم همی نه بیند بند
برنگ روی تو اندر هزار بلبل تنگ   به بند زلف تو اندر هزار خسرو بند
میان و پشت من است آن چو زلف بینک اکنون   میان جان من است آن دو چشم سهر افکند
وگرنه پشت من است آن چرا دوتا است بتا   وگرنه جان من است آن چرا آتش زند

قوار

نوای درسیم زلف تو رسیده ام   روان گرسنمان من از تو رستند
جو تو رحمت ارزد نور روح تو   بوسه کرده ای اندر میان غالیه رنگ
دلم بحشم ببردی بزلف بسپردی   اگر بجان بگرائیم بدل شدم خورسند
زهیچ بد نرسم که طلع ملک کلاه   عطای خسرو کشورکشای دشمن بند
بلند رای بلندی فزای ابوالنصران   که هست باید ما هر شش آسمان بلند
ملک نهاد و ملک سیرت و ملک دیدار   ملک نژاد و ملک همت و ملک پیوند
بهای رادی در باغ مردمی نشاند   درخت رحمی از بوم سفله برکند
بکسان که پس ارشد شاه بند آموخت   که روز کار زیدانت دادن از پند
چنان بنالد زواز سالالش جان   که جان مادر زاو ارکم شده فرزند
عدو زخنده تیغش همه فلان فغان   ولا زناله زیرش همه خند اخند
بهیچ وعده او در بود تاخیر   بهیچ لفظ وی اندر بود ترجند
جودت برهند او روز کین بغضب   گهی سخا کان ارزو کند کمند
هرآنکه داد ورا زاب ابهاست   هرانکه قارون از العمر کند
بکار رزم کماش ساعی بکف است   بکار برو رهتش بزم ببرا کند
هرانکه از دکلی بازده   سام سک بکرد است از یمانه لیند
بحور او بری و هم هیچ زیرک سار   بعض او بری دست هیچ دانشمند
سرانجام است دلش نورجوان تناسل جول   به علم است کلی مال چند بخشد چند
چنان ستوده زنخ اندر جهان بغضادح   که هر چه گوید او بکروند دل سوگند
اگر بخواهی گزنو بلا گسسته شود   هوای او را با جان چو گسستی پیوند
ایا نوازش آهنه یحک تو نو   ز بهر تو کردان ملک بان نوند
بماه ماند با جام می فراز سریر   بشیر ماند با تیغ کین فراز سمند

بس کی که خدایش جهان بداد تمام / بداد مال و بخورد و ندهد بوی یافت که

بر اداد خدا این جهان نکو داد / بدانکه کرد ترا آنکه داد روزی بند

براد دادن میان اهل کمی / براد دری توجه بیگانه و چه خویشاوند

همه بانگ که کس قیاس قند ز زهر / همه بانگ که کس قیاس مار به بند

خوشبند باد ار دست بوستان تو مار

خور زهر باد در کام دشمنان تو قند

باغ در دریا دگربار ابر گوهربار بار / باغ بستان یافت دیگر زابر گوهربار بار

خوشکه از باریدنش هر دم زمین خرم شود / بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهربار بار

هر کی گلزار بود اندر جهان گلزار نی / مرغ سنگران سرایان بر سر گلزار زار

باد نافه عنبر ریختند و سوسن عبیر / باد نفروزد همی بر لاله و گلنار نار

ابر مروارید بین باران از چشم بپرورد در / گشت حیران از فراق نرگسش از زار زار

با سمن نسیم صبا بر چمن چه پر باز باز

باغ نفروزد همی چون لعبت طناز ناز

چون لطافت جوی سماند گل چو رود روان / دست دلبر گیر و جای اندر کنار جوی جوی

برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق / برده از مطرب بستان بلبل خوشگوی گوی

بسته از یاقوت و لب لاله گلنار رنگ / ناف از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی

از نسیم سنبل کلک سحر باغ / وز دم زلف بتان گشت چون خوشگوی کوی

چشم جون چشمه آهو گشت از چه تو / مرگون در جهان میان چشمه آهوی موی

گوز گردد بر سپهر از خشم او هر ماه ماه / خون کند از چشم مرغ راه راه

ای کو با بر نشان کاه گستر میر / هر دم از بس آوری بر دعه جار حر

است

ای مردم راست بار یک روز آغوش روان / موی بستان بدام و زلف اسکندر

گرگی دم زلف تراپند و تاب / وز عطر و عنبرش کرد که عنبر بر

لاله زحمت باده جسم از و همکام بهار / آید از می باده زرد یا ماه سر بسر

غمزه تو عاشقان را پای بند دو دار نظر / هیچ سر زلف کو ز د ز چشم سر بسر

تو الحکمت اکنون گیتی در شده موجود وجود

هجران کی خوب گشت از طالع مسعود سعود

ما جهان از گل خرم شده چون باغ ارم / هوا مشک شده بر سبزه چو در خان حرم

از بر سوسن بین برگ گل زرد سپید / چون پراکنده به مینا بر دینار و درم

لاله و سبزه بهم در شده از باد بهار / همچو آمیخته پیروزه و بیجاده بهم

بوستان بر گل هر روز همی کارد گل / آسمان بر گل هر روز همی بارد نم

گر بخلد آب حلق خون لعل لاله ستون / چون بیارایست چرخ را لطف چون نقم

لاله نعمان مانند یکی جام عقیق / زده از غالیه اندر بر آن جام رقم

بلبل از گلبن با چنگ بهم ساخته نال / قمری از نای و با زیر بهم ساخته بم

چمن آراسته از دیبا چون کاخ قباد / گلشن افروخته از گوهر چون افسر جم

ابر با کوس و علم بسته مصاف اندر کوه / نعره رعدش کوس آمد و برق علم

گلبن بر نعمت آراسته پیرامن گل / همچو پیرامن آن تخت شاه حشم

خسرو آدمیان شاه کیان لشکر آن / که به نیکیش اثر چه بهر آدم دم

نعل بحر دامنت همه کوش زر / بستان از دهان آن همه سیلش دم

از پی جودش مردم نکند یاد نیاز / در پی دادش مردم نبرد نام ستم

چهر او جان موالی بسپارد بنشاط / کین او طبع معادی بسپارد با لم

نادره عهد یکی از چرخ بفرزند وجود / که بر دو کف کافیش بروز رجم

زنخ او گردش مردم شناسد حرص　　ازش خط و طرارش مردم شناسد خشم
از صد شهر بگیرد و بکند فخر بدان　　ور صد گنج ببخشد نکند روی درم
الم از عشق بر گران دشیر دو پلنگ　　زلفش بر درم و کفه دیبه دینار الم
ای جهانگیر و گهربخش و هنرور و کرم　　ای جگرسوز و دل افروز بشمشیر و قلم
با رضای تو ظلم کرده مانند ضیا　　با خلاف تو ضیا کرده مانند ظلم
دل شیران زخم هست تو یافته رنگ　　قد شاهان ز پی خدمت تو یافته خم
ای شهانی که همی جرح بپایند بپا　　هیچ دارند که شان فرق بپایند قدم
جان خوبان تو از ماه طرب یابد نور　　چشم خصمان تو از درد و بلا گرد نم
ای هنرور دی و جوانمردی و نام از بر لوح　　جز ثنای تو قلم هرگز ننویسد نم
عید فرخنده فرا آمد نوروز بزرگ　　هر دو بگذار بکام دل و غمها کن کم
ای به چهان شمع تو خداوند عرب　　وی بفرمان تو پیوسته خداوند عجم
تا چون سیم بود رنگ بمقدار بلون　　ما نه چون سیم بود شهد با آثار شکم

ناصحانت بهمه جای حلل باد چو سیم
حاسدانت را از شهد فنا باد چو سم

خزان بستر دلستان هر آن نگار که بود　　هوا خوش شد که هار جنگ و آب کبود
نگارهای نو آیین ز بوستان بستر د　　پرندهای بهاری ز بوستان بربود
رگلهای بهاری نه بوی مانده نه رنگ　　زحلهای بهاری نه تار مانده نه پود
بنفشه بار ببدار گشت گل بنهفت　　غنوده نرگس بیدار گشت گل بغنود
لباس گرجان مانند چادر ترسات　　فراش هامون مانند طیلسان جهود
درست گوی که دندان ز سیب بنرد　　ز زخم درتن هر و جگر ز غم بشخود
ز درد دهن نار دل بخون آگند　　ز زخم نار رخ سیب گشت چون ابلق

چو چشم

چو چشم جانان نرگس بر آرچم بگشاد　　چو چشم نرگس جانان بباغ چشم گشود
چو بوسه کوار بد اندیش میر بیلو فر　　در آب غرقه در جان ارش و ریج کبود
بلاد مختلفان شهریار بود لف اد　　که عدو را اساس ملکات عم بفرود
برو ز کوشش او بر درم بگریه گنج　　بروز کوشش او بر عدو بنالد خود
هر آن شهر که بسپهر او که بنبرد　　بخون خویش عدو
زانکه لف عدو تیغهاس　　زانکه لف عدو حلقهای بند بسود
همه خوید او گفت هر که گفت و شنید　　همه بیکی او گفت هر چه گفت درود
ایا شهی که بود وعدهای ریخ تو دیر　　ایا جهی که بود وعدهای زر تو زود
کزنده نیست هر انکس که مر ترا نگزید　　ستوده نیست هر انکس که مر ترا نستود
عداوت را وبیه بیهوده ورا رجنگ نو کرد　　برفت بار دوشی که گشت غم بیهود
زجرب شاه نکون ربا زگشت چنان　　که باز گشت ز حرب خدا ربا نمرود
اهال کسی که بجنگ شیخ بر برد م　　حسان برفت که دشنام برد همی بخفد
زنخوان طمعی بود او کنون اکنون　　برفت کرد بیکبار زنخوان بکرد د
هر آنکه گنج شها که از تنشتق من　　هر آنکه آن بود و مر ترا نباشد سعد
همه تا به نبید اندر است خوشحال　　همیشه تا بر و د اندر است رامش اود

بیاد دلت تو به زلف یار و جام نبید
بیاد گوش تو به بانگ رود عود و سرود

اگر بخواهد جانم بجای جان جانان　　بجان جانان گر زو دریغ دارم جان
اگر نه جانان از جان عزیزتر بودی　　بوصل و جان از جدا دجانان
زمان وسعه عزی از هجر و وصل جانانت　　ز ترات گر بخرم وصل او بسوده زبان
جهان بخواهم داد و بجان نگردم ازو　　که او عزیزتر است از هزار جان جهان

درفراق سینه چو داد کش و کمر — سوک ده در هجر چون بت میان
ملک عمر مرات او بعز دشمن د — شفای جان مرات او بلکر د مرجان
نصرت و روان آ روی ماه تمام — بروی ماه تمام آ و قرابر و روان
دهانش بر حرف سد بر گوهر کوهران — چو حدیث کند در سار و شی زد دهان
کی ره لب و دندان او نکاه کنند — رحم شکوک ز بر بیش خسته از دندان
سحرش حالیه او بیت زلف غالیه رنگ — دهانش تنگ تر از دهان غالیه دان
حوس عیش من از روی موی حول او — چو عیش صبح حوش از حول ملک حملان
حد الکان سرف الدین سر ملوک و زمین — میان که بست او لبته جهتران زمان
سعد نام دستوده خوی ستوده خرد — زدوده رای ز نکهه بار و زدوده سنان
عطای او شناسه که چون بود تا خیر — کلام او نشان که چون بود بستان
رو سمت ستاب بستاند جهان به بیع و قلم — بدوستان بسیار و جهان شد ت وزبان
سخای او بر نز بر تو سوی سما — حدیث او بر هاند می تو ارحد بان
گراز موز ا سعمری کند دعوی — بدت بیع نماید بهر کسی بر هان
زهم نوح و ملک پیش باد عمر ملک — که هست کس ز نکس تعمر او عمران
چو تو مدام میری رحیم در عالم — چو تو مدام شاه کریم در کیهان
بحق عوض آ او الفضل ید مدل آ — اگر مداری باد در پس و دست و زبان
مردمی تو چو او راکه بیار خبر — راستی تو چو او راکه بیار نشان
کدام کمی با کرده رحمس کران — کدام حرمت با داده دیر دوران
گرش نبودی زنیت چرا که اندر وی — سپهد آ و لایت سنان دشمن ران
او المعالا عالی راز عالی رای — که هست فخر امیران زنیت ایران
بردمی و مردی براستی و خرد — قرین او ننماید فلک بچند قران

بیان خلد

بیان خلقه و لبکر بقرور رائی رنگ — نعمل سر و لنکر روزکار رجوان

اگرچه باد نهان بدی سلیمان را

سپرق و تیزش آن تراشو فرمان

آن کی کاوس کرده نیت جاوستان — آن کی محمود کرده نیت هندوستان
از پی پیروزی دین ور بهر صدوش — کرده بران کافران راهان نده دکشور
خون کافر ریخت چندان کس مدام اندر زار — شهرها گرفت چندان کش نه اندکس نشان
آسمان بالا دور دون بسته در هفته — گرزنان سر مردم بسوی آسمان
باز سواند بر دین بر فراز آن و یا نه — بار سواند حرمدن در میان ای داین
هر چو ار در ثریا هر چه راتن در گر — هر چو خرم چون بیهر و هر خرم چون خان
هر چه کشند با کردان جوان جنگجوی — لیک پوشش ن نبد چون دولت خسرو جوان
زان که در بردا حسرت بهای رشک گیر — بسته از سالار قیصر باد و بار سور بان
بس نماند تا نشد بر روم ارد و خوشی — شهرها را شهرها و مرزها را مرزبان
تا جهان باشد و بند از دین سر ور خبر — تا فلک بارز نند از وی مردی را نشان
از همه فضل چو تو دیگر نبود دست نهایت — از خداوندان کنون و ز خسروان باستان
نیست آورده عدل او که بخشش فلک — نیست آورده نظر او که بخشش جهان
هیچ عیبی نیست در یا کره طبع او پدید — لفظ او با عیب و با معنی نکرد او قران
در همه علمی و هر فضلیش نیابی نظیر — من چنین دانم که خواهد بود او صاحبقران
ای خداوندی که بکشاید بگفتار تو دل — ای جهان داری که بفزود از کردار تو جان
ز آب رز دین تو جان دشمنان بر آتش است — ز آتش تیغ تو جان بدسگالان بر دخان
از نور و زنگین مجلس باشد ایدر باکین — بهار فصلان نوک تیر و بهار یاران مهربان

پشت بدخواهان کژ چون کمان از ضرب تیر فاش کن از تیغ بر بوده چون تیر و کمان

زایران را است دست داد تو فریادرس — نیست پیش دست تو حاجت بفریاد و فغان

بهر خوردن زر کمان ... ان بود — لیکن تو خوردن چه بهر خوردن تیر و کمان

هم ز بهر مدح تو بگشاده اشعاران دهن — هم ز بهر خدمت تو بسته سالاران میان

ای امیر جهان کنه درانجام حقد — کینه دریا خواسته ای خواسته را جهان

ارغوان از کین تو گردد بسان شنبلید — شنبلید از مهر تو گردد بسان ارغوان

تا که نیکوتر گمان هرگز نباشد از یقین — تا که روشن تر خبر هرگز نباشد از عیان

دوستان را دست تو چون ابر در فصل بهار

دشمنان را تیغ تو چون بید را باد خزان

هم ساغر یار دارم هم ساغر زرنگار — بخت ای یار کار و یار ... ساز کار

لیک از گفتار بدگویان ز من بگسست یار — لیک از کردار بدخواهان ز من برگشت یار

درد مندم زود ... او ... چون می رود — بیقرارم ... او سر چون بیقرار

دانهای نار دارد در میان ناردان — نار دار در بیخ گلنار دارد در چنار

از فراق یار گلنار دو رخساره ... — ... چون ناردان ... چشم من چون آتش نار

... اگه گیرم در کنار آنماه را — ای کنارم زاب دیده ما چون دریا کنار

از کنارم تا کنارش ... راهست لیک — در میان ... آن نگنجد ماند او در کنار

تا چنینه ... هنوز از آن لب میگون او — از فراق او مرا ... گیرد خمار

رنگ گل رخساره او ... سیه ... — درد ... دلم را هر زمان خواهد بکار

روزگار ... بگذارم گر هر ... — ما ساغر یار بنشانه ساغر ... کار

گر ... روان ... — ... دیوان مدح ...

شاه گیتی ... در ... — میزبان ... همچون خلیل ...

... در حصار ... تیغ او — خواسته با دست او ... در حصار

بارغم ... از جان او مدام — ... اندر ... او ...

...

گنجش از دینار خالی عملش از جهان ملا — رامش از بالای و فربه ... زار

کرده گردون کارها کرده نه برای برزنان — کرده یزدان ... بر ویش برنثار

کرده گردون کار کرده نه برای برزنان — کرده یزدان ... بر ویش برنثار

طبع او مانند آب از پاکی و لطف — طبع او ... آب ... نگار

کوه بگذارد در کین او ... — ... گند ... چشم بار

خواستاران درم را چو بسیار است او طبع — همچو دینار و درم را ... خواستار

از قطار زایران بر درگهش دایم صف — در مصاف دشمنان در لشکرش دایم قطار

بر نکو خواهان ... از مهر او گردد ... — بر ... از قهر او گردد بهار

از مطبع زایران و ... او در مطبع — او ... سایلان ... او را انتظار

... را کند هنگام ... — تا ... را کند هنگام مردن ...

هر اندر عادت او کس نه بیند احلاف — هرگز اندر وعده او کس ندیده انتظار

یک عطاش افزون ز ... صد دینار — یک ... افزون ز ... صد دینار

... آتش شمشیر او — ... آتش ...

دفتر دانش و رادی اندر ... — ... ملوکان ... اختیار

بر ... تخت او ... راد ... — در ... سوار

تا به گیتی ... — ای تن و جان ... دیده دل ...

باد بر یاران او چون ... — باد بر خصمان او چون زهر ...

عید فرخ باد ... شاهنشاه را

خسروانش خاکبوس و دشمنش ...

پوشیده ... زابر سیه چرخ چنبری — کافور برگرفت ز که کوه عنبری

از گل زمین شده چو ... — ... چو ... برگ

از سنگ و خاره گشته گلاب و عرق روان | بر خاره رنگ رنگ شکفته گل و لاله طری

گویند ابر سحر باد آذار در ربیع | تنگ ابر سحر لاله و گلهای آذری

گر باد و او عنبر چون آمدند باز | گلهای باغ ریخته از ابر آذری

هر باد باد لؤلؤ بر لاله گسترد | ابری که بود کار رشی کافور گستری

بلبل بسان مطرب بیدل [illegible] | که پارسی نوازد و گاهی زند دری

از بس شکوفه باد بلولو توانگر است | [illegible] توانگری

آراسته شکوفه بسرخ و سپید و سبز | چون کارگاه [illegible] سلطان لشکری

حور پری باغ برغبت شدند باغ | از حور حله بسته و هم پیرایه از پری

اکنون که ره گذر به بیابان براه در | جز در میان سوسن شمشاد بگذری

شمشاد همچو زلف نکویان قلندری | سوسن بسان صدر علامان قیصری

از لاله و بنفشه سحرگه نگاه بین | پالیز لاجوردی و صحرای معصفری

پیروزه پوش گشته همه دشت سیمگون | مرجان فروش گشته همه کوه مرمری

در سبزه سنبل بکف چو چشم زاغ | یا زر جعفری ز بر سبز ششتری

نرگس میان باغ چو شمعی شب چراغ | یا در میان جوزا ناهید و مشتری

هر آن عرق صنوبری چنبری کنند | آن چنبرش طره و قد صنوبری

دارد دلم چو نار و گلنار عارضش | و نار در برش روان دارد [illegible]

لولوش زر نبد و بلبنش زیر گل | هر دو بلون طعم عقیق و شکری

ای سحر [illegible] که چو شکر سحر کند | مادر [illegible] دل آرای سحری

اندر کند [illegible] بسته جادوی | در [illegible] کرده جادوی

از نوش خوشتری تو و جای اندوه و ملک | [illegible] چون [illegible] تری

هر چند جان و دیده [illegible] | از جان و دیده [illegible] بسیار خوشتری

عشق

عشق ای ازین تو در دیده فریب | صبر من از زبان تو آموخت لاغری

با عشق تو ندارد پایی دلم چنانک | با دولت مظفر دینار جعفری

شاهنشه جلیل جهانگیر بوالخلیل | آن جوان خلیل [illegible] آشوب لشکری

دانش ضیاء فر فریدون جاه جم | دشمن چو بیند او را گوید ز جان فری

کردار او ستوده گفتار او صواب | [illegible] مبارک و فرخ [illegible]

[illegible] | خلق جهان چو خلق بدیدار او [illegible]

[illegible] | [illegible] عاجز از و جان [illegible]

میران ترا [illegible] شاهان [illegible]

سحری

ما [illegible] بحت بر | وز همت بلند [illegible]

[illegible] بروم و بیم ترک [illegible] | هر چند تو [illegible] پرواز آید [illegible]

خواهنده [illegible] سازنده جواب | [illegible] چو آذری

با کید و کین کفران بپیوسته دشمنش | با داد و دین و دانش دایم برادری

گر صد خطا کنم بیک [illegible] و لیک | تا کرده خدمتی را [illegible] بشمری

خورشید صورتی عطارد فراستی | جمشید مجلسی و منوچهر منظری

گیتی [illegible] و رادی [illegible] | دادی و [illegible] کیمیا گری

[illegible] را [illegible] یاوری | خصمان [illegible] داوری

آنرا که کرد کار جهان یاوری کند | باید هیچ خلق [illegible] بیاوری

[illegible] صدف [illegible] تو بر سان لولوی | لیکن [illegible] نمانده [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] | [illegible] مردان گوهری

از بیم خیال دشمن [illegible] | هنگام جنگ آتش [illegible] افسری

[illegible] | [illegible] دیده و [illegible] داری

اثار روز کار نو چون منحوا است | باشد سلیمان شاه پیمبری
تا چنبر و صنوبر باشند کج و راست | ماریج و تاژ رانده بهر کسی برابری
ماه و الصنوبری ماران قوز ماز | در ریح بار پشت حسود از چنبری

نوروز بر تو فرح و فیروز با مدام
ازبخت داد باد در ملک برخوری

الا ای ماه مشکین موی مشک‌اران مشکین | ملا کنی سغرو بزنه بکف عاشق مسکین
از ان خجسته خرم که ماس عنبر و زنگ | ز فکرت عم ز دیده هم ز با لاغم زجنی چین
ز رنگ چهره معشوق زو خرم شود عاشق | چو الک دیده عکس در سب دان عکس عکین
بعب سرو مردم دانو در و جان بار یا | بخوردن بلیح مردم انود رود و آه جور نرگی
بوی گل و نسرین رنگ لاله گلنار | رنگ لاله گلنار بوی نرگس و نسرین
ربودن باید اکنون جام گلگون بدا کنون | نشاندن باید اکنون مهر و کندن بید اکنون کین
بمی مشکل اهل رانده اهل ناخوش تمکین | بمی مرنگ ماه شنده جان و دلان غمگین
زننده مطربان در بزم بستان از دستان | زده فر رالکان در تنها آیین از آیین
بهر گز زنهار تو بهر رحم کار تو | هواکه نثار افشان زمین بکشه راز آیین
نشسته شاه شهدادان تخت و ملک شاد روان | رخش چون لاله نیسان کفش چون ابر فروردین
ارم ستان فرخنده نکو نی را ایت کفران | در ملوک سیمه مون توی ما بگاه دین
همانا نیکو کرداست ما ننگ دامن جعفر | که فرزندان او گشت نیکو عاقبت چو بین
روان با کش اندر خلد ستان بست ما حورا | چو با دو دلبند نی انی ابست شه حرد باه عین
بزده بو الحسن گو را دو طلعت شاه چون | سنوده لشکر گو را دو فاینه است روان ز می
ولی یا کست یزدان مهر اجست با مردان | که نیکو خواست نیکو دان نیکو روز نیکو بی
نمود انوار می است او برکار ز اهداست او | چو خلق او را دعا خواند که روح الامین آمین

ازدمانده

ازو نالنده مهر تیغ ازو بالنده مهر جان | ازو پاینده تاج و تخت ازو آرامیده ایوان
هران یاری که وی خواهد دهد کردون سزا بخت | هران کاری که وی خواهد سازد یزدان امن
از آب چشم او بسکت مدحون دار ولسان | زکلف تیغ او گاه دیت مدحون آذر بزین
بز دسایلان باشد بیابش بدره زر مه | بسوی دشمنان باشد زبویش صحو و زوبین
اگر نامت همی باید بحر بر در کمش مگذر | و گر نامت همی باید بحر پیوند او مگریخ
الا تا قصه فرهاد سرو راست در کیش | که بودی یار آن شیرین و بودی یار آن پرکیم
حو دش یا دحه فرهاد بستن برایح اندر | ولیش اندر شطاط و نار چون پروین بار آن

خجسته باد این دولت مقامی باد شاه این دولت
همه باد این الفت مدام باد این آیین

ای بهار خنده خندان بکن ماه می بخند | ما که ای خشم تو تا که چند ای ناز تو چند
نرم بردار از میان و جام می گرد نه | بند بگشا از میان و لب جهان مبند
گر مراد بند خواهی بند بگشا از میان | ور مراد گریه خواهی تا بنشین و بخند
سرخ می ما ها بجام ریز همی دادی مرا | آن لب و آن مرا اندیشه در دل بکند
کام چرا آمد بر دل راز لطفها مهر زم | دم چرا چون زهر کرده حرفها چو قند
ای چه گلهاست زو رخها چو دیبار حرار | وان دستار است زو رخها چو گلنار و سرند
حرف چشم در میان نکته آن غمار | فرق چشم در میان نکته آن دلپسند
جز ز می خواهم لب جام و لب جانان هم | تا تو دگرده دلم دایم زشادی است بند
ای عیار نرگس پرکین تو مشکین کمان | در رخ چو لاله نرگس تو عود می کند
بار گردار اجهت ز می قبل ها بیج بیج | گر دم آمدت آن زلف رنج سیب ابر بند
دل زبان دارم ز مهر رویت ای کشاکه | دشمنان دارند جان از بیم تیغت بر سپند
خسرو توران و ایران میر میران بو الحسن | آن خسرو بر سر یر و آن بهیر بر سمند

تیره بادا پیش روشن رای او خورشید / پست بادا پیش علا رای او چرخ بلند

کیقباد ار مانده بودی مهر او جستی چو دیو / زردشت ار زنده بودی مدح خواندی چون زند

گاه بخشش نداند رای او روی دریا / گاه کوشیدن نداند طبع استادان بند

کافران را پند بسته بند پیر دند جان / برکشید از سیم او کافرستان امروز بند

لشکر او گشت کافر از مرگ سوی نیست کن / قلعه را کنده کافر از حرج نتوانست کند

زانکه شمشیر او دارد جان او در چنگ که / است لالان و طبان مانند مرانش پیند

لشکر هلون همانی کر فکنده در قضا / شاه خصمان افکند و خصم مار ابر افکند

بود ای گوینده شاه ازار دستوران دانشمند / چو کنون ام داستان از کس باید ... سپند

ای جهانت پیش کار ای روزگارت زیر دست / ای سپهرت رهنمای کردگارت یار مند

باد هر روز بت حمد صبح باد رزم پیش / سوی کس شاه جهان و صبح ... تو بند

گوسفند و گاو کشتن هست فرض ای عید را / گاه می آید حساب بز و چون گوسفند

ایزد از هر عید هست امروز اضحی نز تو / زانکه کافر کشته بر جای گاو و گوسفند

تا بود کرم ار گزند و تا بود در آتش سپند / تا بوند از سوز خرم هیچو از ماتم نژند

بد سگالت جفت ماتم نیکخواهت یار سور

دولت انبار سور و دشمنت جفت گزند

که در بهار همه خلق جفت یار بود / مرا ز یار جدا که در بهار بود

مرا چگونه بود در فراق یار قرار / که در وصال کنون با زبند قرار بود

کنون که خلق همه در کنار یار بود / بجای یار مرا اشک در کنار بود

سزد ز دوری آن دلبر از هوا رعجم / که دایم صنم در شب هوار بود

بوقت آنکه گل کامکار بوی دهد / ز وصل یار د در دام کامکار بود

ز نو بهار گل کامکار بهره مرا / بدیده و بدل اندر خلیده خار بود

۱۲ از بهار

مرا که یار کشتن بوقت لاله و گل / نه آنچه سیار بود دلت اختیار بود

بنفشه رنگ چهره می زند و زار بود / کنون که خونفشان می در بنفشه زار بود

ز نوحه کردن و زاری من همه زاری شب / هر که زار بود شاید ار نزار بود

رمش انکه ای یار بکار و رزار شود / دلم ز هجرت ماتم بکار زار بود

تن نزار و دل زار دارم هم هجر / همه جهان نزا فریاد از این چهار بود

ولیکن همه کردار دردم باشد / ز درد و غم هر و غمان نژند و زار بود

گاه کسی از دلبند خویش دور شود / مقیم کسی را اندیشه شهریار بود

ابو الخلیل ملک جعفر امیر والدین / که در رضاش همه فخر خلق عار بود

که امان ده زنهار خواسته را / جهانش دایم در زیر زینهار بود

موافقان همه زو بهره یاد رنجند / خلاف آن نکند هر که بخت یار بود

گروه خلاف کین او نکام خلاف / بهوشیاری دایم و را اظهار بود

کسی که دم بزند به هوای او یکبار / همیشه تا بزید در دم دمار بود

گنا سوار سنانش گر ابیاده بود / کنده پیاده سنانش که او سوار بود

کسیکه مایه او جست جان بداد و رفت / نخواهد باشی آنکس که هوشیار بود

بکام خویش به بیند حسان سکاکر را / که را فدای معتمدی و زرنه یار بود

ندیده شاهی یا ای دیار بود چو تو / نه نیز چند تا صد حیین دیار بود

به پیش قرش کرده چو یار مور بود / به پیش ز تش از یا چو چشم مار بود

زمعه کردن بکمند شهر ز ایش / رهت کردن بر نیکطالش بار بود

که اشاره بجنبد هزار لشکرش او / کند نگون سخطش گر عدو هزار بود

حیای کوشش او بر درز یار بود / بکار لشکرش او اکهر بکار بود

تراشه ملکا روزگار هست / همه مراد برآید چه روزگار بود

و برتر

اگرچه کام اهل خویش بشر باید / چو یافته بود امانکام پایدار بود
نگاه و شمر تو همت مستعار شها / نه پایدار بود هرچه پایبند مستعار بود
نگار را ابر دستغر بود خزینه تو / ولایت ملکان مرترا نگار بود

همان بعز و بملک اندرون تو چند انند
کی به نیک و به بد چرخ را مدار بود

ما شمر چون درع داوودی ز ازهار سماک / ابر نیسان صبح برق آمیخته دارد خیال
گرد چون عمان هوا را ابر رنگ قطره بار / گرد چون تبت زمین را بوی نافه مشک نال
از شقایق گشت زار سنبلید و یاسمن / بر زمین سر آب همچون از [illegible] بود بسیار
پوشش سیم و هلال تیره و کافور بود / فرش نیسان بر بساط باغ جلباب جمال
ریحم قمری بدار ده [illegible] همی خواند غزل / بر زمین بستر ز برگ گل همی سازد غزال
بر درخت گل زند بلبل نوا گاه گاه / بر بنفشه گل فشاند شاخ گل در وجه حال
برق تابان از میان ابر تیره بامداد / چون دم زنگ فروزان آتش از زرد گل
همچو طاووسی است گاه جلوه شاخ نسترن / کرده طاووس را از چهره حنا بر و بال
بوستان خلد برین است درختان حور عین / می بیارد حور عین باشد بخلد اندر حلال
ای ملک می ده ما آن ساغر ماه [illegible] / آب ملک کز خور رفش هر کس کرد دل ملال
بوی طعمش بر سه صد ساله را برنا کند / در همه پیر آتش افروزد [illegible]
صورت او جوهرست اندر [illegible] همچون عرض / اهل حساد [illegible] را جانشان [illegible]
زر دلفریب در قدح چون [illegible] / دشمن از تیغ شه دریای [illegible]
میر میران پهلوان هفت کشور شمع دین / بوالخلیل جعفر بن احمد
وصف او معلوم [illegible] همچو آذر [illegible] نفاق
عالم از [illegible] تیغ زیر دست دشمن او / دست او بدخواه مال و تیغ او بدخواه بال

زیر تیغ

ازمنه

آفریننده مراد آفریده از قدر [illegible] / ذو الجلال او را پدید آمد از عز و جلال
آنکه رویش دید نتواند چه پیدا و چه گور / آنکه مدحش گفت نتواند چه مینا و چه لال
آسمان عاجز شود [illegible] از کف او / کاسمان باران فشاند از کفش گوهر مثال
او همه جود است [illegible] کفش را جود / زانکه نشناسند هنر را و نگار را اتکال
زانش شمشیر از خم دوال کوس او / خویش را در هم [illegible] چه در آن قیل و قال
دیگران از قلعه‌ها [illegible] / لاجرم او شاه باشد دایم اندر کوتوال
گاه بخشیدن مدت او زند دریا [illegible] / گاه کوشیدن ز تیغ او برد گرجون [illegible]
گر شکالان جهاد او ورزند شیران کمین او / از نکاه دن شرب نور زد دار شیران شکال
از [illegible] او اگر [illegible] سیر [illegible] چیز / دیده از [illegible] کوش [illegible] سوال
دل او کرد کوته در سلطان [illegible] / هول او [illegible] جاری [illegible] هول [illegible]
مردم ماوان چشمش گوید او دارد زر و سیم / هر کسی را [illegible] آن [illegible]
مر مثال او نبارد [illegible] را بکجاه / [illegible] او نبارد [illegible] بود [illegible]
زانکه هرگز [illegible] ناید [illegible] / زانکه هرگز [illegible] تنگ [illegible]
آسمان با دست او [illegible] / روزگار از تیغ او عاجز شود [illegible]
شیر و پیل او را [illegible] باشند در روز نبرد / زر و سیم او را [illegible]
هم [illegible] سجده [illegible] / هم [illegible] را دهند [illegible]
او [illegible] / او [illegible]
همچو تو کی بود کسی فرخنده فال و مشتری / مشتری فرخنده دارد دیدن او [illegible]
روزگار [illegible] آسمان [illegible] / دست [illegible]
ملک [illegible] / تیر تو کام [illegible] روز [illegible]
فخر [illegible] قیصر [illegible] تو / باز [illegible]
مانود رنج و عناد عاشق از روز فراق / مانود [illegible] و ملال [illegible] از روز [illegible]

باد جان دشمنانت همدم رنج و شغب / باد طبع دوستانت جفت با عیش و دلال

ای ترا کرده خدا از ملکان بار خدای / شکر بادا که ترا باز رها داد خدای
جان و دل باز نیاید متعلق خسته ما / تا ترا باز نیاورد جهاندار بجای
چه شبان بود تو ما چون رمه در خفته چو گرگ / بی شبان گرگ بود خوانا رمه زیان
سال و ماه کی از درد تو بر مردم شهر / تیره بد خوشیه از مهر تو بر بام سرای
شاید ار کور ببین هیچ شود از بن چشم / شاید ار لال برم مژده شود شعر سرای
از جهان علت و سختیهای دروغ / خلق بد بود و دل و جان روان انزای
بی خداوند جهان بنده بیکبار بسوخت / شاید ار تازه شود رای خبر از بار خدای
هر که یکبار رشی بعمر اندر یکبار گزید / دایم از وار رسن چینه بود درگ مال
رای کی شاه جهان بنده نواز ای قطع / شاید ار بنده بگوید شه شاه تعال
ای ولی را شده چون نوشی طرب عیش گوار / وی عدو را شده چون زهر بلا نوش گزای
تخت بنشست ترا باز بکام اندر بخت / جان حسان ترا کرد از آن اندوال
خادم خانه تو باید صد مرو خان / رای رایت تو باید صد شاه چو آل
تا تو مال نگراید بود بود بدل / که ترا بعد ازین هرگز نگراید زوال
باد پیوسته کشاده در نیکی بتو بر / تا جهانت بدینک غم بند کشاد

دگر فگار ز نبالی دلم ز هجر نگار / دگر بنالم از دیم بخون دیده نگار
تنم ز خار ره گشت او جفای نگار / دلم بمو بپیوست چو زلف زنار
بوصل آن بت گلرخ کی روا نبود / که لاله ها روی لاله بهار
مقام ... اندر زبان او چو ... / جباط ... اندر رو روی او ابار
نثار هال

او کنم چندان

سزاست گر ز زلفین بند از پی سخت چو / که در فراقش گردم ز دیده در نثار
کی ز بر کنم از روی او چو لاله گلی / که در جدای گردم ز آب دیده کنار
برای بسته از روی او چو لاله بستان / که ازین شده از موی او چو سنبل زار
بسی کشیده ام درد و بسی چشیده غم / بباده چشم بکنارم ز رب باده گسار
بر روی من چهره دل ساده ماه / بر مهری باره سرحی گلنار
چه مهر مهر گوار ابود نشاط فروغ / چه ماه رایی کو ارا بود سرو وزار
جهان کرده عیارش ز در کار و ایک / ساعتر بگرد خلق را لطیع
بر ثنا به سخاره کام خویش جان / که یافت شاه بشه بهر کس دار
خدایگان جهان بو الخلیل جعفر کو / بگر خلیل خدایت حصر طیک
بمجلس اندر ماه و بمرکب اندر شیر / بش روان بد اندیش و افتاب تبار
بمعرکه اندر ساکی کینش اندر عجم / بطلحی اندر منبر بکینش اندر دار
ز بخت باد او هیچکس ساید بخت / زمانک باد داد او هیچکس ساید بار
نگاه کاه کمد کند بیداد / کهی ساید راه کار کشد تیمار
اگر چه در در آمد ز کار کام ملک / ازین نکو تر بر نامد هیچ کس را کام
بگاه همه دهای رات کرد جهان / جهانکه هیچ کس از هیچ کس مید ازار
جهانکه با همه آفاق رات دارد حال / مدار رات همه کارش ایزد دادار
جهان خلق برها سپرد ولیک / درم نیاید نزدیک دست او ز انعام
ازان سدست کرام بدست خلق که دست / شا کرام بریک حواسته دخار
شغای مهرش چون نوش زهر رفکار / شود کوشش چو قهر نوش رفهکوار
نقصه های تمام و عقل اهل تمام / سبع اهل سوار و بلک اهل سوار
بمهر جوی رما در همه مهر تمام / بکینه جوی را در همه کینه گزار

همه دشمن شه پست بادش بلند همیشه باعدوی شاه باد دشمن خوار

بجز مکر از شه هر چه مهر حاجت مداماش خرد اموز کار باید کار

جهان ساعه کرو ی طلع بخت خرم هزار بست خداوند بو الفوارس یار

به روز کوشش او را پدید باد قیاس به روز بخشش او را پدید باد شمار

مدت ابر شاه و بیع صاحقه فعال بران شد که کوه بحر بیز کار

اگر بساید خصمش چو کاه کرد کوه اگر به بیند زخمش چو مور کرد مار

برانکه که مراد راه بشمن نکرد شود بخشم هر کان چو آهنه سمار

مردمی و مردی هر کسی چه دستور برانش در دیش داده خلق اقرار

ازان که زن بعقر از همه ملوک زمین کی ندارد در دیک او درم مقرار

نه حد اوت کس از عالم نه مار اوت بعقر ایک کس از دیار

همه تا بدمد کل ز نوبهار بباغ همیشه تا بجنبد نار در خزان برباد

ریحان نبخت ان دمیده باد چه کل تو خشم حاسدان کفید باد جو نار

مجلس باد بر شاه نوجوان کبست مجال الکش خوار معاندانش زار

عزیز باد چه پیدا روزی که ص بجام

کر و راید بر دین فرزین شود دینار

ای ماه خوش سیرت نکار سکوکار با شاخ زن آر بکی تازه کوکنار

کرده تهی خانه ز دانه میان او کرده پر آب لاله همه پیش بعدکار

ماند بماند ناری و برشاخ تازه بر بکه لخته نبار درون دانهای نار

آن آب مار لاله پیمانه مهجور ند ارا دکان بنام شهنشاه نامدار

خورشید روزکار جهاندار بو الکلیل جعفر که هست مهتر میران روزکار

چون او نیا فریده خداهیچ باحش چون او به پرورید جهان هیچ نامدار

انکس ورا هست ناصح او تاجدار باد وانکس ورا هست حاسد او با و تاج دار

خرم بود از حول معلس از درم شادان شود نه بایل چون عاشق از زار

تا شاه کام باشد با باز نوش جفت تا سوکوار باش باد در ریج بار

خیل مراد عالش با دند شاه کام خیل حمی لعاس باشند سوکوار

بر شاه باد خرم و فرخنده فرودین

چشم عدوش دایم چون ابر نوبهار

بهشت عدن بکیتی ز فر ماه فروردین کنون چو حلعان ایم دان ولیش شادی دین

کنون ببلبل باغ آمد جلال ابلکش باغ آمد بر ارشمع و چراغ آمد زمین از رکس و نرین

شود پیدا رخنه کل شود غنچه سکه کل همه بستان بعشق کل همه تا مون کرده طین

معشقه بهار خوش میان سنبلیه کش چو کوکرد دار را که ش حد ز دو لاجورد آکین

سکه بر چمن لاله چو اوی ترک ده ساله بده بر سر ژاله چو عکس ماه بر پروین

هوا روی زمین بسته بر و صد کونه کلدسته کل سیما پیوسته چو بر دار دلدار چین

دمیده در کران کل چو زلف دلبران سنبل کل بر ناله بلبل چو بانک عاشق مسکین

زمین رنکین خلد دارد هوا شکل کلاله کوزن اندر غل و لاله رلس بر بستر و بالین

چو روی عاشقان ریحان نهاده زر بر مرجان زده بر کوشه لستان کل زرد سپید آیین

صد نوش رکان نادر جهار سپاه پهلوی رموده ورشته دمیده نرکس مسکین

چه مرجان از بر چینا شقایق رسته رلعوا شده چون نیلکون دینار سبزه در تمکین

بهار تازه باز آمد امید نیار آمد هو حرکش باز آمد نرجون سنبه ماناهین

چنیان ابر نوروزی همی بارد شبان روزان چه کرد آن زاده بار و زر حسام آلله دوله محمد الدین

سهنشه والخلیل الکو هر حسه خدوش الکو ملک جهرکش از باز و بر وباکر دم تمکین

از وهلی رامش آموز دزد و جان شاکری اندوز ز دیدارش بنفرزد دو چشم نارد انس دین

گشاده دست و دل و دایم صوفی زیرکان دایم … زدست او خجل دایم چنین ابر فرودین
زمانه رو فرح انش جهان سوسته سماکی … مکن بر دل اعمالش و عادامرد بس ایمن
جهان زیر نگین او و رخ ساهان زمین او … همه عالم از بر او همچو اند چون آیین
دلش دریای جوشنده پوشیده … زمین بلخ جوشیده زور کین میان با
هر یکه او لشکر کان بر زور رزم مرکب … نگاه صرصر گرگ بنگاه حمله مرکب آیین
لسان جمع جمله او را سخای ایمان دین او … صد جوانسرای او را کند روح الامین ایمن
اما چون دولت حال کمل خلق شاهی … زار عالم الکاهی ازان بحر در چشم
هرشاهان آفاق تو شاهان اندر جهان با تو … که مام جهان زر او نگاه مهر کاه کین
معنی کیوان نجم میرایوان … بلطف آب حیوان مکرمت از در زمین
زلف ز روسم ارزان ز طفلان بهر دریغ … فلک برجان تو زران چه گشتاب صبر از ایمن
جهان پند زداد تو زرو طلع شاد تو … هر مانند زیاد تو نگها بر زمین رنگین
زران شه یک اختر ماه ماه ده دلبر … ساد مهر جهان جور بر دل مهر جلا ملمس
اوالنصران سر راد دلی بنیاد پس ازادان … مولا زونده ساده داد سوار بر تو سده علیین
بیان روح پابسته بیان عقل پیسته … بهر کار اندر آهسته بهر کردار که سنگین
میان رامهرین مایه زمان راز سرا … چه شاه کاه پر مایه جهان عز او تزیین
مولا دولت کیش تو ساده ست گوش تو … میان بند دیهش تو بهر درهان اندر صبی
و چون خسرو نشان گویان جهان حق معتصم چوهان … سپه سالار تو پویان سان رستم آیین
امیری کو بتدبیری کند دعم میری … شاهین
عین الدوله بو الفارس که کردون بسد شادی … هر تو نابوده یکفارس ز ایران تا به قسطنطین
عمر در ایام کامت او لطف الکان لی او … عدد را اهل در العهد او سوک سرو روش
جو باد سحر را میز در بستان اکر د … نصیح اطلاعی زیر ده کو به جمله خود رازی

ولی اداجان بعرایه عرور آن بغرایه … همه روحی آید ملایان طاین
همه ملک او نازان دور و شاهان سر افراشتن … ناحیه ما چین
رم
اما فرحنده ای تو کرامی تر ز ماه رو تو … محبت بر تو کاه تو بر چشم حسود دل سیمن
الا تا قصه خسرو و شیرین است دایم تو … که کرد دو سمون راکوهی فرار یامین
عمر قان بالا و بالای بکوری و سداری … روز شادمانی ساری صه خسرو زات ارزنج
بدین بود و رو افزون که دارباله رخ گلگون
همه روز رتان میمون همه عیدتان شیرین
الا تا زلف غالیه رنگ چهره آینه گون … زعکس چهره او رواد ای نگون
زمانه آب بکام دی آنچه دیده هر … ز مهر آن لب میزنک و چهره گلگون
به سرو بازو چون قامت تو در بستان … به ماه تابنده چون عارض تو بر گردون
زمانه بر درخت از چشم بدهی ترسد … اهی بوسه کردش بغالیه افسون
اگر کمر بندی زری میانش راه نما … اگر سحر بندی زری دهانت راه نمون
کسی ار میانش نگفتی که عدا او چند … کسی ار دهانت نگفتی که وصف او در جان
ازان فزاید هر روز بر تو مهر جلا … که سکوت فردان او مردی افزون
بیابک سایل خرم شود روان حاتم … بیابک لشکر حرم شود حال مجنون
بروز بزم چو یوسف بود فراز سریر … بروز رزم چو رستم بود فراز هیون
زمین ز جود کفا و میان زر بهان … هوا ز بوی خوش او بغالیه معجون
شود چو افیون بر دشمنان او شکر
شود چو شکر بر دوستان او افیون
گر زهر ار او آب رفت از باغ و بستان بار دیگر … بر عصیر اکنون هزاران کس هزار او آسوده
بوستان گردد پر از قندیل زرین از ترنج … و آسمان ز ابر سیه چون چادر زرسا شود

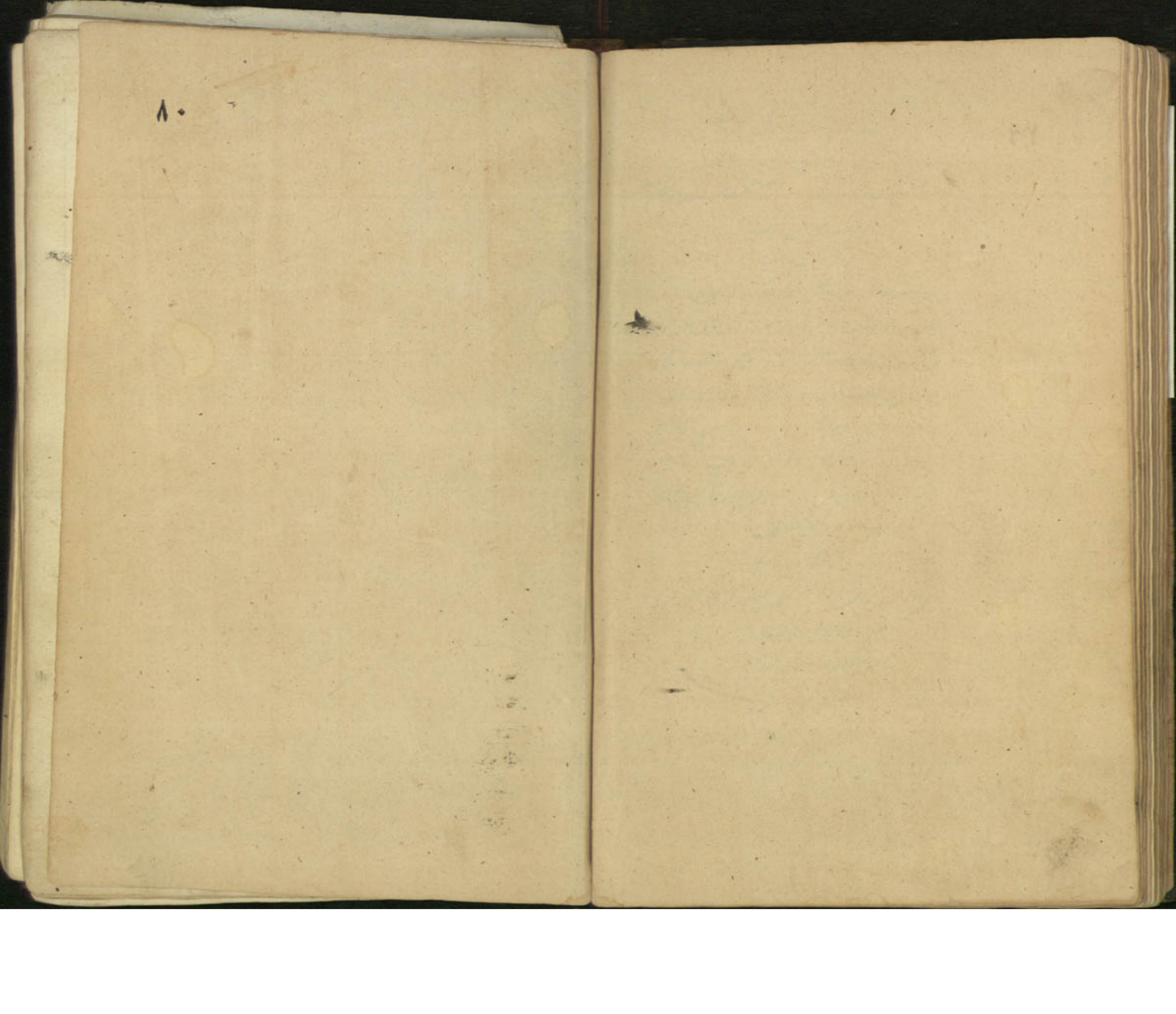
مجال از سهم بدمستش که ناوک در کمان دارد
کمین تیر از کمان او کمین عقل و جان دارد
نگارا آسوده از آنش که با هر کس سخن گوید   نگارا آتش پنهانش که در هر دل مکان دارد

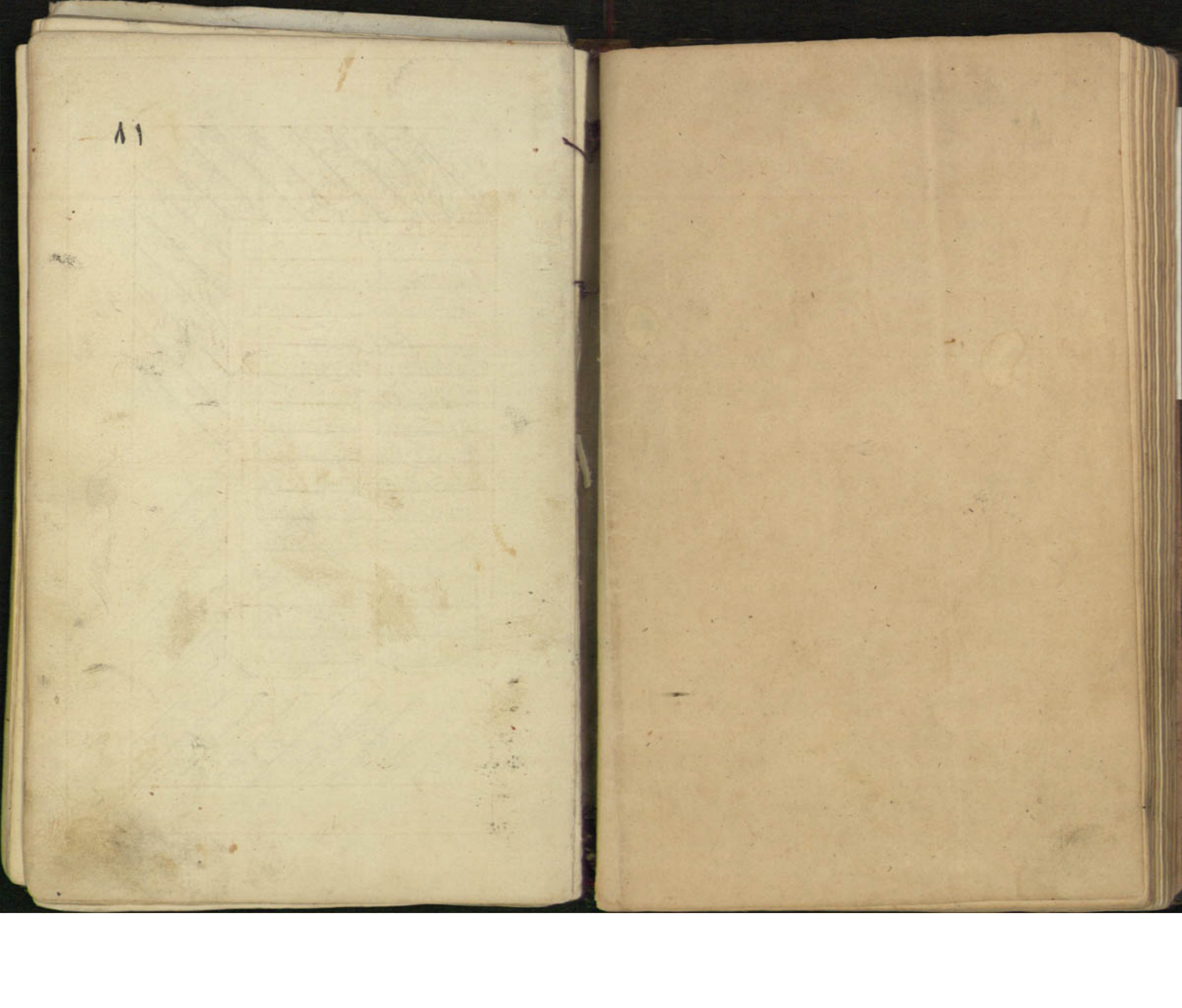
بلای غربت و تیمار عشق و فرقت یار
شدند یار دل خسته این سه آفت بار

همیشه بود نشاط دلم ز دیدن دوست   مدام بود قرار تنم ز صحبت یار
برفت یار و مرا هم برفت جای نشاط   برفت یار و مرا نیز رفت جای قرار
شب از حسرت اندر چون ستاره روز   ستاره بار ز چشمم بود ستاره شمار
مرا برادر گوید چه کارت آمد پیش   هر آنکه که به بیند که می بگریم زار
ز هجرت خوارم از این راه چه آیینی   ز بار فرقم از این صعب تر چه باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتارم   که جانم آتش کاهت و دیده دریابار
ز آب دیده ندانم کنار خویش تهی   از آنکه هست مرا آن صنم گرفت کنار
همی ندانم چاره فراق نیست عجب
که هیچ زیرک خو کرده را ندانم چاره

ای یاد تو آفت سکون دل من   هجر رخ تو ریخته خون دل من
من دانم و دل که دید هرگز چونم
کس نیست خبر ز اندرون دل من

تمت شهر محرم سنه ١٣٠٧


٨٠





کتاب قصاید حکیم سوزنی سمرقندی استاد الشعراء العصر

بسم الله الرحمن الرحیم



[illegible]

اوکند ز خشم بر بحر معیبت / در زخ نهنگ و کینه افزا نهنگ

ما را به هوش و هنگ رخ تیغ نجات ده / کز سهم آن نهنگ بخوشستان و تنگ

دریا قضا خانه دولت و ابرز و / ماتکیان کلک و لعاب نقش پای بنگ

ایمان کیه حجت و درمی نهنگ نی / ذرات نیاز کشاینده بی نمک

جای درکی مات مدح رحل تو / در فضل و رحمت تو بگیرند در

دریای فضل و رحمت تو موج میزند / بنمو دل سفینه امید ما بنگ

از روشت لت لجام بگو زنت / بر برزدن ز فلک بهار و بهار تنگ

درکام اهل دست شهد شهادتت / در وجه بسته اند از رنگ

در غم خویش در تو باد درده ایم رنگ / ای با شرنگ شهد شهادت نمای رنگ

در بانک تو سینه گنج سینه که / نر دولت خود و فرخ نفس تنگ

باهکان کمش ضمای بهی رند نر / آگاه نی که کس چو آیت یا تنگ

نر دو بر کنت بپرد از کرکسان / اگر آن چرخ برد کرکس و چنگ

از بیم چرخ خویش بر آینه بر هوا / ز آنجا که پیش از آن بپرد کرکس و کلنگ

پیکان لن ضرب تحجز ز رنگ داد دلیر / از ساکد رسته تا خر بود و چشم و چرخ

فرخنده نوم خرکس هزار جز / قرآن برو خفته دست و بار رنگ

[illegible]

[illegible]

بیک صبر مرا ز بهای سلطان بود / بصبر کیرد کنون ز بهای سلطانم

هوا ست دانه و مرغ دانه چنین و دام / اگر نه دانه بدام خرام دریا ام

هوا اماره ناساخت بکشد تو / هوا قهر برم حلقه بنجم ام

هوا ابر دلال صحبت گشت / از آنک حلقه باز از رفیق و همیانم

که برجز دلال ولا زهره کند / از آن قبا خرید در آب دیدام

بری فروشد بگل بهای ساز روشن / جز این تجارت ساله و سالکان و خیزانم

اگر نشیخ خود را بهای بکشد امروز / هر آن نهم که بدان روز خیر سرانم

منم بپیه بیکام از سینه ام / به پله هری ابوزید از سینه انم

چه مایه بنده سینه اند علم ترا / که در تراز وی سیکام از سپیدانم

بزرک شر و بیابان خیر دارم ام / همه مخالف از است ترک دانیانم

که بی نسیان اندر شکان غیر / مرا از رکنه نیارم ابو سیانم

بشرح نسیان حاجت نیارم ابید / از آنکه مرز بیدی شرح شرح پیمانم

نشانه گوی چو گوید کنه کناه / نشانه چه که بر خاشی ز خدانم

سیاه کوم و لیان عمر خود بکناه / از آنکه بر ره دیو سیاه دیوانم

ز بس کناه کلکم الم ز را / خجالت که بنزد کریم رحوانم

[illegible]

هستم از پروردهٔ نعمت‌هاش از سر تا بپش — دل نتوانم شمار نعمت پروردگار
چون شمار نعمت حق می‌نتوانم برشمرد — کی توانم بر طریق شکر او چون حق گزار
گر زبان شکر دارم صد هزار از هر تنش — تا بجز خود شکر نایم بگردون قرار
آنچه من گویم از آنکه خداوند جهان — کی توانم نعمت او را از صد هزار
بر کمی خود شناسا گو تا بشنوی ستمش — کو یکی بود و یکی بیش از روی شمار
کو کار گیتی و پروردگار عالم است — خالق خلق و پدید آرندهٔ لیل و نهار
مرسلین بر خران حق ... بندگان — لیکن دار القرار و داور دار البوار
لکه از تقدیر و حکم او تدبیر بنده را — جز رضا در نیک و بد زیرا چه پیچ و چه کار
هرچه آید بر من از تقدیر او دادم رضا — بنده ام امروز تا طاعت کنم بنده وار
از ره صادق و طبع نیک و ایمان درست — بر ره توحید حق باشم قوی و استوار
از پس توحید او گویم ثنای مصطفی — احمد محمد که او از انبیا بود اختیار
صاحب تاج و لوا و حمد و معراج و براق — صاحب مقام شفاعت روز حشر و اهل نار
با سلام و درود او گویم مرحبا — بر آل او که پسندیده و گزیده چهار
کار دین آرایم از تحمید یزدان نبی — کار دنیا را بیارایم بمدح شهریار
همچنان سنجر معز الدین و الدنیا که هست — کارهای دین و دنیا از او خوش کار

85

وله ایضاً در مدح خلف ... رشید ... فرمود

آنچ بود از مال ما جمله ز خرج ... — لاجرم گوهر برآمیزد ز دیده ها چو ...
عز و مال و نعمت من ... — آن کسان با وقار و این خسان نابکار
کرسان دولت حق و دشمنان کم ... — از خداوندان ... اللقب للاقبار
دشمن ... خاقان ... — در ملک خاقان که هست از ...
خان و مان من در ... — غارت ...
زر و سیم و ... — هم ... آتش ...
... — در پس ...
... خصمان ... — جان ... از ...
خصم جان کس ناشنم ... از خصمان — جان ... حق ...
چون سلطان سلطان ... — ابر ... آسمان ...
زر ... خلعت ... — از ...
هر ... جان ... — زو ...
چون ... — گفت ...
... اقبال سلطان ... — روز ...
باز ... تا ... گشتم از ... — ... سلام ...

در مدح نور الدین

ثُرجوع ارجوال چوبی ا د — بعه علف صدهزار پیمانه
چشمه ابستی ارزقینه می — لجن و [illegible]
مطربش البتان خوارزمی — راست لیستانه دنغانه
تکیه کهش کاو شیر بغداد — ارنه دوانی ارزدانه
ان تکلت روی حال نکشد — چنگ [illegible] ک و للوانه
نعمتی که در آخورش دایم — جای کعب الغزال و نحانه
مغز کچه خواو نگهار — سر خوش خلوه پیدا نه
هر سحر بی اخلکت دایم — نالد چون ستون حنانه
اطلسش جلت و شاخ بند قصب — جبه اش [illegible] در خانه
[illegible] شاخ بند بخشد و جل — یک یک و [illegible] دیگانه
طالب جل شاخ بند و [illegible] — سوزنی هر کاو دیوانه
گر توش تو وجه از ان شکه — بهر جل شاخ بند ویرانه
از تو در کنج کاه بخشا [illegible] — کاه چنین تو وکیدانه
سگ تو هش جهان کو [illegible]
طیبت ازبر کاه در کرزان — خواهم وجه فرزانه

در مدح نور الدین

بزبان شعرا هرچه [illegible] — بجز از مدح تو آن نیست مفید
از زبان حضرت تو شنو [illegible] — شعرا آیت [illegible] و بعید
[illegible] قیمت [illegible] — خط الفاظ [illegible] بر
[illegible] از غالیه [illegible] — همه از حسن خلایق چو شهید
سوزنی بر ثنا کوی تو [illegible] — چو کنم مدح تو استاد رشید
خاطر [illegible] نظم سخن — خانقاه [illegible] پر از [illegible] مرید
جمع در حضرت [illegible] رقص کنان — چو [illegible] رسید
[illegible] که [illegible] — بسزا [illegible] مدح تو نصید
تو دانند هم ار رنده [illegible] — ایزد ایام تو حسان و لبید
[illegible] — [illegible] تو [illegible] خوانند جه بر
ازثنای تو [illegible] خبرست — همچنان چون [illegible] ار تو حید
مالک [illegible] روز و شب است — بعد [illegible] بر [illegible] بر
شد دل [illegible] — تا از ان [illegible] عمر تو [illegible] بر
تا ابد عمر تو در نعمت و ناز — لایق [illegible] باشید

سوزنی در ثنا و مدح تو کرد | تنگ خاطر چو سوزن از رد فا
که قافیه فراز تنگ شد | فا الف لا گرفته سوی قفا
گرچه مدح تو مختصر نشود | مختصر کو بر تو افوا

ایضا در مدح نور الدین

نور دین ای به نور رای و ضمیر | بر افتاب چو مه بر انجم میر
پیش رای ضمیر و رای تو انه | جرم مهر منیر و ماه منیر
از جمال تو تیر یافته انر | مهر و مه نور زدش و تب تیر
حال را نور مهر و مه باید | هر که از سایه تو یابد تیر
تیر کردن ز نور خاطر تو | بجهد تیر از و چو از زه تیر
تو بهاری و تیر حاسد تو | تو به از وی چو تو بهار از تیر
تیر کمی گشت بر که زند نم | بر هلاک حاسدان تو شکیر
لقب نور دین بران آیت | که به نور حق کنی تدبیر
لقب از آسمان فرود آید | در تو هست این حقیقت را تقریر
نیست هر کس مستحق لقب | نیست هر مرغ بابت انجیر
از تو جامه نور دین لقبان | فرق دان چون میان لاله و تیر

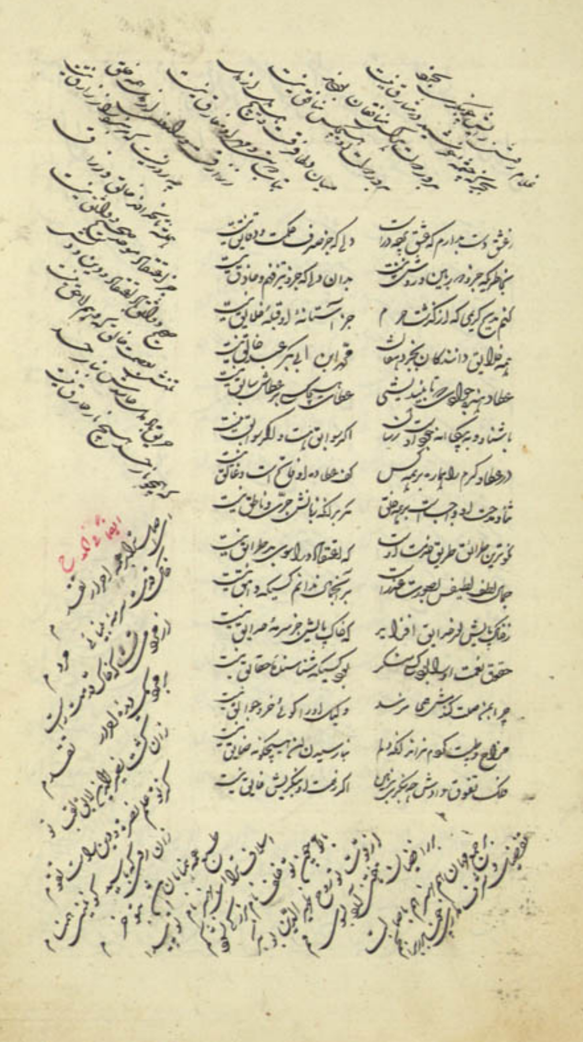
شرف دین محمد ملک ای شرف | و له طاهر سلطان تیر تو شرف
لکه عباس عم ابن ابا طالب را | بود بیت شرفت از هی برابر تو
بوشجاعی نسبت از حوتهانست | قلم او شکند رمح شجاعان صف در
هست عینی در یتیم از صدف بحر عوا | در جهان به که یتیم ایر بود هم از صدف
چون نبی بی ادو زیر سوال سائل | تیر خارش برد و از سایر خاشی برف
ز کفایت بقلم خواسته در روده نیل | قلمش خواسته نا خواسته آنکه تلف
بکف سائل او خواسته نا خواسته بخش | تا نیابان دو قلمش باز رساند خلف
متلف کهنه اموال که از غیب دو منیب | یک نامی قوتش جهان و اموال تلف
نیست در عهد سلیمانی کر اوی | بر او ملک سلیمانی بر اصف
عزیزین کی بی اوشهیر روح ام | سایه او شاکشی کند از سنه اسعف
عنبر اشهب الکر و پیر از کره او | صفصف بقا ما
هرچه بر لفظ لسبه نیزه او فت در حق | اهل شاهان سخن طاهر ازانی بحق
سوزنی گشت ایر سخن از زحرت او | تا بعد عمر او تازه کنه عهد سلف
ای همایون علی گر سخن تو بچکان شکرستر | کهنه تا بکس جز بکو لطف
ذات تو از کرم و لطف | اکرم الاجرام از خلق جز او لطف

ایضا

گر بری ذکر کرم او تو موروثست چنانک | کرم کوه وکالکر میذنشک چو آب لعیم
بدی بخیل مرحب نعیم را زغیبت | مران سر حکیم سلاو تو بنیل نعیم
نسیم برقلم سکبار ساحر تو | بحار شبه ابر ز ذلعقر در نیم
زصد طلیه در یتیم یک شبه | که ریز دار سرکلک تو بر صحیفه نیم
نسیم لطف تو مشک را داد | که مشک زان مهر از خلق تو بجی بیم
کف جلال تو کونه گر حق عالم را | دکیت دعتمد روزی دکف رحیم
نه به بادر اتفاق گشت ونلو ترا | نظر تو تحوانه که تا عجوز و جحیم
تو از عیم نهالی که هر که کف منم | هات تو بهان کف حرش کرخیم
رفیق دار حریلی دفت حسب حقی | مریم دار حسنکاو ادب یکی یم
مقام حالت بداد قال سالک معتیم تو نیست | زهی نسیم مقام و جهی شریف مقیم
حکیم لا سخن مرحت تو اکهایت | خنا تلبیت شگرف تو حیثیت عظیم
درین زمانه بس شاعر ارکک سخن | زبهر کیک با تش راکسته کلیم
برم دخوانند از ابهی و حمق ساو سخون | تنای روح ابهی تا بتر دیوار جحیم
نیاید دام قوا زهر صید صلت | نزار اکنه تفاشان تخو انکاخ ازدا
بمیم مرح بان نگشته بر جدوح | بدل رده های مجدد حرابجیمه بیم

وصل الله المدح

باسمای و نفس درش تیز دفخر هرشی | دلیت ذرهمکان ملتفظر و بیا ماند
الام نلوه که کلوه محترم رادو | کریم شهر سمرقند دار کرام محجند
بنام شمس حسام وبلطف شمس خطیب | بحسن شمس علا محجند زان نابود
ایا محجندی احسا که دربیان سخن | ز لفظ تو شکر قندیان سمرقند
بعهد حبر تو فرزند شجاع اشرف | شرف مجدی دکفت ترا منم فرزند
بمهر تو دلم ای معتقد است شاه چه | لبان ما زمحجند است بنداز ابرار بند
چو جبر جو بش کتنج معتقد اعتمد تو | مطیع امر ترا خاص و عام دواشند
تو وال فرح و میمون آل انوشت | چو بر برا امجود خلق رمیمند
جامیرد احسنت و خه کو خسلیح | زخشم مهر ساز ابرد لت تو گزند
لبال بالفضه داد ابردی زحرامان | در ارزو وید بری تا ابر رو بالفضه دار
کمند زلفان سمرخان الجود طرب | فروتنان وی برای گمراه راکمند
هر زرقن نشاری دهی بکمراز | بلحظه ها خور ادرم مدر و درشد
که چو شمس تابت بساکر چو سر بال | گهی چو ابر ببارد گهی چو برق بخند
قبند بارکنان عان سا الکورت
انیفا ... | تو جاتو ابروی نگار پاکه تند | المدح



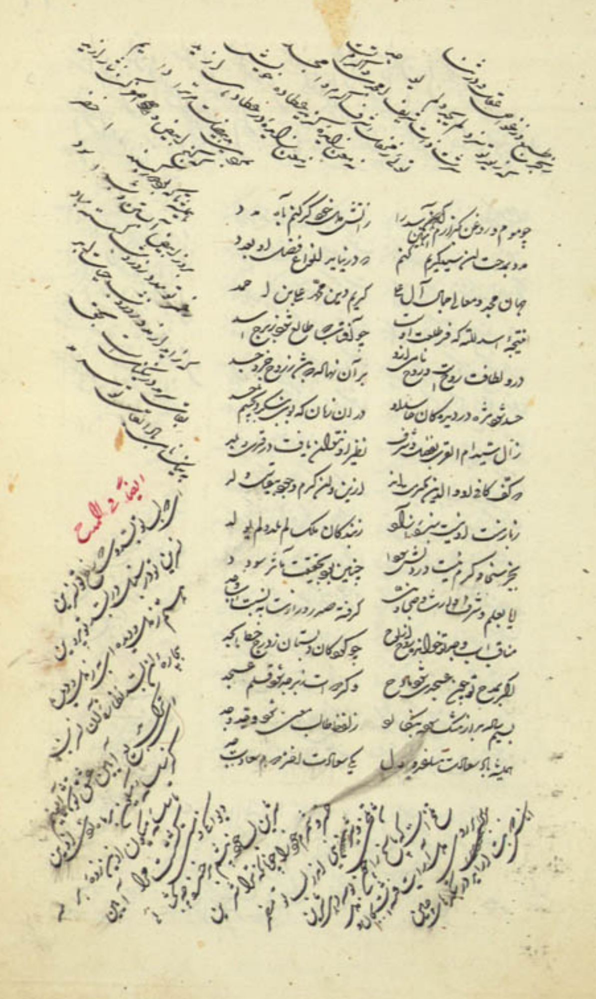
ایضاً له

ابتدا فی المدح

ابرای تو در روی نقاب آلود خورشید — با کف جود تو سر ساییده قلزم
با جود تو است از کیران جوشن پا — بر ساحل قلزم چو مارست تیمم
دلدار کف سلطه تو جنبانیدت بهر وقت — هرگز ستم نیست لیک تظلم
ای آنکه زکرزند نحو حاتم طائی — علم کرم و جود کنه از تو تعلم
ایا سزاوار که بر تو بتمدح — من بنده پا باز اکنایم بتکلم
افتد نظر دیده انعام تو بر من — ور زانکه عمر کرازم تنعم
تو هستی از جمیع کریمان نقاوه — من نیز سزاوار قوم حکیمان لطائفم
بر من ز در حکمت و بر تو ز در جود — نه قهقهه خیزد کسی نه تبسم
تو صدر کریمانی و من فخر حکیمان — از حکمت من و کرم تو تحکم
آگاه شو ای صدر کریمان که نماند است — چندانکه نفخ در کشم از کندم و درهم
بجهان و زن من چو کبوتر بچگانند — و اندیشه رکندم همه در ثیس و قمقم
کان خطار ضراعه بنه خواهد نام من — از سنبله در چینه تو ریزم گندم
در وهم من آنست که از فهم تو وقت — پای من بنشسته با سمع ...
این مهم بهل کن بیقین دان که چنانست — اینجا که نیوتین الکه بر حوادث توهم
گفته کریمان گرشته بر من حال — الکتمن تو کن احسان که تو ز ...

ابتدا فی المدح

پسند صاحب اقبال همه آن — سخن هر که گوید دلپسندی
مدار صاحب چو بستان که اکنه — که چون کلک پیش روی او بخندی
چو بید آید از خشمش خنده تو — بروی دشمن صاحب نژندی
در اقبال بر صاحب کشا — کمر در خدمت شاهنشه بندی
بپرهیز از تو شاهنشاه و صاحب — همه گفتار با بندی و بندی
گشادن بند هر شغلی توانی — که از انواع دانش بهره مندی
برین این الم دور شد لیکن — بغفلت افزونی از این روندی
ز اخلاق پسندیده که داری — نبایم سزاوار پسندی
سراسر ابیات دلایل چو کر کند — بحمدالله نه کرک کو غندی
گزند چشم مباد از تو دور — که بس با نعمت و بس با گزندی
بجوان الله معروف و مشهور — چو عنوان نعلاش و رندی
قلم را رخنه و دولت نسازی — مدار و حال ضعیفان تراز ندی
کمندی داری از رازش خیاو — که سال و مه ببندد گردن کمندی
پسندیده مداری شد نحوی هی — که کس هرگز ز تو پابند و خندی
بقای عمر و دولت بادت چندان — که بر یوسف لها در قند چندی



سحرگه که در کوکب کرمت ... | چو صبح آیت از رخ تو بخشد فیض
قوی دل که بحرین بر او نرسد | بکار بکان ... است در میان برزخ
امیر شاه گویند نعمت بلخ | زند شاخ ... است تا ابد شاخ
ز نور جادو روان ... هر روز | هزار بخیه مرا ... درسخ
در کشته و خلق نهاده او را | گزشته گوشه و ... از حصار فراخ
کریم شاخ ... و شهرت | کریم سوخ ... فراخ
اگر سعادت این و آن ... گنج | که ... این به زشتم تلخ
ای بحرمت و تعظیم گه ... | زمانه تو به زده گوشه نهان ...
بدولت ... دولت و اقبال | چو ... سوی ...
ز رکسان ... غم ... | چو سنگ ... که ... سنگلاخ
ز نهر ... او فلک | ز برق ... سال و ماه ...
زمانه ... که منم | ورا غلام ... خواهد ...
عروس ... ترا ... | ... خویش ...
کسی که ... شیران ... | بکر بتو به ... گوید ...
عروس تو چو ... | زمانه ... ازین ...

هرگز شنیدن این چنین بشنیده‌ام از تو — ارزو بستان چو در هر نظر [illegible] چنین

رحمت عاشق شاهین صفت [illegible] — [illegible] وای بر تو دل صفت شاهین

شاهین چه خطر دارد شهباز [illegible] — در جنگ تو [illegible] چنگ این اگر

شاهین تو از [illegible] محروم — [illegible] غم [illegible] این

محروم [illegible] سکندر [illegible] — یابند از رو جان [illegible] تحسین

هم نام حبیب الله گر [illegible] — [illegible] تعیین

[illegible] در طینت [illegible] — [illegible] که ادم را [illegible] از

[illegible] مشکین [illegible] — [illegible] میان [illegible]

[illegible] — [illegible] تنها [illegible]

[illegible] در [illegible] — ملک [illegible] از رفته [illegible]

[illegible] — [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] — [illegible]

از خلق تو [illegible] تو عالی — در [illegible] تو [illegible]

از فضل و هنر [illegible] در علم [illegible] — کز علم [illegible] چشم [illegible]

شادم [illegible] تو هم عالم و هم عا[لم] — عالم ز تو [illegible]

چو چشم تو [illegible] — [illegible] کمان [illegible] بادام کند

[illegible] آتش [illegible] — خال [illegible] سینه

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] دفع [illegible]

[illegible] سینه [illegible] — صحبت [illegible]

[illegible] — در کف [illegible] تو [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] — کنج [illegible] او در [illegible]

دهقان [illegible] — بر سر او [illegible] سایه دولت فکند

[illegible] — [illegible] چو [illegible]

[illegible] خویش — [illegible] کو [illegible]

[illegible] — کشت [illegible] کند

[illegible] — پاک [illegible]

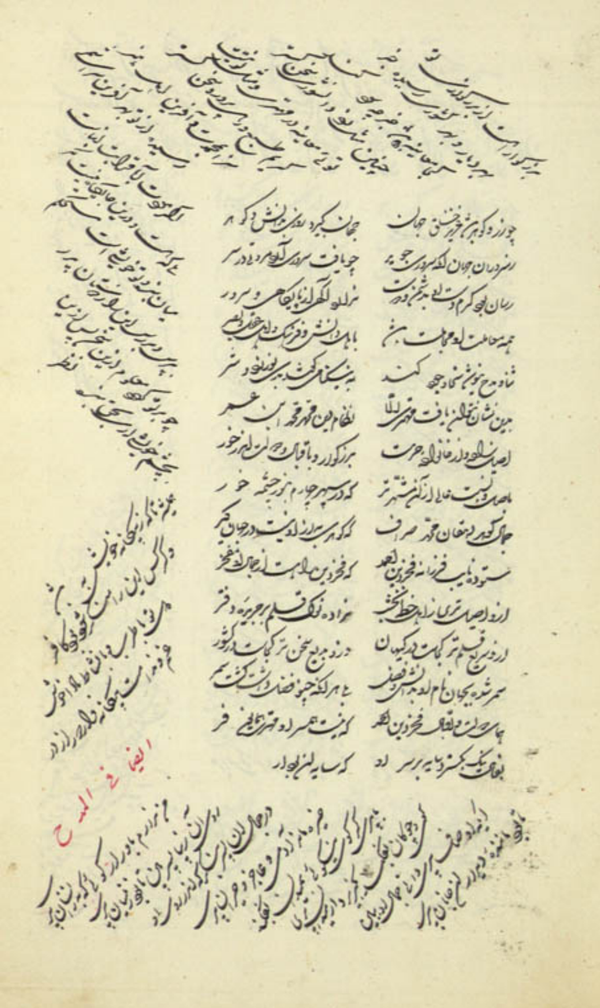
داد [illegible] — [illegible] دید

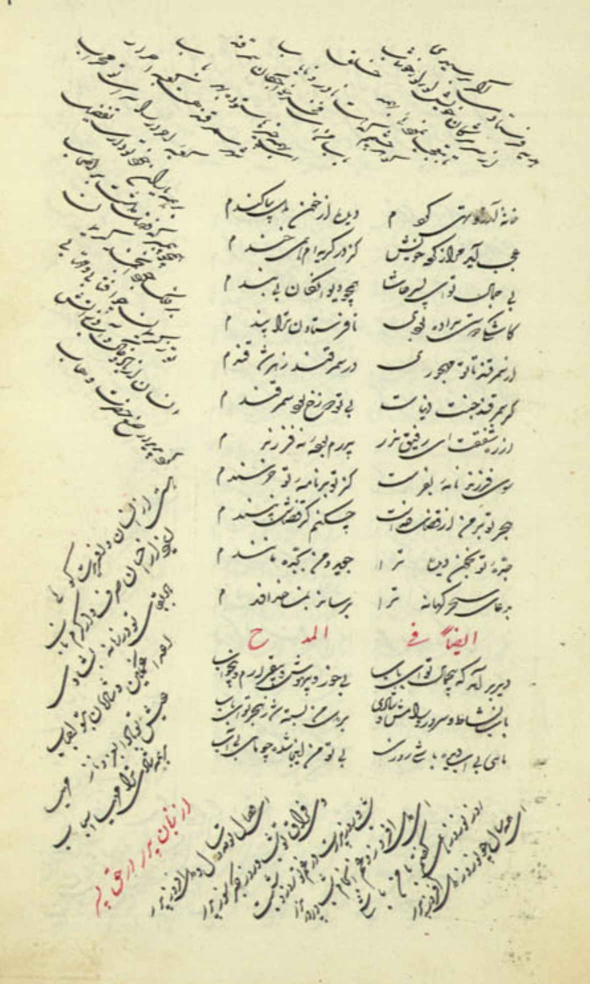
[illegible] — چو [illegible] شهر [illegible] بند

[illegible] — از [illegible]

[illegible] سلام [illegible] — ز لب [illegible]

برای دل اینچنین نشست کمان رخ تو — همی نشسته هلال اوج نظم سده‌ام
بچهره لعل محمد نکویان خطا — خطا است محمد که حرام
خطا چو دایره لعل زکشی و بندای — خطا تو دایره عصمت دلو
کمال جرأت خرت خطا نقش نقطه بای — رقم نوشته بکلک ز ارتش مرقوم
از خطا تو نخواهم بخطا شرار عتاب — برآید از بر کلک کامکار تو لوح
بر آن بخواهم کز لعل نقش لب شیرین تو — بکام بوسه برابر ز مرد سیمو
به بوسه بخت بکام نشدم از تو طمع — دگر کمان سپهر لعبت کمان
نه از لبان تو است ابرو تو خمار — که از بو بردین انس ابیات تو محمود
جهان جمره و محامد مجد بر حمال — که جز و علم قرب دربانه تمام علوم
میان اهل سیر سخن کونه ذات نشست — که لیس بکار او محکمات و نامفهوم
میان انجمن اهل فضل و اهل هنر — تو جوهر در فرشته دریاب نجوم
لا که بینم ز اهل و نا شریف پیدا — تنها تو بیجهان نام تک شرم معدوم
از برکت هم دلداد بکام مهر عیب — بمهر و مهر تو آتش از لال شیر جوع
بنظر تو زکر میان در سپهر سیاه است — نه سحر و لواسح و هیچ از
تورا نشانه باز سپیده خواسته — باز خانه پر دهیچ حلال لوم



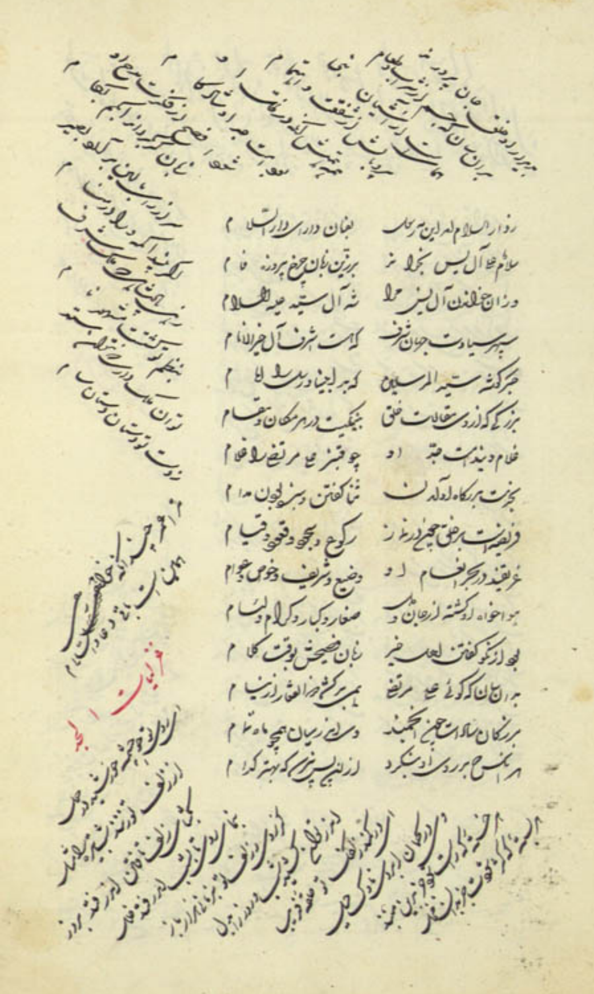


ایضاً فی المدح

المدح

قامت چون سرو بستانست جانان مرا

در میان سرو بستان کو کند جولان



روز ار السلام اله این مرحله ... بغان دار ای دار السلام
سلام خدا آل یس بجا ... برزین زبان چرخ پیروزه فام
وز آن جمله زان آل یس مرا ... شه آل سید علیه السلام
سپهر سیادت جهان شرف ... کرامت شرف آل خیر الانام
جگر گوشه سید المرسلین ... که بر انبیا و رسل ...
بزرگی که از روی مقالات خلق ... بنیکیست در هر مکان و مقام
غلام و بندهٔ حیدر ... چو قنبر علی مرتضی را غلام
بحضرت بدرگاه او آمدن ... ثنا گفتن و بر ...
... ز رکوع و بجود و قعود و قیام
... وضیع و شریف و خواص و عوام
... صغار و کبار و کرام و لئام
... زبان فصیحش بوقت کلام
... بس سرکش ...
بزرگان سادات چون انجمند ... و او در میان همچو ماه تمام
هر آنکس که بر روی او ننگرد ... از آن بیش نیکو که بهتر کدام

بخت پیروز بر جهنده ... تا بر ...
... باز ...
سال ... که ... بابا بر بسته ...
... که شد این بار فراق ...
... راست خاطره بسوی ...
بوصال ... کس ...

ایضاً فی المدح

آمد بجوش خجسته سال نو ... گفت ... فال نو
گفتم ز رشید ... که بخت او ... دلداو سعادت اتصال نو
هر روز ... ازمانه ... نو
بخشد ... ازحال ... نو
از خاک ... برجوم ... نو
خط قلم ... ربانی ... نو
... حباب ... نو
هر کز ... برجز ... نو

پنهان لعب شوخی چو شمع تو لعل رخت
پیدا شده بخوش لعل لب لعب

از چو کمر چو شمع تو از ناز نغنود
تا بهره یابیر از خوش لعل تو لعب

در بیت اهل هوا است که بر ما جمال کنج
در جان جلوه گلوکه باز کنم صبر ل

هر چند بر جمال صنعت هست بخت
با من ز هر ب زیبای جمال جمال

بر شاخ گلکم است مدام بار نو
کوه است تکیه بر من ز جوم مستدل

بر هیچ کار تکیه نباشد ور امکر
بر کلک ستید الوزرا صاحب لعل

ان صدر دین و دنیا کان ان خطرا
دینی بحکم الله و دنیا ز ارخش

ایضا ٥

باز دیگر ره بر من دلبر و جانان گرفت
باز کار رکان طاهر بر دل وصال گرفت

باز بیچاره دلم در هجر آن دلبر باز
باز مسکن جان شکلین کمر ان جانان

جان دست از من انجمان و دگر
بود ز نامجه داد مرا انسیان کر

ساخت کار جان برای دل وصال
خوش از هجران تنم کز هر کجا

بر من جان و دست دلبر صال
ارد من الوستایشی بود چو جان گرفت

تا بر سید انشم بهان شوازن
که از من اردیت وصال ملا

روی لگو کوه بانشنا تماشا نیست
دانش و دارد که چنین که باد کار گرفت

٩٦

گر وصال است نشنیدی دل
که بر براق فراقم سوار سیمای

زیج جهزبان وصال چه زنی
برین غریب وز بایم بخش نی

عجب نی جفوی لعب از سکس
فراق یار غریب و عشق و بر نی

گفت رفتی از تو ضرور ملا
کمان بر که زهی کایت جلوه لای

هر کجا که بوم برو فاد و هر توام
بگفتم ای یار و جان خوبی جدا

گفت تا بتو باز ایم آن چنان چو ام
صدف از غزل و مدح بار نی

جواب دادم کان نور رحیم دلا
شراین مرا تو جهان که وفا

هر غزل اصعات حماک تو کویم
بمدح ناصر الدین ستیر و مولد لی

جلال است مجد الامه ناصر الدین
اساس فضائل و زبر کو و جهان دار نی

ایضا گر

یار مرا خط نغنه ودر بر آمد
لب نغنه ز خط یار بر آمد

یار سر از شرم چمن نغنه فرد لجو
گو کاش تا نغنه زار بر آمد

بر دلم از زلف تو در پیچ
عشق فرود آمد و قرار بر آمد

با سر زلفش نگشته کار یکسر
خط چه با بود بر چه کار بر آمد

هر که رستم و بگفتم ای نگار بریع
کجا روی کیا باغ و چه دقت آمد

[illegible]

هر شبی گر جفت مهر فر جهان — گر رخ خوب دلارای تو زلف تو چو قیر

پیر از [illegible] زنجیر تو دام هدایت — که برآویخته ایش از طرف [illegible] زنجیر

هر دیوانه ما از در زنجیر برون است — گر نه [illegible] ای [illegible] زلف زنجیر

ای [illegible] تو لعل [illegible] چشم — [illegible] جان چنین [illegible] زنجیر [illegible]

گر [illegible] ترک [illegible] عجب — این عجب [illegible] زنجیر

[illegible] سگبان [illegible] — تا تو از مملکت حسن [illegible]

[illegible] عشاق [illegible] که تو — زلف [illegible] چشم [illegible]

وان [illegible] به زنجیر سر زلف تو — هم [illegible] زلف تو بستند [illegible]

که از آتش [illegible] خیال تو جان — [illegible] از آتش [illegible]

[illegible] — [illegible] شکر و شیر

[illegible] زبان [illegible] — [illegible] که در زیر

آن [illegible] خانه دین معمور — وان [illegible] دیده [illegible]

ایضاً — له

ای [illegible] آگین داده — چشم ترکان زهر کین داده

هست مرا آگین [illegible] — تا [illegible] عشق [illegible] داده

[illegible]

[illegible]

[illegible] سخن [illegible] — گر از لاف [illegible] گنه دارد

[illegible] بخت [illegible] — غزال [illegible] خطا دارد

[illegible] — بیان [illegible] دارد

[illegible] راز عشق ترا — نهان [illegible] دارد

[illegible] — چو ناگهان [illegible] دارد

فراق تو [illegible] را — [illegible]

[illegible] گرفت جهان — [illegible]

ایضا — غزل

[illegible] کرده وفا [illegible] — ز من بجوی [illegible]

طریق عشق تو جان پریشان [illegible] — اگر نه [illegible] جان [illegible]

جمال [illegible] — کنون چو مردمک [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جان [illegible] — بنام [illegible]

نگار [illegible] ای نگار [illegible] — [illegible] نگار [illegible]

[illegible] — چو بنگرم [illegible]

[illegible]

[illegible marginal text]

نقش آرزو ماند در روی او بنگر | کجا که آید از لبان او هر لب آرزو

ایضاً

سپید کار اگر دل از عشوه سیاه | نگار زر در میان کو نروی نگار
تو کار زر سره دانی که بنشستن یک | چو دانست تو را گفته به سری کنی تباه
سپید کاری من در [illegible] سپید | سیاه کاری دل را بر [illegible] سیاه
سپید کار و سیه کار دست در نقش تو | تو ای کسانی زین سرای [illegible]
در آب چشم چو [illegible] تو [illegible] | در آب دیده نهفت عاشق تو
بیار یاد مرا که چو [illegible] از آب | [illegible] سنگ [illegible]
هزار چون سر نهم به تیغ بزن | ز عشق روی تو [illegible]
مرا ز عشق تو [illegible] | نظاره گاه چشم [illegible]
هزار بار [illegible] که که | زردی چهره [illegible] روی [illegible]
کمان مهر که بردی [illegible] | که به چشم خیانت کنم معاذالله

وله ایضاً

ستاره های [illegible] | هر دو ستاره گرفته ز نور [illegible]
ستاره ام [illegible] | که تو [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginal text]

تا بدین وجان من ز تو جستی | من ز [illegible] خویش فرد م
رنجی من ز پی تو دیدم | دعوی که من ز غم تو خوردم
بر کوه بیابان بگشتم | تا بشناسی که من چه مردم
من شاخ وفا و مهر [illegible] | که چون تو کسی [illegible] بردم
داوری جان نهم بعشقت | در [illegible] در افتاده بردم
ای سیمای سرو در فراقت | چون زر [illegible] زرد کردم
بیچاره [illegible] | رخساره چو کهربا [illegible] کردم
با لشکر هجر تو [illegible] سال | [illegible] وصال در نبردم
بر [illegible] وصلت | [illegible] بلا [illegible]
با آتش و آب دیده [illegible] | کو در تو چو باد گردم
زان آب [illegible] خوار ماندم | زین آتش هیچ [illegible] سرد م
عشق تو [illegible] دارم | تا عمر [illegible] شکر دم

ایضاً له

ما را ز غم هجر تو [illegible] | [illegible] وصال تو [illegible]
وصال تو [illegible] | [illegible]

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

تا چین تو کرد خاطرم آشفته چنین | بر روت و گیسوان تو باشیم ره آمد
نا دوست این همه اندر عاشق | انکس که او جان تو خوش ساده نیز
خواه بی فاتن کن و بر نهد راه | خوه تیغ جفا کشد و کین سر تو نیز
من بر سر میدان تو گوام چنین گوس | دل در کف هجران تو غلطان چنین گوز
کی بی تو بهشت چو امروز دم فوا | در دل تو خوبی دل و هم فردا و هم امروز

ایضاً له

ای نگار از سر گذشت این فتنه و بیداد تو | ای تو ظلم فراق گو از جور با فریاد تو
فتنه و بیداد کن جانا که بر تو فشرم | هم بر تو فشرم بر فتنه و بیداد تو
تا تو ای شاه دل شاکو کلاه زر شدی | گو بر ستاد تو دولت مبارک باد تو
گو کلاه زرو شاهان جهان بر سر نهند | خو کلاه من نه اندر خاک آستانه تو
کرم نگاه خیم از چشم تو کی چشم زخم | چشم من با کار زده از نور زلف فریاد تو

و له

چرا گفتی با من تا بر در نخفت | که عهد و وعده و پیمان من بلا در دست
بس عهده ار دراز من دها مکرر | جهان کنم بزر من دهان نخفت
دها نیم این جفا کنم آخر | درین مکتب نبات تا ثابت قول

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

ای برو رخ ارغوان و لاله در عشقت | گر رخ من زرد زرد و زرد زده دارد
در رخ چین آذر تو یک نظرم چو | در دلم آذر یک نظر زده دارد
چیک من بود از نیاز تو تا تو | سر زکیوان تاز برزده دارد
من در خدمت زدستم و جلال کف | جز در خدمت کسلام در زنده دارد
بس چیز رکند دگوبگی رو | تو کم جزین در در فکر زده دارد

و له ایضاً

ساقیا پیش آر زر دعانی با آتش فام را | جام گو آن ببر غمهای بی انجام را
زانکه ایام نشاط و عشرت نیکی است | جلوه صبح گو جهان این چنین ایام را
محب ریسان دوست رعنایی بر سر | لعبان گل رخ و چو لاله سیم اندام را
بشنو آور در ساعت لکن تر | هیچ کن در محراب بر سر ستکام را
خاص بهشت آنکه بگوید بچنگ و کف کم | زلفکان خرم خرم و جام خبیث جام را
مجلس عیش و طرب از چمن بر سا | پس خلق آن مطرب سر و طرب را
هر کی جلوه با تو این جا تو خلد برین | نو ما بغیر آنکه است این جام را

و له ایضاً

بکنم روی ودرا با همه حوره فاش | در کنم بر سر رو حوره نهم بار بس

و له ایضاً

[illegible marginal text]

[illegible]

لب چون چشمه الیاس و من تشنه | نصیب من نخورد الحمد الیاس الیاس
زبهر تو ز نسیه مرا [illegible] | هر بیره در کشم خاک در تیم یا الیاس
دگر دیده زبینی سازم که تا بر دیده [illegible] | هر بیره در کشم خاک در تیم یا الیاس

وله ایضاً

نیست دلارام دگر آرای من | چیز بر من نیست دلارای من
یار دلارا که مرا زو جدا است | [illegible] دلارای من
جنت [illegible] امروز فردا | وای بر من ز غم فردای من
[illegible] فرقت این | گرچه [illegible] فردا فردای من
[illegible] لعبت دلدار [illegible] | [illegible] داد [illegible] من
[illegible] | [illegible] آخر [illegible] من
[illegible] کاین دولت | طاقت [illegible] من
گشت [illegible] این خوش [illegible] | در غم آن زهره زیبای من
آه ازین عالم پر دردگران | چون [illegible] من
آه ازین بخت پراکنده آه | [illegible] من
[illegible] تیغ [illegible] | [illegible] من

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً

مزن چنگ [illegible] در چنگ با یک | مکن [illegible] چنگ [illegible]
[illegible] | [illegible] چنگ با یک
[illegible] | [illegible]
یکبار [illegible] | [illegible]
چه رنگ آمیز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | گرچه [illegible]
داد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً فی حقه

کاشانهٔ علاء ضیاء دین | که هست بر فضلای زمانه شاه
چو هست باغ خرم شناس کان بستان | بود ز باغ ارم خوبتر به سعید جراز
ز گونه گونه گل آراسته بهر طرف | ده دیده خیره شود چون درو کنی نگاه
شکسته رونق سیمای نوخطان در تن | ز بهر چشم چو نرگس بود ز خشم و نگاه
سیاه باد چو او روز و روز کار کسی | که نیست مادح صدر ضیاء دین اله

ایضاً فی المدح القطعه

تو ز رکان ... از قصیده دیگر | قطعهٔ شیرین همه زیبا چو دلکش
صدر بزرگان نظام دین بتحف | کوش که قطعه ای را خوش خوش
گفته بودم که تا بجمع تو ای صدر | شهر بکار آگهم همه منقش
کاه بالحان نغز سرای تو باشم | گاه غزل گوی بر گلاب پری وش
خاطر از عرض حال تو سخن را | عارضه تب رسید و گشت مشوش
شعر ز هیچ زر بخته برزدی | گر تف تبهای تن تو را آتش
یکره نیابت الگر این لغز دوی | رفته جز این حال و مرده ام ز آن
برده نشان جنس تو گرز کی | تب از لب زر سبکه و ...
بر شدم و بهر نصب ... بارا | چه ... کمال ظرف ... درش

۱۰۱

و در سر ز آرزو ... بشم | زانکه نا ایمنم ز کیسه عدو
یک گنج در خزیستم ... | و ز همه دوستان شده یکسو
همچو هیزم بر آتش سوزان | بی ضرافه چو عیزی کیسو
بودم که به نقط لولو بار | بارم لکن ز دیده کان لولو
از پی چرخ آسیا گردد | خشک تر در دهان من خوبو
کام من خشک و خردکان ... مرا | می نپایه آسیا کو

فی حقه

صدر عالم نظام دین کرم لطف | شمهٔ خلق تست مشک تبت
سرو باغ کفایتی بهنر | دیگران در تعاقب تو تست
از کف تو چو از دم عیسی | زنده گشته مروت ... ست
فال گیرنده جمال ترا | سعد اقبال رسید از بخت
محرم مصاحب مبارک باد | بر تو ماه محرم سنه ...
سال عمرت بسی تمام رساد | ملک بر تو مقرر و ثابت

هم در حق وی

نظام الدین شر لطف او بیرا | ... تو از رحمت سرشته

رباعی فی حقه

ایضاً فی حقه

صاحب جاه و فخر سادات ممتع در و | صف بنده درش ... جاه
خلاصه بیعلق نظام صدر ایران | کاملی بزرگ و دولت هرکه جود ...
بادر اقبال و عمر عزیزش دراز | دولت او برقرار تا که یوم التناد

ایضاً — **له**

صدر جهان سال نو و سال تو بصدر | ناظر شد ز هر جز بعین الکمال و قرار
پنجه سال نور صدر جهان فرخنده فال | فال جهان فرخنده شد از جمال صدر
تا آخر سال جهان پاینده باد | صدر جهان که خلق جهان راست صدر ...
تا جز زکوة و جزز لعم در حضا بست | مجموع ... کیمیاد غور
سال بقای صدر جهان پیش باد ارکف | ... بهره جز

ایضاً فی المدح

سیف دین سیف قاطع است بدو | قاطع ... دست جا
تا کند راه دین مولی قطع | دست جوره ... خطا
رفت خواجه ... بسفر | رفتنش سال صواب دان ...
بسعادت چه از بر ... رفت | بسلامت ... باد
حاجت ما کرد کار این است | حاجت ما که نفضل روا

بر تو حرام نعمت حق ناکسسته باد | وز من حرام نعمت تو تا بود کسی

وله فی المدح

رضا بن حسن ای عالم هنرمندی | که در شرف همه سادات را خداوندی
تویی که از همه آل نبی بفضل و هنر | جمال خویش نباید چنانکه پیوندی
زبس بزرگی از روی صحبت نسبت | بخواب ... رضا مانندی
نشسته دیده ترا برکنار پیغمبر | بچشم خویش بچشمت تو ماتندی
درست گفت ... | در ... ترا فرزندی
به بستین ... فرق ترا | که تاج و افسر شاهان را سزاوندی
کشاده باد ... دست تو بر دولت و عز | که کار این کشایی و دست ...
رخ ... | که تا تو باالب پر خنده ... خندی
بقات باد ... سال عمر ترا | از آن فزون ...

ایضاً — **فی المدح**

لعل صاحب لعل ... | ... کی فخر ...
فرخ و فرخنده ... | لعل مصطفی ...
فرد ابجا به ... خواجه ... | چنانکه ... بهتر ...

صدر دنیا نظام الدین ... / پیش ... صدر او دنیا غیر

ابر بیدل زر و سیم از غایت ... کرم / دست ... الفاظ ... دستگیر

پایت ارزد ... از سوزن ... / یکروز ... سیمین ...

چون زدست ... خلق جهان ... / دست ... چونه ...

... / ... خشت ... چیر

في حقه

مجسته شاه ... / که شاه ... ترا ... تیغ

تخت ملک ... از تو شاه ... / از و ... صدر ... نشین

... شاه ... / ... پیرایه ...

قلم ... شاه ... ملک ... / ترا ... قلم شاه ... کلید

... قلم ... روشن / که ... روشنی آیین

وله في المدح

صدر دین صدر جوهری ... / ای ترا جوهر ... در کلک

چون ... / حوت ... مشکین ...

... / یک ... از زبان ... کلک

في المدح

ای شفای تو ... خلق / ... خلق از تو شفا یافته شد

ز آفتاب کرم و لطف ... / نور صحت بتو برتافته شد

در طراز ... عرض ترا / کسوت عمر ... یافته شد

بتو گر عارضه ... آورد / روی آن عارضه برتافته شد

پیش از آن ... شفای ... / سوی بالین تو ... شتافته شد

... / سینهٔ خصم تو ... شد

وله في المدح

تاج دین ای تاج دین ... تو / ... تو

آفتاب و ابر ... / ... پایان ... تو

آفتاب چرخ ... / صدر ... شرق تو

ابر ... باران تو / ... برق تو

... همی / خلق عالم ... غرق تو

... / ... آفرین ... تو

... شعر ...

وله في مدح ... ازرق ... المدح

في المدح

اضرر جان جان جوستان شه | اسکه کو تو سرو بستا نی
با صرر جان بروستا کو ئی | پروده چک کنار و پستا نی
هر روز رهست نخود بی جانب | گز برم رهست نخودی آ نی
یارب ز جانیان زبر دستی | گر زنج بجیر زبر دست نی

ولہ ع — الکمدح

باجت را رایت لنصرت و فتح | نامر لغرون لبراهیم لنفر
حوانه ز برشاه و خاص و عام | ز حقیقت کایت فتحت دنغر
چون جمال بکمال رد هریر | کف شاهنشاه سلطان حصر
قصر و جمع لنور شریعت رخصت | تخوف ما ستخنت لین جمع و قصر
قهر لیان مرادین ورز س | شتلان رو جی لئن لیان د قفر
ای زرای اکثیر مر ترا | کوهر تاج و تکیه دکر وفق و جعفر
ابر سریر جاه باکی مکنی | حاسد ان جاه تو در حبس و حصر
تو رفه حیش و بدخواهان تو | یافته از نباتات حصر عصر

ایضاً ع — المدح

صر ردین صر رجیری جو هر | ای عرو سان فضلت را شو هر

با رجان او ...ع تر | دعره صدق او مصدق تر
لهم جو او از آن حمه | بحو من خوشتر و رونق تر
ز معق دلم بجرست د د | بحو هم تا نشو معلق تر
کارم از جو او برونق شد | واد خبر تا نشو برونق تر
کون من لطوق شد او | هست رد من خون مطلق تر
از حکیمان منم مسلم تر | وز کریمان درست مطلق تر
گز حکمت لشکر او رشم | نیست در عالم از من احمق تر

ولہ ع — المدح

شرف دین مصطفی بو سعد | در بده از این سخن که ولو ریت
فضل حق دان که در سی گفتن تو | علم شرع است و علم و هندریت
هس لعالب العالی حجت را | چنک در دامن تو اکر ...
در ... مردیه یافت | طاهر است این نهان برکت
جاه خواهی که یکسر سر را | قسم ابر جواد مرسر بست
از دها باش ... خیز علم | که چنین جای جای کردنیت
لو به برکوب حاسد را | من بگو بم اکر ترا درست



چو چشم بخت دولت بیدارت | [illegible]

از رصف معادلت [illegible] | [illegible]

برای [illegible] سخن غالب | [illegible]

برخوان [illegible] می | [illegible]

درباطنم گنجینه [illegible] گود | تاکند [illegible] طاهر

حشمت برلو تام جو[illegible] | ای [illegible] طاهر

دله ایضاً

میر [illegible] زین دین ای [illegible] گرام | [illegible]

ازامرای کلام [illegible] | [illegible]

[illegible]

ملا درشعر گویا هیچکس نیست | پس اکنون هیچکس ملا دلو هیچی

یکی کباس [illegible] کان سلا | [illegible] کمیچی

نه پیرزنم دگر بارم همان [illegible] | [illegible] قوچی

ملا ممدوح با یر گوینده | بکرا به شدن [illegible] هیچی

بیان تشریف [illegible] | ملا [illegible] هیچی

[illegible] | [illegible] کجی کجی

دله فی المدح

بیان دین محمود [illegible] کرم | برای [illegible] خورشید علم افروزی

[illegible] | [illegible] خزانه روزی

[illegible]

[illegible]

حدیث کاغذ و غارت [illegible] — کان به دین بود لیکن بی حجه
حدیث حسب حال خویش گویم — صواب آید [illegible] با خلعه
نگشتم [illegible] از جبر هیچه — نه ارزن دارم از بهر لقیه
از آن سیم و زر و غله چگونه — نصیب [illegible] بقیه
بقای [illegible] تو جاوید — رسیده دشمنانت را [illegible]

ایضاً فی حقه

ای زین دین [illegible] — در مجلس تو گویه و دستار [illegible] شد
گفت [illegible] دستار [illegible] — [illegible] شد
دستار [illegible] کهنه [illegible] — [illegible] شد
بازارگان دستار [illegible] — [illegible] شد
[illegible] سوزن [illegible] — [illegible] شد
دستار [illegible] که اگر [illegible] — گویند سوزنی [illegible] شد

ایضاً فی المدح

شمس دین قاضی و امام و خطیب — ای سپهر رفیع [illegible] تو
بر سپهر [illegible] شمس منیر — فتنه بر طلعت منور تو

[illegible]

[illegible]

نور شمس [illegible] — منظر خوب روح پرور تو
چشم بد [illegible] خفاش — کور باد از غبار منظر تو

وله فی حقه

ای [illegible] شمس دین [illegible] — [illegible] هیچی
[illegible] — [illegible] هیچی
[illegible] — [illegible] هیچی
[illegible] — چه از [illegible] هیچی
[illegible] — [illegible] هیچی
[illegible] — حکیم [illegible] هیچی
اگرچه [illegible] مستحقم — ز تو [illegible] هیچی

فی حقه در طلب مصلح

شمس دین ایکه ذره تو نزد — شمس [illegible] کش
در جهان هر که شمس دین گفته — [illegible] کش
تو نشسته به صدر [illegible] — [illegible] کش
[illegible] — [illegible] جش

[illegible]

[illegible]

دست شعر بخش بود بجه | سوزنی شاعر است ... بخش
چشم اخش بنور چشم فلک | تا بیاد ... کهن خوش
تا نظر باز چشم بر تو شمس | چنین در ان شمس دیده ...

ایغال | **المدرج**

خواجه سید محمد ابن ... بر | ای فلک فضل تو ... ر
شه جهان هنر تو ... | شاه جهان ... ر
شه نجوم فلک ... | مملکت ... معمور
زلف آن شه ... | هر شجر چنین ... ر
باغ چو ارتنگ ... | ... فغفور
باغ تو از خراسان بهشت | موسم ... حور
قصر ... باغ ... | ... معذور
... | از ... پور
... | ... مغفور
... | تا ... کر
... | ... تو ...

[illegible]

در حقه ... طب ...

فاتح ... | با صف سلیمان ...
در ... سلیمان جمال ... | چنین ...
اولاد آدم از ... | کو ... آدم ...
ابیات من ... | للفاف ...

در الکتس | **کوسفند**

ای رضا ... طب | کز رضا ... عجب
از رضا ... | در رضا ... لقب
... | ... رب
داده ام ... کوسفند | از رضا ان ... غضب
چنین ... | ... ادب
از صفات ... کوسفند | چرب ... لب
... چرب شد | ... رود
چرب ... بلطف | این همه ... طلب
خطا بود ... کوسفند | ... رب
در ... ط | ... عجب

[illegible]

[illegible]

ارز پچ جمع غم و خال طمع — بتو یک بچه خنم دا ...
ان طمع سلاده که غم تو — که کف سلاو او کرم دا ...
کرت غم مباد و نادم صور — دیر ز ... که صور دم دا ...

ایضاً فی المدح

زیبا رشید الدین به لطف و محو — در لطف و مروت جهانی بحر
شه راه محو بیت سپاه الزاک تو — زان محو تو کز ره نا محو کمی
آلذت شراب فرقت بمو رسید — در درد ... جام ... عم
از ابر سخن جعلی که قطره کز قیاس — در قلزم او فتد کند کان قطره
جز تو هر آنکه محو گویا ک — ست نهاده محو بیش گشت ... کرد
تو محو ... دست ... پوش — ست ... باشی و امنیت محو
از نعمت تو ... در تنعمند — تو هم ز نعمت ... تنعم
لله حق شناس که ... — در ... سیم و عادت ... بسی
اهل هنر بحجه کردار ا ... — تو در میان اهل هنر ...
در درد ... اهل ... — ناظر ... شفقت و مهر ...
بدو م حکیم بوزنه ارچه ... بار — تا تا لمند ... محکمی

[illegible]

[illegible]

بجوست بنح و نبات لذه ... — که سلو و کرم ... بوصف ...
هر آینه غرق از جو تو ... — کزان غرض ... کیمیای ...
به هر دو شاه ... کرمت ... — که این ... نکوترین ...
مناز عان تو ... — سکم ... چمن ... سر ...

ایضاً فی المدح

شرف آل مصطفی اشرف — کز فلک همت تو بر گذرد
تا ایوان و منظر شرفت — کس بجز فرشته نپرد
همه محو ... وضیع و شریف — دین تو ... نکرد
بجز ... از دلش محو — که بیان حرمت ترا نخرد
هیچکس نیست در جهان که ... — در چراگاه دولت تو نچرد
مرغ آز و نیاز عالمیان — باز بتر عطای تو نگرد
بس ... تو روح ... — ... آن تو ... برد
تو ... و بخشیان — ... زردی ... د
غم ... چو تو ... — غم است چو جد تو بخرد
رهی از ... — کس ... راه ... بسپرد

[illegible]

رات کس لفظ خویجو دکرم — ای به چین لفظ تو شکر باری

ذرع — المدح

اهل آزاده که اصیب الدین — ای جهان از تو بار زادی

زینت مهر لت کر متی — رات کوئی که سرو آزادی

ملی بر م کار جود بخشش تو — که تو از من رازه رادی

بکف سادیادرنغ سخی — داد جان دمحوی دادی

بادستی و رادکاری ذیت — بهتر از باد دستی و رادی

مال فراد رس همی بخشی — کوئی از مال خود بفریادی

کیسه سیم تو بهر بنود — زانکه بر سیم مهر ننهادی

سر کیسه کنند نا بستی — ورنه با که خواست بگشادی

با همه خلق همچنین بودی — با رهی نیز همچنین بادی

موش و جامه خواستم ز تو رست — چنین لم کوی آیرم شادی

هست از همت تو آنکه مرا — فرش رومی و ... بغدادی

جامی و ترمدی ... — مز درم ... ستادی

مز زجو تو چشم ان دار م — کان ... و ... شادی

خانه ملک ... — از خیانت در اضطراب آید

نو تو آید و نظر خلاه — کر نو کان بر و عذاب آید

در تو مرجع و ماب دولت — چون مران مرجع و مآب آید

دولت تنگ ... تو خواهد کرد — سکر سکر ... ب آید

تو سحاب و سخاو کرمتی — چو تو ... کر سحاب آید

زر و سیمت شلاله تو سحاب — آنچه در وزن و در حساب آید

سوزنی را لطیفه بر سال

ایضاً — تا روی خانه بصواب آید — المدح

شمس الدین کیمبر درج دولت تو — منبر خطبه و سرای قضات

حضرتی ... ع — فلک دان که نور شمس ... ت

ذره از جمال طلعت تو — بهر زر ... و شمس ... ت

هر کجا فر دولت تو بجو — شمس رخشنده سپهر ... ت

... شمس چرخ نهد — با ... تو در ... ت

شمس کردن ... — ... ت

بار ... — شقه داد ... ت

سوزن از خوان تو غایب نشود یک [illegible] — هر شبانگاه [illegible]
بفقاع تو قدحی از کرمی [illegible] — بگشاید [illegible] فقاع
گر بخواهی بر کوزه [illegible] شکر — چون لب [illegible] کوزه [illegible] فقاع
دیدهٔ حاسد و بدخواه تو بادا جسته — هم بران گونه که از کوزه برون جست فقاع

ولهٔ فی المدح

ای ولی نعمت هر دانا دهقان تبار — که [illegible] سخن [illegible]
بجوانمردی کردی از همه [illegible] — چون تو چوگان لطف کردی [illegible] بازی
از جوانمردی و جود و سخای تو کنند — در کف سائل تو با جام [illegible] طنازی
هیچ فارس بهدف [illegible] — که تو دینار و درم [illegible] اندازی
سران دار امروز که بر ماه [illegible] — کار لوزینه کنی ساخته [illegible] سازی
اندرین موسم [illegible] کرم لوزینه [illegible] — از سخای تو [illegible] ساخته [illegible]
کار لوزینهٔ ما را بکرم ساخته کن — که بخیلی [illegible]
دلت از غم [illegible] پرداخته ای — که [illegible] برداری
هیچ شعری [illegible] — کار [illegible] بازی
گرچه [illegible] — تو ز خوش [illegible] بازی

فی المدح

دهقان ظهیر دین که همی ساله [illegible] — مهر تو در دلت و ثنای تو بر لبست
خیش ترا مطیع [illegible] — خیش زهی [illegible] رفیع مطلبست
آن اکرمی که هر که ز تو خواست حاجتی — یا بر سبیل اجابت و این [illegible]
اینز خطاب هست ترا دیر سالها — کاین [illegible]
بر [illegible] اقبال [illegible] — بر آستانهٔ تو [illegible]
ترتیب [illegible] — لیکن [illegible] کار [illegible]
[illegible] — کفی که دست تو [illegible]
خصم [illegible] — کو [illegible] طبیب [illegible]
تو آن بزرگواری [illegible] — احسان [illegible]
زنهار تا حواله [illegible] — کاین خواهش [illegible]
بر تو خجسته باد شب و روز [illegible] — تا سال و ماه [illegible]

وله فی المدح

والا شرف الدین که ز ابر احسان — زر گشت جهان [illegible]
وان نم که [illegible] — در بحر سخا و کرم [illegible]
[illegible] — از [illegible]

تو جهانی و در جهان دری شهر … خواهم بنزد جان زبان تو حی
بر من شد نم زار زمان بیا بم … تا نخته بخوانم و تن ادحی
تر بر کرای جز ای کن … هم بر تنها دهم تازه ردحی
هرچند منا شو وقا فی … ای روح برزکی فراک ردحی

ایضا … **المدح**

خواجه سعد بر خواجه صاین محمد … که شدت ز سعادات و مدار محمد
سعد اگر نظر از نام بمالین تو یافت … تا بر کسی نظر کرد از آنکس سعد
کار من نیست بجز مدح شد گفتن تو … شغل تو نیست بجز نیل دو گنج
سال بر تا بر بهر دام از تجو تو … در سنگی تو بی چاه شده دارم مقصود
ببران بر ری کز ببران و ببران … و الذیست برادر شده از تو تو
لبرزیست مرا با برر تو تمام … ای خصال تو چو نام لبرز محمد
بیک کفش بر تو حاجت دارم دائم … تحنی حاجت تمام ببرر را مردود
هش ارزان تا در عید ابر و کفش کرا … توان کفت سخن جز که کلام تو
کاغذ شعر بحالی قیمه کفش لو … بیک کاغذ سر تعفه ابز معدو
تا کفش که جز ره تو ار دولت تو … فرق آنکس بر دکو بر تیت حسود

کالوی با بر از ان کونه که دار شیخ … علک بامرد بر ز بهره و تیر د برجیس
دسته جیم مجوه جون بر کشته لنذر جیس … خوش و خوش بر شعر که بی باز جیس
دوم بخشد نام کربی بخشم … که چنین کالو نجشد کی هیچ خسیس
کربن قیمه لذن کالو و ستد شاید … سیم چندانی یابم که کنجد در کیس
قیمه کالو لکر دیر تر آید با کار د … تقاضا بکنم سبب بکرا در ریس

وله … **ایضا**

از انکه تر کلم خوانست از ره مردم … بجنگ بر زدم این بار تو ای مولا محمود
ما انکه از بر تو از خشک بزه بیا فری … بجنگ بر زدن عید کو رت معلوم
نسیم خلق تو مشکت و مشک خشک بیع … بحق تو که چنین است لذم خلوم
ایا جمال ریشان ز لفظ و معنی … بر من بیا بر جز خشک میوه مردم
بجشک میوه تو عید مرا مبارک کن … که عید بر ضرورت جز دو عید خوانم شوم

فی التماس … **عیدی**

تنگ لبرد است و عید و نیدانم زنت … تو چه خشک میوه عید من از کی است
هر دوستی و خوان مرا ببرزنم بیش … شیر جنیش یی بو ز بس اتهامات
اخر جو بر خوارده تمغه لذ بها و مدح … از جو که خشک میوه چه خواهد بود بها

فی التماس بیم عیدی

[illegible]

مدح دهقان خواجه زکلش از طبع ... | تا بگویم مدحت او طبع کش ...

تا بگو خواه ویم دولت که خواجه ... | تا ستایم مرد سالار ابستید ...

شب چو ابریشم که مخواسر بهم ... | بامدادان از شرف سر بر فلک ...

گر صلت گیرم ز دست خیر آن ... | تا بگیرم انک او کار برناید ...

انکش بسیار تر بر زبسیار ... | و زبهر داغم که خود انک نغزاید ...

از برای آنکه روز عیدی ستانم ... | بر تن آن سوزه روز ...

از گرا ینده بباشد سیم او ... | از سبکباری بنا که باد بر باید ...

هست ارزانی بدان ... | گرز شان او ... در کام ...

خوش نباشد او مباد از پس ... | تا بدان کاری که از خاطر ...

... اپس هیزم

محترم قانع سیدی ... | راست تیر پر صواب آموخته

در میان کار ... | هم دیده شغلها هم ... خته

فام داری دارم از ... | فام او خواهم ... سوخته

نیست هیزم تا برانم پیش او | جنت چقماق و سنگ ... خته

حایط ... دوست و ... | بیع بها هیزم ... خته

[illegible]

[illegible]

محبت آن صفت که ... طلبد | گر کس و بار بر جوان مجلس

تا بود طبع چار و پنجم ... | تا جهت ... بش و پنج ... حس

تو جهد از مجلس و ز مجلسیان | بر براق ... شو و ... رس

وجه در طلب شراب

ای امیری که ... خلق | همه خلق ... بوی رد

پیش کف عطا ده تو محیط | همچو ... محیط جوی ... ده

همه جای ... شود | هر که از تو ... حجت ... رده

هر که ... تو مدح گو ... ابر | از سخای تو ... کوی رده

گر نگویی ... | که ... سرخ روی رده

ایضا له

فخر دین ... که در حضرت ... | جز جمال ... هر چه باید ...

نحق ... سرای دین ... دیگران | همچو دریای ... هر ...

بخط دست ... نظام الدین | ... نز بر ... آید ...

پیش ... کرده ... | ... سجا ...

غلغل خواجه ... | ... ز ...

[illegible]

[illegible]

هر در سلامم کنی وخطا بنویس | که بر تو آیم از نکلانی هر سی

در حق نظامی ساده شاعر

گویند مرا که از نظامی | چون صحبه دلو باز جوی شعر
گفتم نخوهم که گفت خواهم | از زر ده او هزار زره شعر
شاه سخن است قطب الدین | شاهی که بود دل و سپه شعر
یکسال بیت زبک قصیده‌ای او | معنی دل او فرون زده شعر
هر بیت ز بیت او است سر چیت | هر شعر ز شعر او است ده شعر
دارند و نهاد شاعران بیت | از زنکو شعر و از بیته شعر
با اسپ جلو که نکوی | در سبح کس از زر سفته شعر
چیز رسم چنین بود بهر حال | دانم نکند زمین سیه شعر
فرش صله باز گستر ای نر | چون گفته بوم بر دو به شعر

ایضاً

ای از زکل است رشته تن تو | تر خربزه ایک تیغ چو خم تو

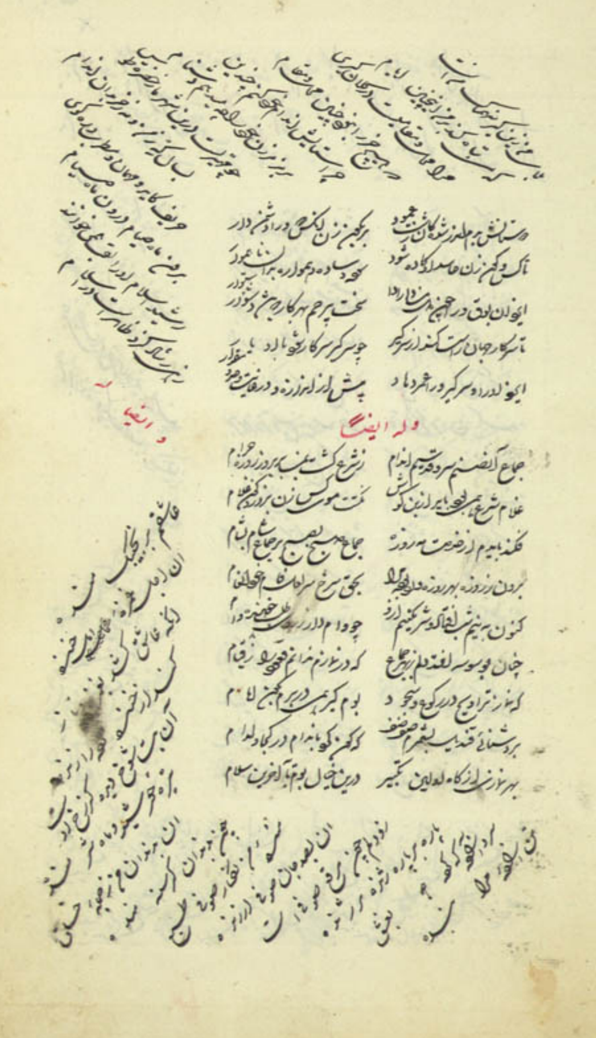
الهزلیات — المطیبات

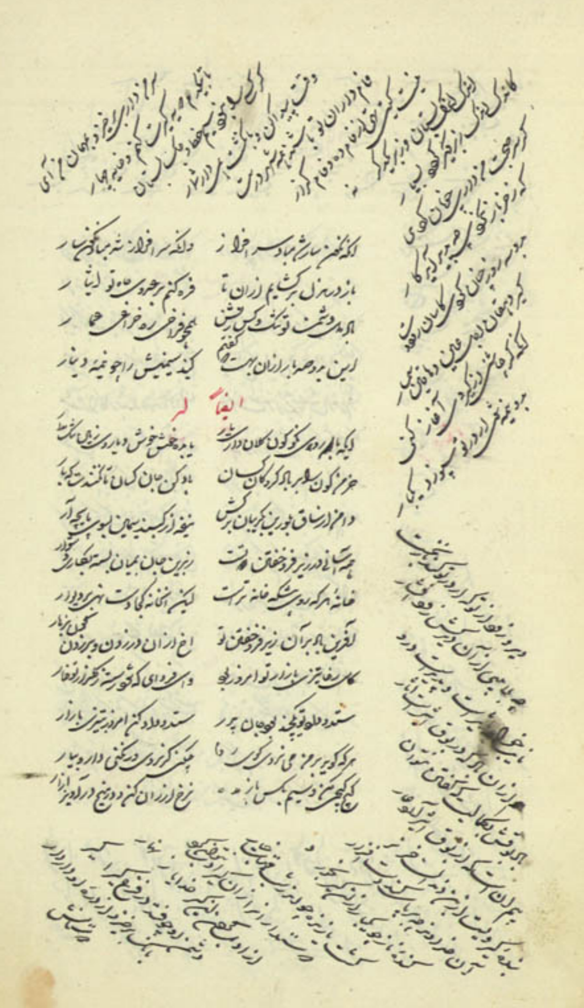
خم ز ریحان خربزه در کهن من
لیکن دیت خربزه در کهن تو

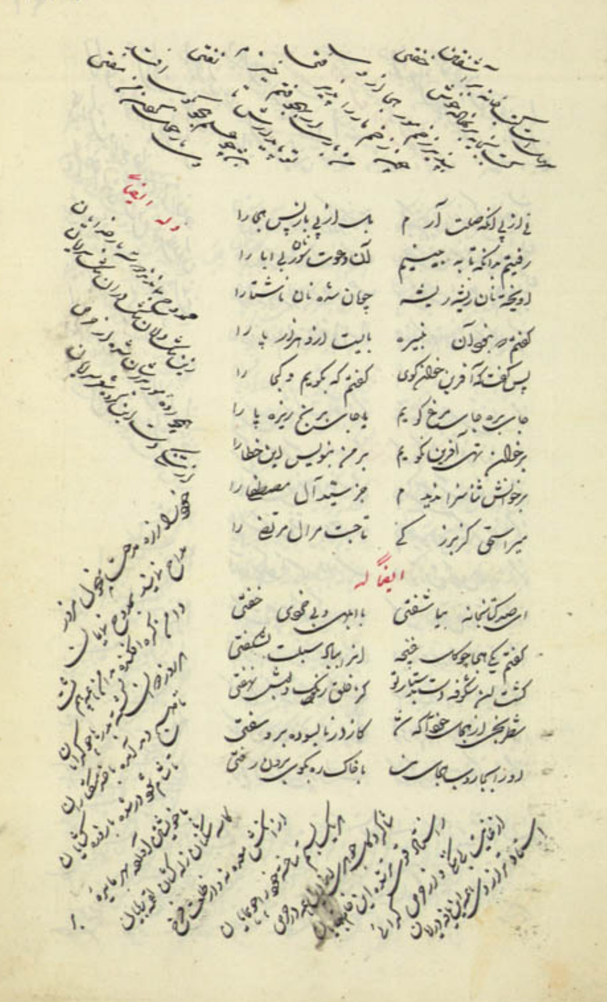
[illegible]

نو خوی چه کان ... غث | داده بو سوزد که ده یان کار
ز نه بر ام که تو نیان زده باش | جمله زنیان بر منت بود تو برداز
ایکه یک تر تو به نیم شب ایزد | چشم کرده کا و خفته کعبه بیدار
خونه چو باشی بخواب غفلت خز | بیش که ریش او در درم برد دینار
پند مرا کار بند و در ره دادن | راست تر از تیر باش و نرم تر از تار
قلب مبند در مرا اکنیم قلب | انچه تو دادی ترا ابا بنک و بسیار
مرد خر بیرم لکا ده ان لواطت | کر نزم با زره و برم بعف زار
کون یکی کودک ار زر دست ... | از شرف خاک بو نو اسم بزار
کر کر دکان خوی نیایم تو فیق | راه نمو که کنم کبر سرا کار
خرد و سالات است شرق پیر مزان | صبر رود سر ایس ... کار
لکه ز خصان خو سکوو لطیفش | کند و شیف ار زد و بر خواب از
کنج دهان بی نشیب کند اب | از ضعف کبر ادو جوان نم گفتار
هست چو کف کرش و بر سراب از کش | غره به بیرم شکن تر زده یکبار
سر کش چو نیست ... گفته در بای جلول | داکه چند با رسیده در ان بار
هر که ازان ماروانه خو خنک بید | کشت و چو کلار کوه کونه و در خار

[illegible]







نازپی آنکه صلت آرم | باب از پی بارنس بجا را
رفتیم مراکه تا به بینیم | آن دعوت کوزبی ابا را
آویخته نان زشته ریشه | چان سده نان ناشتا را
گفتم در منهوان آن نیره | بایست ازو هزار بار را
پس گفت که آفرین خلق گوی | گفتم که بگویم و کجا را
جای بره جای مرغ گویم | با جای برنج ریزه پا را
بر خوان تهی آفرین گویم | برمز بنویس این خطا را
برخوانش ثنا سزا نبیدم | جز سید آل مصطفی را
میر اسحق کز برزگی | تا جت مرا ل مرتضی را

ایضاً له

ای صحن گلستانه بیا شفقی | با اهیف و بی مهوی خفتی
گفتم که یکی همی چوکاست غنچه | انزا بهای سبلت لشکفتی
کشت این شکوفه دست ستاره | کز خلق زنگ دلش نهفتی
شعر بحر ازیمات حقا که نه | کازد زبالوده برد و سفتی
روز ایکباره و بسیاری | با خاک ره بکوی بردن رفتی

ایضاً

بجم زلفک بنفشه سر کش | چمن بنفشه شدم سرافکنده
بر چهره زلفک فراهم دو | کوه صبر از دلم برا کنده
چهره شن آینه است و حقه حسن | رامزه برروش آفریننده
تا بران چهره چشم بر رساو | چشم بر کور باد و بر کنده
لولو زفشان کند درج مرا | عشق آن لعل لولو آکنده
تر از زر و سیم بار ساخت | تا شود گر بران کنده
راه بایر برید درج کشید | کیسه بابر کشاد و بفکند
تا بوصل نجیب سنده رسید | ای قبا و زنیت یتیم قنده
کرنصورت نکه کنم هستم | فرزنخ بدی از اسیر کنده
بار چین بسکرم بهشت | هو عنبر دانی هنده
از دم سرد قاضی سراج | دان قوام سپاه چمن خنده
همه باکیر کرامی باز نو | بارز کودکان نوکنده
هر یکی را رسید دولتها باز | سبلت و ریش و خایگان کنده
در میانشان نجیب سنده مز | هیچ در بند خار و گلقنده
هر ساز مرا بران قوک | طالع سعد و بخت فرخنده

[illegible]

در باب ...

با چیزتر ز سوزنی امرد کنیست | لیکن چو دید بر کس ازعلای لایان
لوراد و دستور ضراعه جهان بس | بی حشمت ... این از خصلان
فرزانه دهر لعبت عالم و صاحب | کافر خبر شد ز علم حاجب ...
هر روز و راه ... ولقال ... | چندانکه جان را بر کار بپایان

ایضاً له

ای رسیده شباب لکعازه من | تازه نو بردی تازه من
نرم گشته بوس دلاله من | گرم گشته با فرازه من
لعل گهرخ نرعو خویش | به بن هچو آب غازه من
نیم سست فتاده و خورده | پی خیو این نرکن بازه من
لکو پرکو تا بکی دوری | در تو این کون خمازه من
گشت هچو شک گمان بر | کشته از رخ بشتاره من
چو تو بسیار تار بر فروش | دیده بر دازه و حلازه من
کس از انجه شالانه گشت | به بتیکرم و خام بازه من
همگان جان مرخوهند و تو جان | گور من خواهی و جنازه من
بزیم کور تو چندان | که دگر ره رسا لکازه من

[illegible]

در نیمت بی بیش مزلان کم کشته کو | تا سقف خانه نور بر آبرستون
کو نی بگوید چو چون کان سوری و یاسمن | چون برف قطره قطره بریزد ...
بنهادمش میان دو ران این کتم خویش | زان بیشتر که گفتی و چرا دخون
بسیوختم بحکمت و گفتم بی دار | تا من زبالا بوق رسم تو زد بو کون
چون زخم توم کار من از دیر تر شد | با قرص و بیشیان و دعا و دوا فسون
این بار علاج ... دلدار دی بلند گفت | گر بخوردی مدار تو قت ...

حکایت از شاهد

این کودکان همه ... فراخ کون | ... ماست ... کون
از بسکه ... دیب داغ | نه سیم ... بردن
انجا که سیم ... باکه و تنگ | ... خون
بسیار کودکان ... بیش ما | چون دال ... خرن
ما نیز برگزاف ... تا شده ایم | زین ... میان ...
تا سیم ... میان پالیشان چو سیم | داریم سیم کو میان ...
دادیم ... سیم کو ... قحبه داد | از ... کرد کون سیم کون
رو در و شبان ... | هر ساعت و دقیقه از ... تن

[illegible]

[illegible marginal notes]

ولیک ساحه مجوفست کس بدو نرسد — هر کسی که بهر نش مباده نفس کرم
جلال دین سبب لفظی چار ارکان — کرد نظام گرفت سخن قلیم

دله ایضاً

شبی بر گشت زجرخ بچو زرین طبقو — چادر لعلی کشیده کرد زرین شفقو
روز از ما بگرفت شب چو در ماه رخت — لولو لالا ریخت زیر سیا طبقو
می نمود از خرچنگ زهره جبین پیش آ — چنبر روی شیر زنک بر نشسته مرو
مرا بکنج در بست خفته بوم ابر رست — در کردگان زده دشت ابر طبقو
بانک چنگ کشف جستم از زنق — بکیرم زسر اپچو زر در فو
مطربان دیدم کشش سرو بالا سه وش — چنگها شان در کش جمله دری عرفو
مطربان بنو اساز ما کهه نوا — زان یکی گفت مرا پیش این باهم نقو
گفتم ایشان جمع کنید بر ره در سیم چند — لیس کو بر چه زنید زین جهان حلقو
گفت کین قوم ظریف هم شند بر رین — ماکه با لیتها زنیف کچه از حلقو
سه جنز زخراق مانه حسن دو دو — کنده برده بو ثق بر نهید بعز بقو
گرکسی از شعرا کو براین زقوا — کو برین کن همی باشش کرد حلقو
قصیده دران سخن کو برین قاعده کن — فاعلاتن فعلن با قبقاق بقو

[illegible marginal notes]

انگر اهری کبرلیش ما ازیشان او — کار کمن کوان نرانه کس کر
تاکو خواهان او در خانه زان شیخ — می کشید تلک از منقار در
تا کجتین یکیسا در پوشی را جند

دله ایضاً

بر بهای آرای از بهر سفر

در جانب زرنگان بیکی راه گیر — آقای چشم بیکا طرفه لیس بر
خوش سرو قرن زخی خرید زادی — عاشق ورحش بیش سلسله پچو قمر بر
در سیم یکاچه زنخدان چکاک در — در نیک یکخال بعاب چو شکر بر
جیز نرکس با چشم خوش ساحر خوبا — نه شرم نه آرزم بر آتش نرکس تر بر
بچیده یکیاکه بیرانه لیس در — بر لیسته یکیا کرکک ترکانه کمر بر
در زیر طعمه ای سیکدر لقز کی — جان ومه سیکو بران یکی نظر بر
عاشق شدم بیش ساکه ما ندم — کو دست لیس بر زدم و کاه بیر بر
گفتم مرا مگلی شیراز تو سحر و شام — ای طغزه زده زلف ورخت شام و سحر بر
گفتا چو من ساچو دی دیده جزه — نفرین بیکچنین بتره کر خیره مکر بر
رو مان بیارم مکرد در شوارز — آغوزنه چه در است حجت بر لیس بر
گفتم ببین سار حنر ایا که بزودی — کان ماه شکر خنده بکیر پدر بر

[illegible marginal notes]



الیضاً

اگه بکاه دین عمر خوش جهان آمده است | گیرم نیست و روز مرا کار بجان آمده است

رفته درست و کجکی که سرد در ارتن | تنگ شد داغ محبود [illegible] آمده است

صاحب سرو جهرا که [illegible] ابرها | مار سیه زهر مار زهر ریان آمده است

بگرد او [illegible] | سوزنه این خلاف [illegible]

[illegible] | لایق کنی بکت این خوش [illegible]

گیرم ما برات [illegible] و هستی | خره چنانکه جوانست [illegible] آمده است

باد سر زلف [illegible] یار ما | بار نجو کی زما سیم ستان آمده است

هر که که جنبش [illegible] | خونیم و لیک گیرم کرزان آمده است

دشمن لقمی ردین خلوت [illegible]
زانکه [illegible] این لعل [illegible] آمده است

الیضاً — در معنی [illegible]

چه گیرست این [illegible] | که [illegible] دیر [illegible] برست

خر زر را [illegible] کهر این گیر | لبان ماه خر خاید ورخت

چو کادم ماه خر را [illegible] | چه این گر [illegible]

بنا بیزد [illegible] گیر | سطبر و سخت [illegible]

چنان [illegible] که این گیر | که [illegible] زنجیر [illegible] است

گیر نگویم [illegible] | رستم دستان زکار روز فرو ماند

گیر نه بیشتر به که از فرع او | بر شکاری [illegible] فرو ماند

سال [illegible] | پنجه فرو بخت از شکار فرو ماند

[illegible] چنانک بیارست | [illegible] فرو ماند

[illegible] بنهادم | چیز [illegible] فرو ماند

باز [illegible] | [illegible] فرو ماند

[illegible] بیابان | [illegible] گنگ [illegible] فرو ماند

اگه سر [illegible] | خفت و سر از [illegible] فرو ماند

و اگه [illegible] | اکنون [illegible] فرو ماند

[illegible] | لکنون [illegible] فرو ماند

[illegible] ازدی | خواست [illegible] فرو ماند

[illegible] | بهتر ازین گیر صد هزار فرو ماند

هم در کنی معنی فرمه

[illegible] زنام کس | هر گز [illegible] نام کس

[illegible] | هر گز [illegible] در نیام کس

[illegible]

بخر گفتم تو بیماری و من بیمار الکر خوای | که بیماریست به گو دیگر زبان سرمه
بگفت ای کور سوزنگر ملا در کار کر کفر | که از جور تو افتاده است با کینه کر کار
بگفتم ای خر سلوچو چو تو خوردم کشتن | زبان خر زهره روباه چو از بهر تو کار
هم کینه از انسان جز عیب است اصل | در دوغ تو بابا فرو که نام زاست بنداز
حمار اللجاز الحارث در گیرد | که خارین خار بن عف
و در بیسه او در کوه بیابان لیست و طرفه | که از دانطانیه قیم فرستادت زنار
بزیر سایه کس نخر دجال در غلطم | بعان دهان بخردشم بهرت تو خوردا
برزخ جهنه دده است کی زاهدن | سرکه دم خوانم کاسه سیم
بریز با برجو مرکب ناز هی خا | تیز لعنت ام خر زاده خارش کار
بکرد با پدرم کشتم بتیز خر حکیم | که در خر کره یا روز بی بخت از نیج
حکیمان سر خر کوبنده در پس خر | بم کوه ها در نخست که از لالار
بعد اعال و مراحان بعد الملک خوانم | چو لازم جنگ لشکر کالان از برابر
ور بشاید بعد الملک سعد بن احمد را | شاه و حضرت که بنان غزنی گفت
خر او در کرمان نام کرکند در | که مر ارکان از بیت الطاهر حصر
لبش صورت فرمان ایزدی باد و جسن | ملک سالار در سرمست حق

[illegible]

[illegible]

یکسال چاره جواب باز نگفت | تا گرفتش ز غم که وجود آب
چو لود است کویم دشنود | سخن راست شنید جواب
خر سر جوش روی بک سیر است | فر گرفته بگاه حلب شراب
نسبتش گر ابست عیب است | خوانده است آیت غلاب
خر لطلاق لطیش که بز | پای لاپچه در دهان کباب
ماکیان جز خوره | که از آهن سیخ کباب
ورنه چوب میرزه با سهل | حلوا یافته شتاب شتاب
چه خر بری کند جش و کس | سیم لستانزه تا در حباب
وای ازان سر که است بر سر خر | آدمی را برد در خر حساب
لکراد او دو بستی زان سر | با که بنید عقاب و عقاب
کیدرین سر ملا عقوبت نیست | کویم از نیست کیف کان عقاب
نیست آنسر که دی بار نیست | نه چنان سر که رست در پا راب
بجوی مغز نیست در سر او | که سخن سالها بنی دریاب
خر لعبی کرده نتم او را جن | سخنش با بر است قشر لباب
لبش از جو آب چه کشم | تا بخندد ز آرزو الالا لب

[illegible]

فالی ازروی مهر جهان خشنود — دعوت خلق را دراو ایجاب

الیضاً

خربه بخت بر بود در خواب — از سعیر چنان رسیمن جواب
خوابم از بیم بخت بر برید — تا نه بینیم خربه ابر ز خواب
خربه گیت جز سرشت غ — خوان خوار مام مولا باب
خرخمانه کز زرخم عتاب — مت برجزد وفته بکلاب
خرخم شغر وحل کم پیمای — من نالش ارش چو سرکه ناب
خرکیخت کاو که سیاب — بر کردکان شب ارود باب
خرهرکه لوطیان قدیم — لی جو جعفر جو به شلماب
خراین کتاب دابه تر — از جزی برگرفته حمار کتاب
باولیت از کلان سر سر — خردجالک دراز رکاب
خردجال ده جزیره کیب — بجواو مار لیت چشمه اب
خرکه اثبت کربه خو کرده — از بلیات الملوک تا محراب
خرکرایان کجابران بج نر — نام جفو ازجزیره القاب
خرکرای برو سلم شد — رت کشتاین لقب ان کتاب

بوزنی مرج کی مجلس او — دامن سرای ملک بر ارکاب
داستانی بر سر سطایتش — خشن ارجس ش معدوباب
پرلیش جنک لبت که ضعیف — چمن بر اشم گوشمال رباب
خرخمانه ترمازع آن — ارجمی زانه قلا ب
هش ازین ارس خسیش با لبت — به نبرد آرائی سهراب
پرلیش خرطار کو بجر — برجوز خرس دالقاب
چرخ سنبی بشکن دگر باره — پرلیش سو بلکنه شباب
بر براق نحر سالار شود — یا برازموج صرصر وقت شتاب
تا زین بالو فلک شب و روز — زانجم و آفتاب ورعقرب
آفتاب وماه منور ملک — صدرباد او انجمش القاب
سلطان محترم شد او — دست فیضش بر باد اباب

چشم بد زانجمه مجلس او

هم درحق

صدرداراو لیکو و حاب

دی لغه

از باز چون خرخمی کشت لنک — لان چه زبرکنه و دهانش چون کنب
سوزن گرشبم و کیمخت گرشوم — خرکش شابیرد خر مویه کر کنب

[illegible]

تا آب تیغ بسته کند از زمرد تیر — گشایم از جگر ... چو چکن
بر ... لعل ... جسر — کز ... از دست ... هزار رنگ
فرخنده ... دهر ... مشرق — با ... تیر پرورش ...
ستوق نعیم دیده ... — از غم ... دیده چشم ...
... قوا زبرد زمر بر — برروی روم ...
آیین ... — تا ... علم و جهان در رنگ
... شاه ارشاد تو — ... محرم ... برد ...
ناظر به تست دیده ... — ... ملک تو ...
شاهی که ... رستم ... — ...
انصاف و ... شاه ... — بردا ... ازجهان ...
در دشت و کوه ... — ...
در ... محکوم ... حق — محکوم ...
بر خواه تست محکوم ... — از ...
گر لطف و ... — محکوم کیا ...
پیکان غم ... — گر کس ...

[illegible]

[illegible]

زخو سپوزین ... خاک کو — ...
بر پشت ماهی کاو زمین ... — چو در ... خرخمخانه را ...
خران کور ... — ...
... سخن ... — روان کنم سخن ...
... ترانه ... — خرانهات ...
بچشم ... خرخمخانه ... — در باب ...
... — در ... خرخمخانه ...
... — ... خرخمخانه ...
... — روان ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

چو جاه تو بادا رفیع و فرخ و بخت ... کاب خسته دشمن ز آتش بلا و عنا

بی تو ... حجت ... نو ز بخت شد فو ... تو در نشاط و طرب ... ذر بی فنو

ایضاً فی حقه

کیرم بکهن خرسر خمخانه در برم ... تا عاقبت کجا برد این کار بسکرم

آن خرسر ... سرود ... خر ... پا لیز ... کید سر خرم

یعنی ... بجوشد ... آن ... که ... این

هم خرسر ... هم سر خر ... یعنی ... سر ...

زین سر ... جز سر ... جز خر سرش نخواهم ...

آن خر سر ... سر خر ... پر کو ... خرش ...

یعنی ... جز ... تا که ... بکنم ...

... سر خر سر کنم ... تا ... بخت نهد ...

... برچنان ... لیکن ... کشد ...

بر ... علم ... از چند کس ...

... با سوز ...

کید ... که شود ... در ریش تو ... کا ... خیز ...

و ... کم ... کوکب ... میوه ... هر او چیدم

هم زیر دست آن ... که کوه ... زیر دست نه فلک ... خرم

از هر ... تو ... اگر ترا ... چون خر بار ... از تو خورم

از لعل ... کز ... لب ... از ...

کیرم ... چو این بشنید ... کیرم ... خرسر خمخانه در برم

ایضاً فی حقه

این چه ... که ... صنم ... کشور کیر

کر ... در ... کشور کیر ... باشد ... بسکر ...

چون ... از آن ... بر ... تن ... دیده ...

کار ... کشور ... در چنین کار ... چرا این ...

زین ... خوش ... تا ... همه ...

در ... که ... عالمت ... تر اکنون ...

کشور ... که آن کشور را ... باشد ... و ...

نام آن کشور خمخانه و خمها ده و شهر ... ره هر شهر ... با ...

چو کردند ... آن کشور ... ده و شهر ... سکین باش و ... در ...

هرچه دشنام هر بر تو جهه رست بود | شرح آن باز نوشتم بنقرد قطمیر
یادداری که دکوی کهنه را بقمار | تاکرو کیر ترا لای بر آکنده از بیر
هرکرو کیر کرا مایه کرد کان بر تو | تو از آن هرچه کرو کیر نمیباید نفیر
ریخته از رهن آب تو در چنان با بت | که ابرده ز کلوی تو نه تا نی پنیر
نکو انکس چه خرد لله از حرت شعر | شعر کهن که دکوچه خوار و حقیر
در دیر فتن اسلام بسی سال زد تو | غازیان برد بر دیر خرابت کبیر
عارض ت به کبیر نکید هر کز | جرا دیر مصحف تو آیه شبکیر
کبر چون دسته تاقوس کرفته بود جنک | تا تو بیدار شخ خشک بلو بغیر
هر کرا بینی در خوابچه بیدار شوی | بچه جوز بر زکن جو بینی تعبیر
همه را ای همه ساله چو غم زن دیرک | را جم زن دیر کت کرد نیت کزیر
نه بام کدیر سر بام در برن | تیز در سبلت تو خواه بر خواه بمیر

و حفره

همخانه خور این خر پر | هر راه بری شب بار بر کیر
زین لاشه ولک و لک بار | از دم تا کوش سر کرده بر
آخر که لبوی آکن بیر | لبوی دم از غم توی سیر

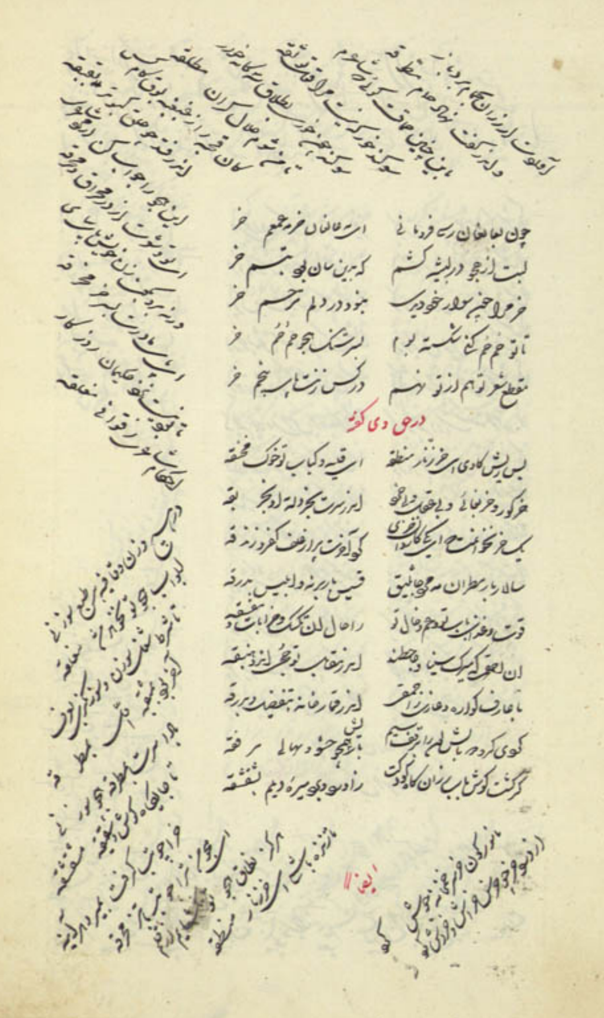
یک جو نیت شاعر از حکم | یک شاعر چیز تو تا بنقد بر
خوش شاعر خواست که در تو | از شاعری و خوبیت تا تر
خوخم طالب خشم از برا | کز هر دو نصیب داری و بر
کرم ز شکستن خشم آریم | فریاد کنن نکاه بکبیر
در نیز نهادن خشم آریم | دندان بنقار کاه تفسیر

کر موی و بار ریش از ست

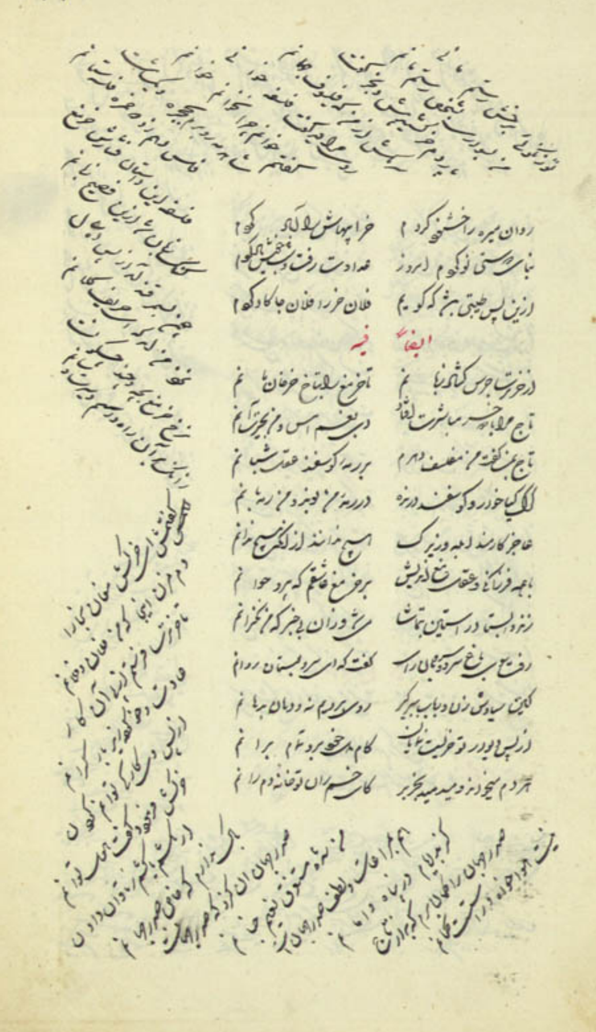
و

کوم یا خوه بر دو خوه میر حفره

سوزنی ای سوزن بجوت بر | ده بر جو زخمی نه بر
خوش تر باز شناسد از انک | مختلف ساخت زور برتر
خوسر در همه سم خر بت | در پس ریش از دم خر تا بر
بر کشم او را بچلیپا ب چو | سم خر او کن ز بند کم
جه کری دالو و بالین همه | هست در کن کو جره بدکم
هم کهر آتش بتبرک کرد | سم خر خب مرم برز بر
هست چو خار یک تازه میخ | بچه چو لبو دادن فره بر
کون بکرد کون بزد و بو نه | ساخت کرستن خوی نوم کر



مرغ زهر جنبش بنه کبوتر ک | ناله شو کبود از ان جنس تر
بردر کوش پر کبوتر ک رست | هر که را بی بهندش تا به پر
کیر کرزی پی در خود ند که | خلعه رشید را بجوم پسر
وقف بهرام بروی چند اکه خواست | ازو پر دقیقه نجوشت بر
ساله زنخران بجام بهرام ساده کار | ساده نمک بجوم و سلسله شکر
پر نو ساله حوران کردی | از بر خو چنر نوی زیر بر
داده بجای تا چند کا | تزو بام نور بهار تر
ماهی او در شعر خوط خوله | لا ی برافکو رفتر شعر
شاعر ترکو شده م لاجرم | ترتشو م بجهان شر سمر
کریان کریان سخن از م نظم | قره کنم بر شعرای د کر
لن زن و مار خر انین نها | کوف سرا سرهه یان و هدر
وقف رشیدی را بر باد لو | دلو بهر شعر ری و هر ر بکذر
رشو را را سخن از سر کذشت | بر شو و نو نشو جا بر
بار مرو را سخن از کمی کذشت | بر شو و هر کز نشود مختصر
خوش را بچو تو [illegible] سوزنی | است جو یک پاره میان در در



در خورد درد کم زد و بخود ارسد نفیر | بگذشت از پر پر خودش که حرش کو
خود در خورش بجوم تازی نغوله باز | [illegible]
دیوک بر بست بوکسان بر پر سوختت | کون را لبان حمزه دیوک فرش کو
از خویشتن بستان دیوک دوش دل | از خویشتن لبان تر از انگیبار کو
بر سوز دار بانها کشت آفرین | تا کهبای خوزرا آفرین ایوش کو
که چیز جلاجل جرس جره بانگ داشت | که بار چیز در اشکسته خروش کو
ان روز رخش خوز سگ فروش ازد | از بار خم حصیر در ازدر فرش کو
یک یک چو چیز دمش کو خار خار | بر ادا بوق بیره با سبهات لوش کو
از لک و سنگ کمیز و دهانه اگر دخت | کون لک خاک کو و دهان ترکش کو
بهوش گشت و بره دباب حبش بخفت | چیز دقت زیر بر رفیل آگه هوش کو
برگرمای بب نمد روده سود ر | یکبار زیر ران و دکر گرد فرش کو
جز کیر سخت چاره بیچاره کیر | تخوا بچه حبه کرب هاره گوش کو
خواط بهر خارش کس و ... | نیمور با خندن و حیلان خروش کو

با شچو زبان زده ... رای
تا نور کس خوز خمخانه جوش کو

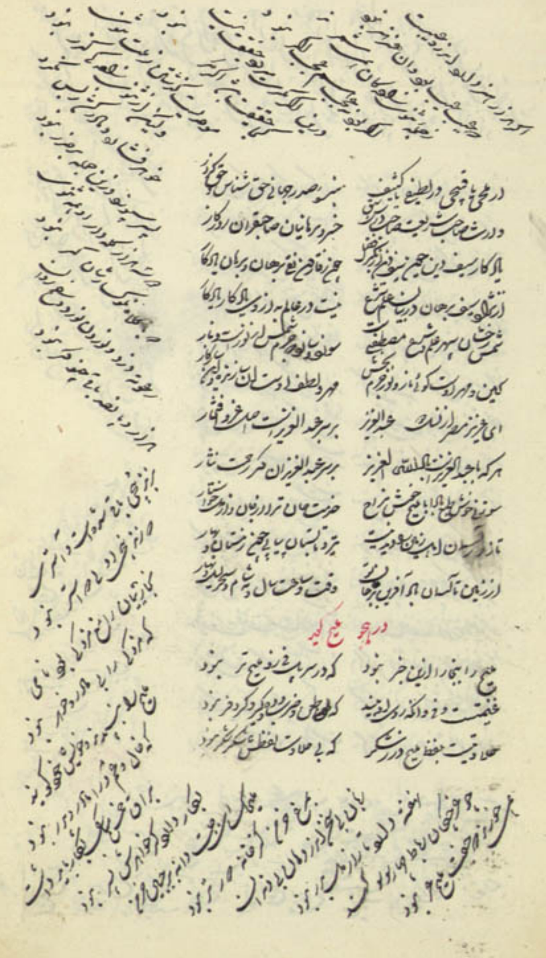
ایضاً

لر

این مزبان حسب تاج کفتم وجه حوات … در سنه کی محو این چنین هم
فرحت نظم مع صدر جهانست … قوت و قوت دهد جسم و جان
کر فلک بر پرم بقوت خاطر … بر سر صدر جهان ستاره فشان
شمس جان ام آن نشان دهد کو بر … از نهر روح جو دایب روان
محو جد اهل علم سالکه چو برهان … هم نشینم بر سر هر و هم
حق جهان زخشک حیات وصلات … باز رها مرچو کفت بازرها
چشمه خوشید از سپهر شریعت … نور بهشت شکر روح هم
اخبر از شیبه کان بسکوی … از جرم با تفاوت حبیب
شمس جان ری تفکر مرحمت … مجره جان تابت مکان
زانکه تو همام سید الثقلانی … مادح همام سید الثقلان
مرح تو دریای نا پدید کران است … زورق دریای ناپدید کران
وصف تو نیست کر زبان تو کفتم … مر زبانت ترجمان را ترسیم
مرکب شکر تو با سوداری من ریست … تا لسان زبان روت عیان

دیر زی ای صدر کر من که تو خود دانی
آب حیات چشمه ساری

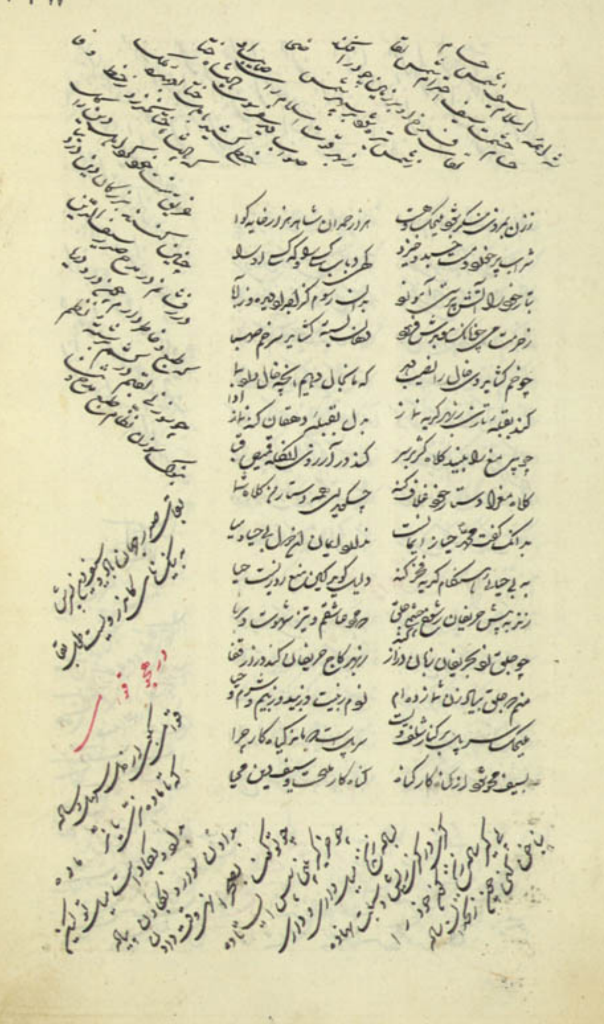
ف جو … مع تر ح



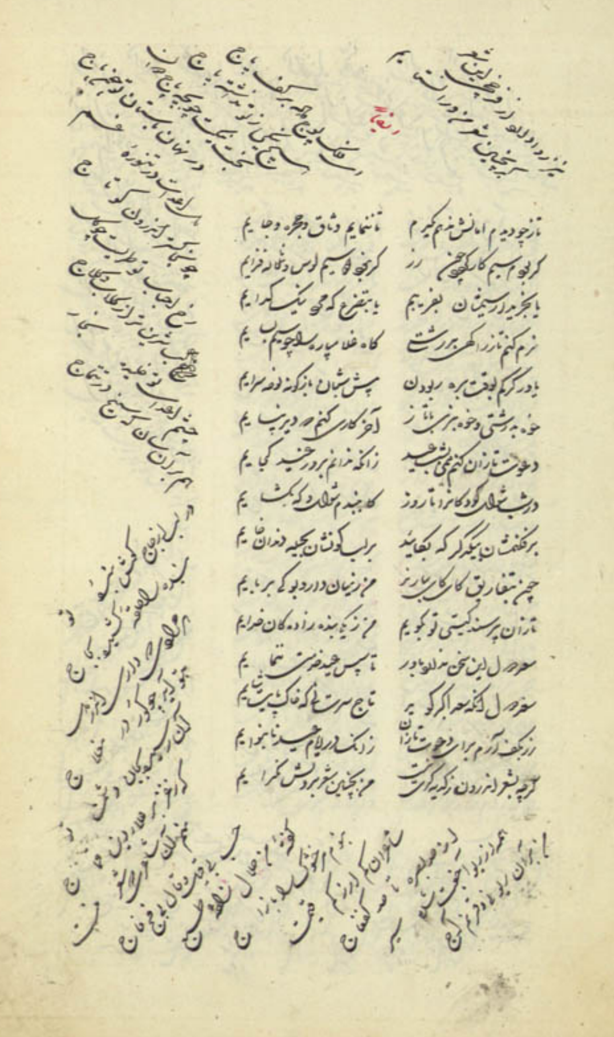
در محی با فیجی در لطیفه کشیف … سر و صدر جهان حق شناس حق کذر
و در ش حاجب لعیته حسن در رتبی … خسرو در بانیان صاحبقران روزگار
بار کار سیف دین چیر نبوذ بر نقش … چیز رفاقت فتح جهان و بر آن کار
از اثر سیف جهان دریا علم … نیست در عالم به از زدی بار کار
شمس ار خش سپهر علم شیع مصطفی … سو از ببار نور چرم شمس از نور سو بار
کین و مهر او است کو ناز و نور جرم … مهر و لطف او دست آن رنج بیکار
ای عزیز مصر ار قند عبد العزیز … بر سر عبد العزیز است صد عز و فخار
هر که با عبد العزیز الملتقی لعزیز … بر سر عبد العزیز ان فخر رحمت نثار
سوزنی خوش طبع بار آبا مع خوش نزاع … حضرت جان تر از زبان واز دهر خوار
تا ز ارسلان ایت زبان و اعد بیت … تیز د با بستان پیا چمن زمستان بار
از زبان تاکستان بار آفرین برهان … وقت و ساعت سال و ماه و شام سحر

در ما جو … مع لید

مع را بیجار ز این خبر نبود … که در سر بیت خود مع تر نبود
غنیمت و ز واکه روی او بیند … که لطف و نیز بیدار دیگر در نبود
حلاوت حفظ مع در شکر … که با حلاوت الفظش شکر نبود



بیا ای پسر [illegible] | که [illegible] بود
اگر نه [illegible] سایه سر تو | بجز [illegible] خاکستر سقر بود
هزار [illegible] تو | [illegible] بود
[illegible] شیخ [illegible] | که تا بدست بزرگان دین [illegible] بود
چو خاضع و متواضع شدی [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] سر بود
[illegible] | [illegible]
چو طوق [illegible] حسام دین [illegible] | [illegible] بود
حسام دین [illegible] | [illegible] بود
[illegible] خلف [illegible] حسام دین [illegible] | چو [illegible]
[illegible] خلف [illegible] | خلف [illegible] بود
[illegible] خلف [illegible] حسام [illegible] | عبارت خلف [illegible] بود
ز [illegible] خلف در [illegible] حسام | که کس نظیر [illegible] نظر بود
هر آنکه [illegible] | که دیده [illegible] نظر بود
ترا [illegible] | که تا [illegible] بود



بیا توز جستن روان همچو جیران ... ازین خانقه بر لب خانقاه

گروکان جو اسپ رخ بر نخت روم ... بسنجی همچو عاریه تیز چو جاذ

حاجت کنند و تو جام و نیی ... زهی کرد و پس با برابر ماه

بره دانگ لب حق قران مکو ... رخ زند و پاز تو سلا در تباه

نخواهی زخالی کو کمر و دست ... زخم لب برابر دور جام ابد

گر یا بر لکه تو با کم خلوتی ... که لکه سوی زر زن کی ابد

نخواهی چو بر بستر مرگ خسبی ... بسیار خسبی تو یا نیم کاده

در دخان سر شجره و محتسب ... گشاده است تا هست از زرات الشام

ز لعل لب کون توام این و ابرا ... زنی نان بخته زنی کاو زاده

در هجو موزیر معاش

موزیر ای علکت دایه و دار برده ... بزیر سایه دیوار ما بر آورده

ز آفتاب و زرهبات کو چاره تو ... بروز سرخ و سپید و شب سیه چرده

رمه رمه برد و برغاله سغید سیاه ... برغزار تو در فرودین بپرورده

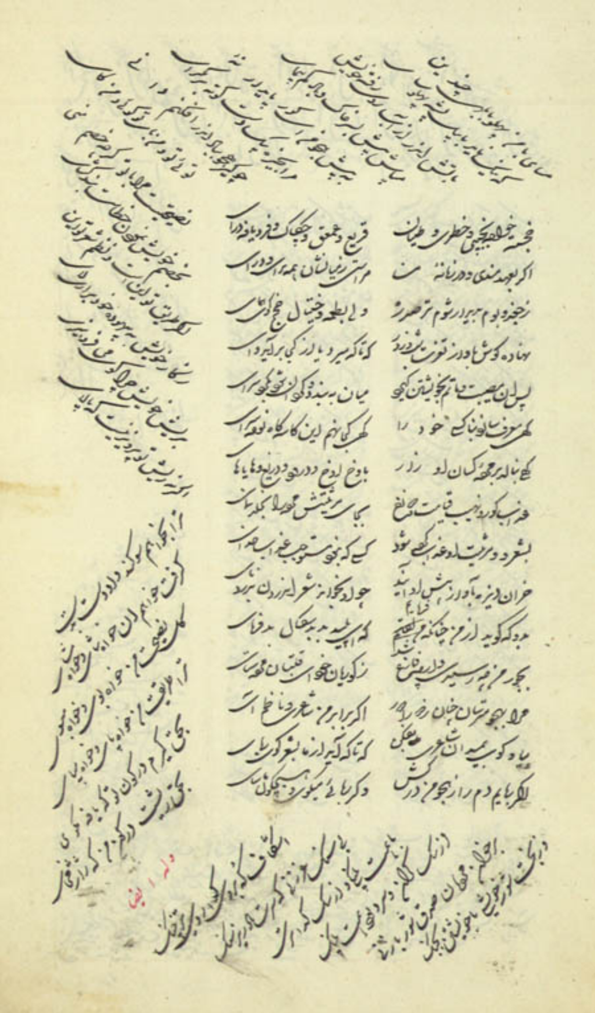
لب نامه تا گفته بر زنخانه تو ... بصد هزار سوار است نقش نا کرده

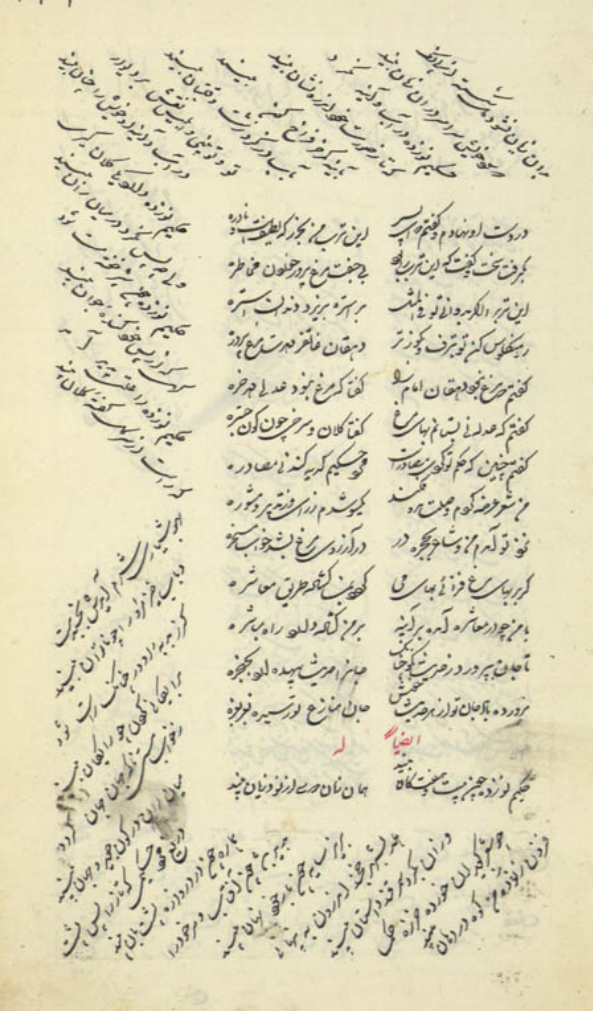
بمطبخ حس و فکرت تو با و رزش ... هزار بره نا بخته است دنا خورده

قبق ایقق تو حسقر رزد م	قبق ناکه ایرم قبق کر ج
درشی ارزن کجانه در کفتم	قابق لج کم قرشد این کفلج
یلکمز ناتو مغوج حجا ع	مردانم بلاغ بش آغج
کفت ای کوه صدای خام طمع	پرپوچ نیاز ن خمخانج
خ حفور اچو مرده آیا ناک	برکون خویش کش فرکاج
کز در کاج باش از نازی	خط نان ور ساده خط چاج
بسی و برزکواری خویش	بیر ازیال م چچاکیکا ج
کاج صمصام سلاسرز د بر ایل	سوزنی را ترانه برره جاج

ایضاً

یا قوی چولاهه بمرد و در پسر ما نو	یکتا بچه غر مانزد دکرتا بچه تر مانز
باکمن چو مغاک بریان بچه برزفت	بابا بچه برارش چو غلواج پر رمانو
زان پیرک جولاهه بست خوارزم بنات	نانی و پسر مانز کویم و در خو مانز
زان هر دو خرلاشه یکم شد باکاه	آن جز رکش دخر مو دخر مانز
این جز که بانزده ست بتر زان خوره بت	این نکته ندانست که برزفت و در مانز
از عشق کلاه دکر کیر علیشه	چشمش بسوی ترکان الکلاه دکر مانو

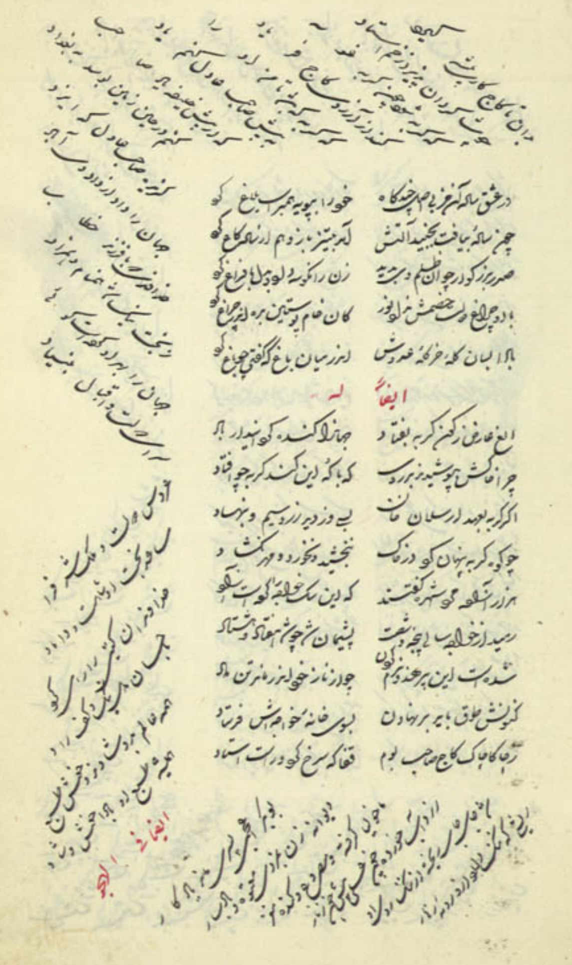


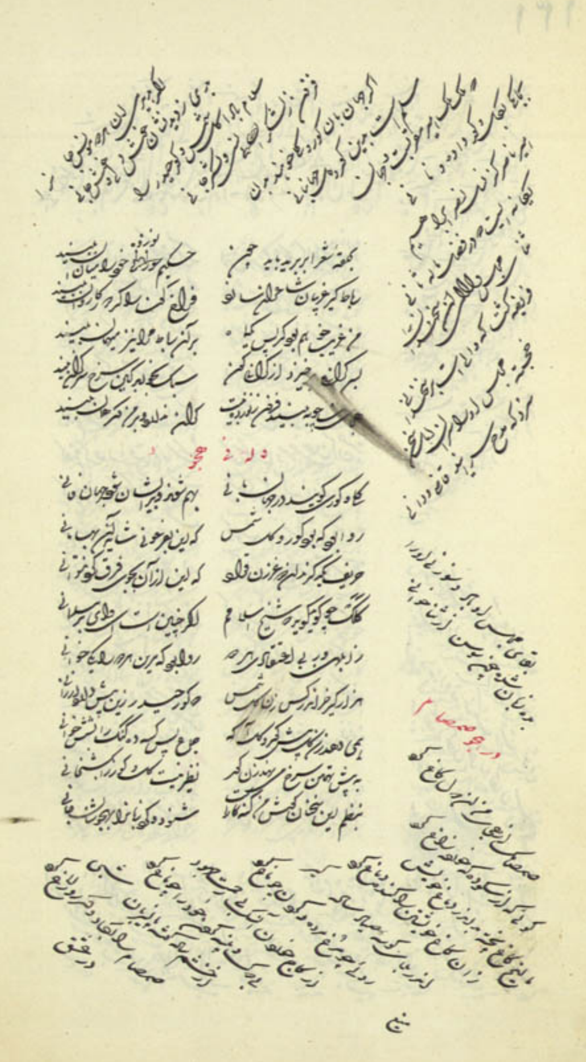


ایضا   له

حکیم تو زده چیز [illegible] / همان نان [illegible]

ایضا   له





[illegible]

ریشش ز ردای شعر بر زده بر جای | چون پوز کشته از زره جستی به یکبار
بر جای موی ریخته پیسی نشسته چو پر | در آب غازه گه چو کلک کاسکار
بر روی او ز غازه و زنخ او شده | یک جای گل شکفته و دیگر جای خار
چین بر بروم چشم ابرو بر زده خشم | در کینه گشته پر ز بینیش بی‌قرار
از زیان دیو ام شوم بر زده تر | دیدار بر روی اوست لسیحه‌دار
کو پیرزن امان سرطاق حمایم | آن در خور در سرطاق چیدار
از بهر چشم زخم سرطاق شانه زلف | او را چنان که با سر خود در خیار
بر ریش کیار کند طنز و سخره | آن از صفا رخنه لب خزده کار
کمبه بسیهتری ز بزرگا و سر در | از عجب دگر بنهم امروز یادگار
آغاج عجبی بس بار رب در دل | کالاف بهده بسته به سر خود
کان ایم سعر ملکت و گو بر بخت | نه زیرش بجد را آن وقت زنهار
خورد و ز زینها ر بر احوال خویش گو | احوال خویش را بر فکر زینها خود دار
اقد بچو که سیم دل برهند بهر | زو بر چند عوض سره در جای اضطرار
امروز زان حال که در یابیش از | با یک الکمه پرت چو کاک در که اهار
فردا چو حق خویش بخواهند این گروه | با برگ ساز از بهر چمن در خزان چار

[illegible]

[illegible]

زانو زن پیش من نشین بس کن خود | چنانکه بجه از در چو کوکار
از غایت تنعم آن کند خود را | چون انجم باد مرا بر ریش نزار
صد گونه زار زد با جوی گو در کوی | بر هر گیاه نثار و بر دمید و گرد دار
از قاف کفه غزه دست بر گرفت | در من چاهی و دانکه کاج میان تار
گفتم که این زن تو جنبش باشی | مار ابمذهبی تلوچو تیره تار
وی آن مهر و مرزان چشم داد بیت | خاص چرا یکان جهان گیر شهریار
از من جمع دین سلامت دریغ | سپاه دریغ نیست بباشد تو هم اگر
از بایرم نوازد و برایم زند | تو قلتبان ابکار زند گیر خویش خوار

دور رقیبه و بابا

حیف عاقبی ز خشت و جحیم | امید منقطع از رحمت خدای رحیم
بر پرش لعین ابلیس گفت ای فرزند | چگونه ادی کنیا بگوی گفت چو سیم
زرو و زنار زو نکاه و حج و غزا | زدین و دست کی حبیب و ابراهیم
تران ره که رم ایتا کگوه ام تحیل | جوان ره گدم لیتا که دادم تعلیم
حد که را دیده خلقرا بیا زدم | که نز خلایق شرم که کدم نه ز ابزد بیم
بگو فتم بعدم فرق منتران امید | بوجهم بقلم خانه و ددها ز قدیم

[illegible]

سبک شدی ... جو انداخت در دهانش کفت | بگردم از پس این کفت ... تسلیم

بزن ... بر پای لعبت ... | شناه و خط چو ... غنچه ... [illegible]

کرفت دستش و ... بر [illegible] | که ای پسر تو مکر استادی حریف [illegible]

جمال داد ... [illegible] | بدوزخ ... فتوح ... [illegible]

چو دید ... [illegible] | بجنگ ... [illegible]

[illegible] | حریف ... [illegible]

هزار کار ... [illegible] | هزار کاس ... [illegible]

[illegible] | فرو دو ... شدت عذاب الیم

کنون قرار ... [illegible] | که کرم ... [illegible]

[illegible] | درد ... [illegible]

عذاب ... جهنم ... [illegible] | بهای ... [illegible]

سلیم ... بلفظ عرب | دی از ... [illegible]

برادر دنیا ... آتش ظلم | ... جهنم ... [illegible]

چو ... [illegible] | بدوزخ ... [illegible]

برگ ... خلق عالم را | خراب عالم ... [illegible]

ور ادکه دیوان ... بجواب ... | همی ... و دشوارم

شب نخستین ... بجواب ... | بچه صفت ... [illegible]

چنان ... [illegible] | که ... [illegible]

سوال بکر را پاسخ آنکه چنان دادم | که خود ... [illegible]

[illegible] | بکار خویش ... [illegible]

سبک کردن ... [illegible] | نهاده ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible]

از آن دروغ که کفتم ... [illegible] | زیاد ... [illegible]

وز آن دروغ که کفتم که آل سامانم | از آل سامان ... [illegible]

چو بار نامه سامانیان ... [illegible] | غلط شده ... [illegible]

وز آنکه کفتم کو جنگ ... [illegible] | نهاده ... [illegible]

هزار ... [illegible]

چنانکه ... [illegible] | به بند و سلسله ... [illegible]

هر آنچه ... [illegible] | ... [illegible]

برپش کوه زین بردهانه کرچو برق — سوار کشته بران مرکبان رهوارم
دریغ دفتر اشعار جنبش بردم — دریغ نتیجه طبع فرخ مردارم
تو ای حکیم کزین خوش جنبش نشنیدی — مرد ار لعن دریغ ارزو ور شعر ارم
هزار لعنت بر شعر و بر نظامی باد — اگرچه باشم در خوبی و کرم بیدارم
یکی ز جمله کو در کنیسه رز انکشت — که آن سنگ جبه فعل سلاح بیازارم

هم در حق او کوید

مزیکا شاعر بر بسا — نه نزاد و ملک سا ما نی
نه ملا بار و جنت میری — نه فر اسب و طوق سلطانی
نه غلامان غزنی و جو — نه کنیزان بزم و خوانی
نه بکاریر ملا هم داماد — نه نر لود را بهیچ دیرانی
درخنک ها هزار سیخ کرپی — آن مزیت ملک دهقانی
میت سک کیاب بر قفس — نه زبی کبیم نه بی نانی
نه بلکیم در لبو بکداران — نه سخن چین فقاح کیدانی
جامه شغل بکو ما کر سن — نه پدر یتیم را کهبانی
نه ملا جز رسن تا بی — که بی پرا هن کریانی

چو جفت مورنه او لکن زبان سپید — لکن بنوی در خوک آیت تحریم
چو بیت حضرت در شرع عام کو فرح — ادیم کون و بعد فانی بر ادیم
بیجو باز کنم کاس می بسوی سپید — دهم بکفش کر رایگان بکفش حکیم
برخم مار جهان من از عهد عالم — سلیم و سپید بود کرتو سپید سلیم
سلیم و سپید ادر و بجو کنم عبارت — چو بیم خواهیم کفتار مر کند تسلیم
سپید سالها چنان دان که هر که زر دهد — دریغ دالو لعنت زر دی دو بر جسیم
زنا سپاس بکمیل او بریز زبان — تو جو سر سم کاو بیشه بشیم
خرابت آذر انسب روز خونخوار — سپر شاد و در خون فسر د ریم
چو در فقیه پسند تو بیکا عامی — چو بخ عالی با بر تو فقیه و فهیم
فقیه عالی خلد و را و عام فقیه — ابهر چه نام است لو بهر سیچو علیم
فقیه عالی و عام فقیه طرفه بود — چو در رصانه زرف بکیف فرکریم
بر او سنا جو روکه از پیه کبر — بهر مقام بزرگی که تو درو زعیم
لشارتی برساز کوش مجلسیان — ز فخر و جوره قصور روز کوثر و تسنیم
بر او سنتی کرخیال در فرد خواند — صفات و رزخ بر شدت جود الیم
بلفظ خوش کند رهبر التشبیه — جراحت دل شیار از نر بلفظ سقیم

دور از این بجا بجف انزری تنند	از ظلم که ورا چو دف ترمی کنم
بجوم خرغبت است که آتش دیو سلوها	هر خوانزین ربون و سخن می کنم
تا سر بجا بیا بود و منبر به بنده دست	هر ساعتی خرمش از سر می کنم
مرغا پرش رنگ ساز ایم هر روز تن	لین قلبت را درست بی او رمی کنم
او بوق فرز بهار بر عوض می کند	مرنابال او بکاج مصوری کنم
خر خولند مرا ابر سترش بر آب	ما درش بلاف رش چمن خوری کنم
ما درش ما دیانی را مرا است فروه	چمن خرجا بهای سکر ربی کنم
فرکر دلار در کس لنر خرشکید شف	آکلو دبو بچه د بیم بی کنم
کو یه هم بکین بکس ما در م در دل	کور چو بکیم چو تو استرمی کنم
کید جماع مادر د بچو پر سخن	کویم خوش
انزر میان هر رو تن قلبتان بچه	انزک تغاو تست برابری کنم
این از در حاجت و لنر از در ها	با هر روتن صنعت در خوری کنم
از خلق تا زبانش بر سر بخو بجی	بر دی بیان خویش چو خنجری کنم
خلق شاکر بر مرا از بهار اوه	بر خو بیان خلق ثنا گری کنم
ای راد براق قصیده بخلنر برد زیل	بجو سپاه زن و زن غزمی کنم

رفیق و مونس من هزار طبالت	چکایت خشن خنز نامه چکاک
لسان بوالعجب جهد باز استادام	که کس بمن لبخی نه پاک و کبی پاک
بدین صفت که منم هر کجا فتم خرم	که آگ باز کرم من بجو ندارم اگ
درست شهر بکار ازغر نغتنه در بر	ور از این هم چیاک باک سزای چاک
الکرچه پایه خار م تراشه م حرها	وکرچه پایه زهر م تراشه تریاک
بجگ بر بجه لکنم چنین چو سبانی	کمان تکت تو بوم نهفته در کاش
دکرنه کار تو جز بر مراد من نبودی	با اینهمه روز رفته سالادر آک
مرا بعشق تو بس متهم کنند ورست	وزین سخن نه شکوه است مرا ونه باک
مرا متعابت جهان خویشتن بپسند	چو شیشه در بر سنگ و چو برشعل
مرا بخت تحفه در بیزه از هلاک	بجزه به هم خویشتن بسا زر آک
بران نگار ام فاتم بر فی تو بر	دلیس لعچ منی من الورنغات
لکر زمجت بیوت ما ثری کنند	من الکلام فقات ما ساری بهاک
تراشه م زه اپ اک بسبزه و بولاد	لکن رجیگا یا ستندی شاه مولاک

ایضا له

ای دیو لیو الکطو خرد در لغوزی	یکشب بخت لیز با فته لغزی

… در ابان تو نهند | هر یک فراز خویش چو ثعبان [illegible]
مرو الحین لام همه شرق و غرب را | [illegible] اهرمن جوی
باب [illegible] اکلای خوانده [illegible] کری | تا زین سخن که گفت [illegible] شوی
برهان لام دین را خواندن [illegible] | زین زیر بار کفر و ضلالت چو [illegible]
بار سلان [illegible] | ای [illegible] ره [illegible] روی
ماخولیای کفر [illegible] | جستم علاج تو ز طبیبان [illegible]
گفتند قطع [illegible] | [illegible] بر تیغ هندوی
عثمان [illegible] سلیمان گر تیغ [illegible] | هم دین مصطفی و هم [illegible]

در هجو [illegible]

لام غزنه [illegible] هشیار | مدرس کتب [illegible]
بجد و جهد [illegible] | کتاب [illegible]
[illegible] | که [illegible]
غریب [illegible] شهر [illegible] | همی [illegible]
یکی [illegible] | همه [illegible]
چنان صفت [illegible] | [illegible]

عیار [illegible] جوانی [illegible] | همی کشید [illegible] هر روز [illegible]
چه گویم از صفت [illegible] | بیار [illegible]
[illegible] | حمید [illegible] عاشق زار
محمد بن لام الا [illegible] عبدالله | که [illegible]
[illegible] | [illegible]

سپیده دم [illegible]

غزل

وله

چنان صفت که [illegible]

لب عقیق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رو بکن زان خویش ایوز نه دفز شود خریطه شطرنج

باعیات

خمخانه چو پشت خود بار برین خرگیر بجو بهر کون کار برین
ارزاه خوش ارزه ناو انی سازد چو خران زکش دغان ین

وله

خم خانه چو جفت با قلم کادین ذرایس همس شعر بیز ایدن
لنشاو روایت بخو شو درا شایر که نویسنده برد داریران

وله

در جوم از قوامی فزانه گر یار شدی تو با خر خمخانه
مز سوالیم کنک دکوکو دیوانه بندم در کون امرد ایک خانه

وله

سالار بکسای در صف لورزد دست تو که جود سخا کون چیر
ارزد اودن سیم در زر در انگشت تو عاجز فر شدی دم عاجز کیر

وله

بهدای کنه تو لی چاره بچاره کیم ارزو صیحه خواستن بجو باره کیم

ازخود بسیار تو آگه بهره ل برزر زیان زان تو ان رشتن زینار
بس کس که ز زیر تره تو ملک زدخت لن خواست که با برت ارجان کنار
تا بر سر سیم تو با پر بکند خرق ان بیز که ادبرد قرت ماسر بخار
چندانکه ببالین تو کیان و غلوان شبها بهبای تکم اخفته بیدار
تو از سر نوزی و لطیفی دطر ینه بیدان همه اعمال تم دیج بیزار
بوی تو مولا یا ردو لی انف معشوق بوی تو مولا ردبرآن زره شیخ بار
رزم برسیدت زره کاسان بگریزی رفت از تو بهر قلعه کاشان بکش دیار
کاسان و خسیکت را کون نظر نیه ذرتری دیتری هموار
لیکن جز تو که کاشان و خسیکت لوری بچه اوات کرفی دستی بار
یک لعبه بخدادت رزه و قنبر و کشم لیکن بهمه حال ترا کاو بجد در
کر خرت دهقان ایمان عالی بجو انجا جو خر ایاز رهی و جو خر این بار
دهقان ایمان اهر سر کر براد بجم ایت در موی و جو بسیار

وله

ای جان عشم ازینه و رنج کان ادبار و نحوست را کنج
ناخوش آینده جو از خنجر مج ناشنیده جو از خداان قنج

روی چمن خویش ابر زر ... دفر مشوش خریطهٔ شطرنج

ایضاً ... ابجد

عطا کرفت دشکر شاه کسردی | کس اینچنین کشید ... قشان که توکوی
بکان شکر شکایت ... | ... بیار زر ... زردی
ولی نم ... ریک ... | ... بجرت ... دو ی
بشرط انکه اکر ... کر ی | ... ریکانه ... خلوی
دعای ... | دعا کنم ... کوی
چو ... شناس حق ولی نفت | بحو ... در ... حق شناختن ... ی
... خانهٔ افتخار الدین | چرا ... او جان ... ردی
... لطف خاقان | زر زر ... سیم ... سپیدی و زردی
بجز خریطهٔ ... خویش ... | ز بزم خاقان چیزی ... یاد ردی
... در ... حق ... | طرق ال ... سرد که ... ی
... لکه ... | بجی ... که جوان ... ی
اکر ... کفن ... | بجوت ... کر ... باور دی

در حق ...

کفن ... چو ... کوی | برده ... بجورد ی

... ساری ... چون ... | تا ... دار ... ی
... شهر ... | ... سوا ...
بسمر قند اکر چه بسی جهد کنی | ... از ...

ایضاً باجی

... که ... خواه | کو ... و کماج خواه
... تماج خواه | در مصطبهٔ ... کاج خواه

وله

... خروس ... تنک | ... آتش ... تنک
... دارم ... جنک | این ... حمار ... ننک

وله

... دل ... شوق | آیینه ... ق
... در خرا ... ق | ... سرد ... ق

وله

ای ... کلکون ... | چون شانه ... خوش ... خوان
... اکر ... | چون ... سیم ... دهان

۱۴۰

کیری دارم سرخ و دراز و کلفت و کور ... چون برهٔ فربه کشیده ز شور
تو گرسنه و من زنیم زفت و زکور ... چندانکه خواهی بخور ز تخت و نشور

وله

کیری دارم کلفت و [illegible] ... هیچ [illegible] کس مهره بور
کون خواهم تنگ تر از دیدهٔ مور ... کز باد در و در فکند مهره برون

وله

خمخانه چو پشت گوزه دال و سرخم ... بشکست علاج [illegible] بردم
هرچند خوم [illegible] ست از سر تا سم ... صد شکر کنم که کمش [illegible] کم

وله

در عشق تو من به سیم رنگ آمیزم ... در سنگ زنی به سیم و هم گریزم
از پایچه چو سنگ سیماب شد ... در گنبد سیمای تو سنگ ریزم

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
و حسن توفیقه علی ید العبد الضعیف
عبد [illegible]
در پنجم شهر شعبان المعظم ۱۲[illegible]
لمحرره
سنه ۱۲۵۷

کردم بکسی دبر چو کیر خویش در سیم خر و بریک بردن آزار



